

شآت قائم مقام

فرائانی



نشأت قائم مقام

گرد آورنده

شاهزاده محمدالدوله حاج فرهاد میرزا

از انتشارات

کتابفروشی علمیه اسلامیته طهران
خیابان ناصر خسرو

تلفن ۵۰۳۰۰

چاپخانه حیدری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدى الاولين
والاخرين محمد وعلى وآلهما الطيبين الطاهرين

اما بعد بر نفس روحانى و عقل آسمانى و فكر ناقب و راي صائب
آنانكه در كشف معضلات و حل مشكلات مقصود قاصدانند و منتجع
رايدان يعنى اصحاب فطنت و ذكاء و ارباب كياست و دها كه فكر گره
گشايشان ميزان كم و كيف است و راي صوابنمايشان معيار نقد و زيف
مستور و مكتوم نيست بلكه پيدا و معلوم است كه بعد از ملكه حكمت
يعنى علم اسماء و شناخت حقايق اشياء كه بحقيقت رُوح رُوح انساني
و سرمايه فتوح جاودانى است فصاحت زبان و بلاغت بيان را تقريراً و
تحريراً بر هر حرفتى و صنعتى مزيت است و هيچ محبوب را جلوه جمال
اين حسنا و هيچ مشرور را نشاء ذواق اين صهبا نتواند بود چه انسان
مدنى الطبع در رفع حاجت شخصى بافرد نوعى محتاج است و مقصود
خواطر و مكنون ضمائر بيمدد تقرير زبان و معاونت تحرير بنان از قومى
بقومى و از يومى بيومى متصل نشود و بلاغت تقرير چون صرامت شمشير
است و تقرير معلول را در هنگام مقال و شمشير مفلول را در هنگامه
قتال هنرى مشهور و اثرى مذكور نخواهد بود و درين عهد كه بحسن
اصطناع داراى دانا و شهريار توانا صاحب ملك قويم و وارث تاج و تخت
قديم مالك سَوط و سيف و دافع ظلم و حيف حارس جمله بلاد و سايس

کافه عباد مُبتغای راجیان و مستغاث مظلومان شاهنشاه ممالک محروسه ایران السلطان بن السلطان بن الخاقان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان ناصرالدین شاه قاجار لازال للدين ناصرأ و للمکفر کاسراً و للعدل ناشطاً و للظلم کاشطاً و للبلاد حارساً و للعباد سايساً و على سرير الملك قاعداً و على معارج العزصاعداً ماتعزدا لاطيار عند تبسم الصباح و تمايل الاشجار عند تنسم الرياح که دانش بنظر عنایت ملحوظ و دانا بدولت قربت محظوظ و ربع فضایل مریع و منصب و فقر رذایل ممحل و مجذب است نواب اشرف و الاذوالعز الباهر و العرض الوافر و الوجه البهیج و الرأى النضيج و النسب المذكور و الحسب الموفور و الکواکب المسعوده و المقام المحموده و المنزل الرفیع الشامخ و المحل المنيع الباذخ قربت یافته بارگاه ، منظور عنایت پادشاه ، شاهزاده آزاده نایب الایاله الباهرة مُعتمد الدوله القاهره فرهاد میرزا که باقربت درگاه و قرابت شاهنشاه و تحمل فادحات حکومت و باهظت^(۱) ریاست از تصحیح کلام فارسی زبانان بلخی و هروی و عربی دانانان بدوی و قروی و فصحای خزاعه و عدنان و بلغای قزازه و قحطان خود را چون صبح از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب از سخاوت و بهار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتواند داشت .

از این جمله یکچند محض بث فواید فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن این عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر دریا ذخایر برگماشت و رسایل و مفاوضات و فرامین و نامهجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبت آمیز از مکتوبات سید بزگوار و وزیر عالی مقدار حاصل گردش گردون نتیجه ادوار و قرون طرازنده

(۱) بهظه الامر کمنع غلبه و نقل علیه .

-۴-

معانی مسلّم اَقاصی و ادانی داهیة عصر باقعة^(۱) دهر جناب رضوان مآب میرزا ابوالقاسم قایم مقام لازال مستغرقاً فی بحار النعیم و مستروحاً بنسیم التسنیم که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و درین مجموعه درج کرد و الحق تا مترسلان دگان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامه بلاغت را بخط آراسته و خامه فصاحت را بقط پیراسته اند دست خرد را چنین وزیر و ملک ادب را چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده اند و فاضلان بخرد و دانایان نیک و بد که صرافان رسته براءت و نقادان هر صناعتند چون بنظر تحقیق خالی از خیال باطل و شغل شاغل و هم مغفل در بدایع این صحایف و روایع این لطایف از تأمین خائف و استمالت متمرّد و تحیب اجانب و تقریب اباعد و تسلیة محزون و تنیة غافل و تذکره عاقل در نگردد دانند که درین حقه چه گوهرها و درین طلبه چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازه‌هاست و معلوم شود که هیچیک از مترسلان سلف و خلف چهره بیضاء صفحه را بدین خوشی نیاراسته و لُمه سودای خط را بدین دلکشی نه پیراسته‌اند و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت و بضاعت براءت معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب رقیق به بیانی حلواالمذاق و تبیانی عذب المساغ بحيث یحلو علی الافواه لفظه ویلذ علی الاذهان حفظه بدین لطافت ایراد نکرده در حقیقت کلام این استاد رضوان معاد در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب قراح باران است و وجوه صباح یاران که آن بی آایشی در حلق تشنگان گوارا تر است و این بی آایشی در چشم عاشقان زیبا تر اگر چه شاهزاده آزاده لازال مؤیداً

(۱) الباقعة الرجل الداهية والذکی العارف لا یفوته شیء .

-۵-

لرفع علم العلوم و تصفح المنثور والمنظوم در نظم این فراید خراید و جمع این اوابدشوارداز عهده طلب تفضی کرد ولی چون سلاله خاطر و زاده طبع آن سید عالی مقام در اطراف ایران بل اکناف جهان پراکنده و متفرق بود و چنانکه علاقه دُر ورشته گوهری که منصرم و منقسم شود و هر دانه در رخنه یا شکافی ضالّ و مجهول الحال بماند جمعش متعسر باشد تدوین جمله این متبذّات نیز متعذر مینمود بدانچه درین مجموعه مضبوط و مثبت است اقتضای کرد و همین قدر برفضل آن جناب برهانی است وافی و اقتضای کتاب و اقتضای اصحاب را کافی که دامنی از گلهای بستان و ترانه از ترانههای هزار دستان باز نماید که این باغ را چه رنگها و این مرغ را چه آهنگهاست امید که در سایه عنایت شاهنشاه اسلامیان پناه که روزگارش بکام وعهدش تا ابد بر دوام باد این شاهزاده آزاده بر مراد دل و کام خاطر روزگار گذراناد و از طوارق لیالی و بوائق آیامش کراحتی مرصاد ماتر ادف اللیل والنهار و تعاقب القرون والاعصار این دعوت را بگناه تهلیل آمین آمین کناد جبریل والسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار درحین
مأموریت بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان
اوغلی و فتح دولت ایران

مخدوم مطاع مشفق مهربان من، آمنت بمن نوربک الظلم و اوضح
بك البهم وجعلك آية من آیات ملكه و علامة من علامات سلطانه رقیمه
کریمه رسید و اسبغ مکرمت و ایضاح مبهمات بحمدالله نمود گشادن
درهای بسته و بستن پیمانهای شکسته همیشه موقوف باشادت انامل فیض
شامل بوده و از بغداد تاهرات و ازجیحون تا فرات کمتر آب و خاکی
است که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و طراوت امان نیافته باشد
خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر که موبک مسعود وقایع نگار
چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات آن بر احوات امن
وامان مشحون خواهد گشت خاطر بنده منخلص بالفعل که خبر عزیمت
سامی بدان نواحی رسید از کار آنطرف جمع است و بهیچوجه دغدغه و
پریشانی ندارد بار اول نیست که بغداد خرابرا بیمن قدوم شریف خود
آباد کردید مهمام وزیر را بتدبیرات دلپذیر باصلاح آورده باشید ای
انوریت بنده چون انوری هزار وقت آنست که بار دیگر آبی بر روی
کار آنحدود بیارید و باران رحمت بر خلق آنسامان بیارید کاندرا امید
قطره باران نشسته اند کار ایران و روم از دو سمت بهم بسته است آنچه
متعلق بسمت ارمنیه و ارزنة الروم بود بحمد الله نظمی دارد و آنچه
مربوط بآن سمت است بفضل الله درجنب توجه شما عظمی ندارد .

-۷-

ذکری که در قرار نامه صلح دولتین در باب ایل بابا و سنجاقات کردستان شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاد و کار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد و بعون الهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد و ساطت و تعهد کفایت کرده و تأکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوبست نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود و امید هست که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آن دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد چرا که خواهشهای این دولت همه امور جزئیة مسلمة است و شریعت تا شریعت سهله سمحه دولت روم هم بتایید شاه مردان ضریبی خورده و حسابی برده اند همینکه از این طرف سپاهی مستعد برود و قلاع مسترد بشود انشاءالله آرامی خواهند گرفت مردمان اهل سنگین متینی هستند اینقدر سبک و تنک و جاهل نیستند که دنبال کرد صحرا بیفتند و از پی مرغ در هوا بروند ایلات بابان از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت قویمند و اگر منکر و مشاجری باشد برهانی قاطع مثل همراهان سرتیب بانظم و ترتیب و سیف و سنان طوع العنان در دست دارید خاطر تان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هر چه هوای دلتان و صلاح دولتتانست همانرا بکنید و انصاف بدهید همه باید شکر بکنیم و قدر این دشمنک دانای خودمانرا بدانیم سگشان صد هزار بار بر این دوستهای نادان منحوس که عیاذاً بالله همسایه ملک محروسند شرف دارد نه از روم حکایت کن نه از روم بنده مخلص راباحرف و صحبت ملک و دولت چه کار است شغلت نفسی عن الدنيا و ما فیها

-۸-

سید مشفق و نیر مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من
 آخر چه بلائی تو که در وصف نیامی بسیار بگفتیم و نکردیم بیانت
 عجز الواصفون عن صفتك ، این بار که چا بار آمد این چه طور
 مطلب نگاری و دلربایی بود که تا مهر از سر نامه برگرفتم بی اختیار
 شعله شوق سرکش شد و خرمن صبر آتش گرفت من نمیدانم که این
 جنس سخن را نام چیست
 يك دلیری كنم قرينه شرك نكنم لا اله الا الله
 والسلام .

سواد رقمی است که مرحوم ولیعهد طاب الله ثراه بخط
 مرحوم قایم مقام بمیرزا محمد علی آشتیانی مستوفی در
 حین مأموریت مصالحه عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از
 شکست چوپان اوغلی سردار عثمانی

عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بدانند که تعریف و توصیف
 چند که از سر عسکر ارزنة الروم در ضمن شروع مرسله نوشته بود بنظر
 ما رسید و اگر سر عسکر که از دولت عثمانی وکیل مصالحه است دانا
 و عارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما از این دولت فرستاده
 باشیم نادان و جاهل و غافل باشد آنعالیجاه که او را بآن شدت عالم
 بآداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده و دانسته است این مطلب
 را نیز بدانند که اگر ما پایه آنعالیجاه را در همین علوم و فنون دون
 پایه او میدیدیم و بهتر و برتر نمیدانستیم با و کالت مطلقه در مقابل او
 نمیفرستادیم .

دیگر آنعالیجاه نوشته است که سر عسکر بهر چه مأذونست
 ناطق است و از هر چه مأذون نیست ساکت و ما تصدیق عرض آنعالیجاه

-۹-

را در این باب می‌کنیم لکن در نظر آنعالیجاه البته هست که یزملوف با آنکه اختیار نامه طالش و قراباغ را در بغل داشت چون از صدر چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام بجنگ جوئی متهم و بر کنار شد همین سخن را اشد بر این تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت نمود .

و هر نوکری که از دولتی مأمور چنین خدمتی شود رسم وقاعده این است که همین طور حرف بزند و غیر این نگوید و نکند آنعالیجاه هم باید بهمین سیاق خود را بسر عسکر بشناساند لکن در واقع و نفس الامر خود را بهر چه خیر و صلاح دولت قاهره است مأذون و مختار داند .

و اینکه آنعالیجاه نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال می‌شغل و بیکارند و بتانی و تأمل تربیت میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند راست است و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر يك هزار کار و گرفتاری دارند و اینطور وسعتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده لکن منکر این مطلب نمیتوان بود که هر که در کار تراست بر کار تراست و هر که بیکار تراست بی کاره تر جناب اقدس الهی جربزه و کیاستی در خلق این جا آفریده که از تانی و آرام و تعلم و تعلیم آنها هزار بار بهتر و با نفع تر است

من راقب الناس لم يظفر بحاجته وفاز بالطيبات الفاتك اللهبج
دیگر اینکه نوشته بود که این کار کار خطیر است و مزید دقت و اهتمام در آن ضرور است معلوم است که هر گاه ما پراعتناء بشأن این کار نداشتیم لازم نبود که مثل آنعالیجاه کسی را بفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط خارج انگلیس و ایلچی متوقف اسلامبول

همین خواهشی که بالفعل سر عسکر در باب حدود قدیمه می کند امضاء
 بداریم و مصالحه نامه مضبوط با همین قیود و عهود و شروط که در عهدنامه
 نادری مسطور و مذکور است بدهیم و بگیریم چرا که دولت عثمانی
 بفضل و عنایت ربانی هوس ملک ستانی از ما ندارد و همینکه ما هم این
 هوس را در ملک آنها نکنیم سهل است که از آب خائین و خاک مریوان
 تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلماس هر چه در دست داریم همه
 را بدهیم منت ما را میدارند و فوز عظیم میدانند و حاجت زحمت هیچ
 سفیر و موقوف با استعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آنعالیجاه را از
 چرك كل چاكران برای این کار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود
 که . خود اظاهر و باطن کار ما آگاه و خبردار است و عدد سپاه و مقدار
 استعداد و وضع ولایت و گنجایش بضاعت ما را بتحقیق میدانند و از امداد
 سر کار اقدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی و انعامی که در امثال این
 اوقات از دربار فلك مدار میشود و سیورساتی که از خوی و ایران به مصرف
 سپاه باید برسد حسب الواقع استحضار کلی دارد و از دوسفری که در
 دو سال سابق با نظر کرده ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آن
 عالیجاه هست و در این مدت که وارد ارزنة الروم شده بفرط دراست
 و کیاست فهمیده خواهد بود که اوضاع امر آل عثمان درین سال و درین
 حال بر چه منوال است و علاوه طائفه روم باولایة آن مرز و بوم در چه
 قلب و قدم میباشد و سپاه و استعداد و کومک و امداد و سواره اکراد
 آنها تا چه قدر مجتمع و موجود میتواند شد و در انبار و ذخیره و
 علیق و جیره وسعت دارند یا به تنگی میگذرانند و اضطراب و انقلابی
 در رعیت و ولایت هست یا نیست و احتراس و احتسابی از عزیمت ما و
 هزیمت خود دارند و یا نه و پاشایان اطراف و آقایان اکراد وحشت و

دهشتی از ملاقات سرعسکر بهم رسانده اند یا مطمئن و خاطر جمع هستند بالجمله باید آنعالیجاه اوضاع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره را از آنمیان استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا که آنعالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده هم واحد دارد و در یک فن تتبع و تمرن میکند بعد از تقدیم این ملاحظات که باین شرح و تفصیل مرقوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود و تفصیل عهد صلاح نداند مآذون است که بکند و لازم است که هر چه می کند بفرط جرئت و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیک را در اثنای مهم خطیره قبیح و رکیک داند و بجای تشویش و تشکیک توکل و توسل بهم رساند تا امداد غیبی در رسد و کارهای بسته گشایش یابد

من راقب الناس مات هما و فاز بالذة الجسور
 امروز امنای دو دولت بزرگ و سپاه و رعیت دو مملکت عظیم چشم و گوش و دل و هوش خود را بکاری که بالفعل در عهد عالیجاه و رؤف پاشاست داده شب و روز در انتظارند و دولتهای خارجه از هر طرف در هر گذر عیون و ابصار دارند و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته گردد برای ممالک خطیره و خلائق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر و حیثیتین نفع و ضرر میباشد و تا کسی پر بخدا نزدیک نشود و مثل موباریک نشود محال است که در مضمار حریف پانخورد و کار خود را از پیش ببرد هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست در بحر عمان سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن باهم نمیسازد باید با کمال جرأت اقدام کرد و با علو همت اتمام نمود

-۱۲-

ودر هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لافتی مستظهر بود و کار را بهرجا که قرار گیرد گذرانند
 دیگر در باب شهر زور و زهاب که ما این همه تفصیل را در ملفوفه
 علیحده داده ایم باین جهة است که هر چند متابعت نادر و شاه طهماسب
 نقص دولت قاهره نیست و راه بحث بر ما نمیشود و لکن این مطلب را
 در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام و فارس و خراسان و آذربایجان
 معدودی از خواص و فضلا و بعضی از قصه خوانها و تاریخ دانها میدانند
 سایر خلق این چیزها را نمیدانند و نمی فهمند همین قدر در السنه و افواه
 مذکور و مشهور و در قلوب و اذهان ثابت و نقش پذیر میشود که این ولایت
 و ایل را تا شاهنشاه فلک بار گاه بمرحوم شاهزاده گذاشته بود نگاهداشت
 سهل است که اگر مانده بود بغداد را هم می گرفت و تا بما سپردند شش
 ماه نکشید که از دست دادیم سهل است که زهاب بر روی آن رفت
 بر آن عالیجاه معلوم که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور می کنیم
 نه صلاح خود را لکن از باب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند مگر
 از زیان زبان عوام و ما اگر از این يك فقره احتیاط کنیم ننگ ما
 نخواهد بود.

جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان

زهابرا که بخصوصه قبله عالم و عالمیان رخصت نداده در باب
 ایل بابان و ولایات شهر زور و کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست
 آن عالیجاه از دامن هر چاره و گزیر کوتاه شود تا این حد هم اذن
 و اجازت میدهیم که الفاظ مبهمه و فقرات ذو احتمالی در فصلی که
 موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوه انشائی بگنجانند که
 راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم

-۱۳-

سلب نشود و از روی عهد نامه بحث بر ما وارد نیاید و این
آخر الدواء و آخر العلاج است و معلوم است که هر گاه طور های
دیگر انشاء الله تعالی از پیش برود البته البته بهتر و خوبتر و باشکوه تر
خواهد بود و همین جاهاست که از دست دبیر و خامه تدبیر زیاده از
هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان داشت تحریراً فی شهر شوال
المکرم سنة ۱۲۳۷

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا صادق مروی وقایع
نگار از تبریز در زمان حیات نواب نایب السلطنة العلیه
نوشته است

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی، رقیمه رسید عریضه رارساندم جوایی مبارک دادند تاج تارک
خواهید فرمود حیرتی دارم که قول معروف شما را بنطق مجهول خود
چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آوردم بعالم ان من شیء الا
یسبح بحمده ولكن لانفقهمون تسمیهم کتاب شما غالباً کلیات نوائی بود
جزئیات هوائی را که مغلوب ساخت این هنوز از نتیجه سحر است بفضل الله
صبحهای روشن و باغهای گلشن در پیش داریم مفسدتم هباء و افئدتهم
هواء کلیات خاص عقل است جزئیات کار نفس ان النفس لامارة بالسوء
مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد قامع الرأس عجب نفس ، باطل السحر کین
و کبر ، هبا کن هر هوا ، فتورده هر غرور ، جامع الخیرات مانع الشرور
مشهورشداز رایت او آیت مهدی منسوخ شد از هیبت او فتنه دجال
فقلبو اهنالك و انقلبوا صاغرين دنیا دار مکافات است و لكم فی
القصاص حیوة یا اولی الالباب تلافی بقیامت نمیماند خون پروانه
شمع را تا صبح امان نمیدهد والولی اولی باخذ الثار والله عزیز ذو انتقام

-۱۴-

محتسب خم شکست و من سر او گو تا انشاء الله بشکنیم، زود است که از
ملحمه بدامغه خواهد رسید و نعم ماقال النابغه

ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتاب

تخبرن من ازمان یوم حلیمه الی الیوم قد جربن کل التجارب

حقاً و بعزّة الله تعالی که کلیات نوائی مانند شمس منحصر بفرد است
چرا که از اهل این زمان هیچکس را تا امروز مکنّت این نطق و بیان
مقدور نشده و این سهل ترین معجز آن کلك و بنان است

بلی بدایع افکار سرکار نیز در یکجا بجائی است که دست هیچ
آفریده بدانجا نرسد طور ماوراء الاطوار نه نبوت میتوانم گفتنش
نه ساحری

ابوالعتاهیه نیز در باب عبدالله بن معن چنین بود و همچنانکه انوری
در هجو عمزاد و مولوی در مدح حسام الدین و بر و جردی در صحبت کاتب
میفرمایند که خاطر ما را باین طرز سخن رانی شما میل بینهایت
حاصل شده زدنا شرحاً و تفصیلاً نردك عزاً و تفضیلاً

اعجبنی الدهر فی قلبه و کل احوال دهرنا عجب

حوض چیست و فراش کیست و باشویه کجاست و واکویه
کدام و ما حب الدیار شغفن قلبی و اکویه مردمان نغز گفتار
را همچنان ادمان لذت دهد که نوشخوار اشتران بار بردار را
امان از واکویه از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است خصوصاً
در قدح دشمنان و مدح دوستان کاغذ شما کاغذ نبود جوهری بود لها
فی عظام الشاربین دیب فتمشت فی مفاصلنا کتمشی البرء فی السقم جلوه
خورشید و اروی جمشید را از وقع و نمود انداخت رم گم^(۱) شد و پنج

(۱) رم و پنج و مدیره و شبیناسی از اقسام جوهریات و مسکرات است

کنجی گرفت دیگر مدیره و شمناس را بذریعه و التماس از تاجر و فاجر نباید خواست سبائی^(۱) را، زیرا عجب که با انبازی شما آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد هلم الی الخمر الحلال والعذب الزلال نگارخانه وقایع نگار صفحه نور لمعه طور صحیفه قدس حدیقه خلد فیها ماتشهی الانفس و تلذالاعین

فرمودند مارا بالفاظ و عبارات و الحاظ و اشارات کاری نیست مولع مضامین و معانی هستیم نه در پی اسجاع و قوافی حافظا گر معنی داری بیار از آن معانی دلجوی دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی غم گاه

هر مدحتی که گفتمی در وصف آن شمایل هر کو شنید گفتا لله درّ قائل امیدواریم که تا رسیدن این ذریعه تازه های بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج باعاده اذکار و تکرار اخبار نشوید لکل جدید لذة تقویم پاری نیاید بکار اگر می آمد کرد^(۲) دل نمیبرد، قم غم نمیخورد، کار تیلی قد عزلتک فقم نمی گفت، چخور سعدی لاحتیب بعدی می گفت دار حدوث است کار بقدم نباید داشت از غوانی ابکار کاعب و معصر بکار است احادیث مرویه هر چند جملگی بالاتفاق طاهر و طیبند اما بعد از نقل و حکایت و سماع و روایت حکم مفترع و نیب خواهند داشت خلافاً للخان المحمود چه بهتر که طیب باشند و نیب نباشند کانهن الیاقوت والمرجان لم یطمثهن انس قبلنا ولا جان افدی بها از جان نم بمهجتی فاصیر فی کل اللسان فداها از شما دور بود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید کلم الناس علی قدر عقولهم دلیل و برهان اسباب قیل و قال است چه

(۱) سبائی بمعنی میفروش است

(۲) کرد و قم کار تیلی و چخور سعدی کنایه از زوجات و قایع نگار است

-۱۶-

ربط بوجود و حال دارد اختلاف اقوال باختلاف احوال منوط است حالهائیز بگردد ز روش گاه بگاه لایسعی ملک مقرب کجا و اشغلینی یا حمیرا پای استدلالیان چوین بود اما حرب ساوه ترك خاص بهرام چوینیه است سرهای بی تمکین را جز پیای بی تمکین نشاید سپرد معارضه مثل را از دست نباید داد بلدهای راه از رهنمای آگاه بی نیازند گمرهان محتاج دلیلند و رهبران کمیاب و قلیل، فی العشق تسومنی دلیلآ * ها و جهک اوضح الدلائل * تالله کنت هالکآ * فی شقوتی لولم ارك ، اینجا خواهم گرفت باقی مطلب ماند بچاپار دیگر

کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است
در زمان حیات نواب نایب السلطنه

جاء الكتاب فجائنی روح وریحان وراحة * مباحوی نکت البراعة و البلاغة و الفصاحة رقیمه جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عریضه سر کار رکن الدوله در باب ترك رقیمه نگاری و التزام فراموشکاری شما بی ادیبها کرده بودم معذور دارید که پر مشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب بی اختیار از روی دلتنگی جسارت نمودم گریبکشی حاکمی و ر بنوازی رواست

شکایتی از عراق و فارس در ضمن مسطورات سر کار ملحوظ شد فرمودند بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است آدم وزیر آنجاست البته وقایع را خواهید نگاشت باینجا

نواب نایب السلطنه روحی فداه سخت محکم و استوار پیای کار ایستاده بودند باز هم کالجبل لاتحر که العواصف هستند اما شما قدری سست گرفتید که حقیقت آنرا ملک خوب مستحضر است

اینجا مذکور و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خان را از

-۱-

-۱۷-

فارس یا عراق بر این داشه اند که آنجا برخلاف عقیده التفات قدیم باشد
 بجد صلوات الله علیه که باور نکردم و نمیکنم اگر العیاذ بالله بهر دو چشم
 به بینم یا بهر دو گوش بشنوم چرا که او گل بهشت مخمر در آب حیوانست
 بد ندارد هر چه میکند خوبست اما من بسر خودت از بس بدم شایسته
 صد هزار چندانم تا مراد و حاجی بابا چه بگویند و مالک محمد مشهدی
 حسن چها از اینجا در دل برده باشند فراق یار که پیش تو بر کاهی نیست
 بیا و بر دل بنده و جلایر بین که کوه الوند است البرز است و دماوند است
 جلایری باقی نمانده مثل طفل یتیم مال بیصاحب متاع بیخردار زبان
 بریده بکنجی نشسته صم بکم جلایر نامه طی شد مقاله استحمامیه ابتر
 ماند مثنوی را حسام الدین میگفت نه ملا

بلبل از فیض کل آموخت سخن ورنه نبود اینها قول و غزل تعبیه در منقارش
 ای شب هجران تو پنداری برون از روزگار یاد آن شبها خوشا آن روزها

باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیده بدین وزن و رویرا
 زودتر ارسال فرمائید که بالمره محروم نباشم فرمودند این بار وقایع
 نگار بر باعی و دو بیستی ما را مشغول داشت زیاده زحمتی بطبع خود نداد
 کاغذی است که قایم مقام بفاضل خان گروسی از خراسان
 نوشته است

بابی و امی فاضل فی لفظه ثمن تباع له القلوب و تشتري

قطف الرجال القول وقت نباته و قطفت انت القول لما نورا

مدتیست که از تحریرات شما محفوظ نشده ام در این مرارت
 و زحمتهای خراسان چیزی که بفریاد ماها میرسد همان الفاظ
 و معانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد و خسته را
 درمان ، حالا چه افتاده که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت

-۱۸-

مقطوع مگر خدا نخواستہ قصوری در محبت من گفته اند یا فتوری در
مودت خود دیده‌اید ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام
نشاید هلم الصحیفة و المقلمة و أدن المحیبرة المفعمه تا
اختر از چرخ بزیر آری و پاشی بورق کوهر از بحر برون آری و ریزی بکنار
لم تر عینی مثلکم فاضلا لکل شیئی شاء و شاء ا بیدع فی الکتب و فی غیرها بدایع ان شاء ان شاء
البته از اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا محمد علی و
نور العیونی میرزا حسین و قوۃ القلبی میرزا محمد جعفر سلمهم اللہ تعالی غافل
و بیخبر نیستید و چون من از عالیجناب فرزندی بناچار دور شده‌ام شما که
نزدیکید مراقب خواهید بود یا یقیناً کنت معکم فافوز فوزاً عظیماً هم‌چنانکه
فرزند عزیزم وقفه اللہ در هیچ حال از شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت نداشته
و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز گزارش اوضاع او را بعد از ورود
همدان مفصلاً مطابقاً للمواقع مرقوم فرمایند

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی آشتیانی
مستوفی سرکار نایب السلطنة العلیة نوشته است و هی احسن
الکتب عربیاً و فارسیاً

کتبت ولم یکن کتابی حاکباً عن عذابی و لا قلمی عن المی و
لامدادی عن ودادی و لابنانی عن جنانی و لیس تحضرنی عبارة افصح بها
عما یعنی قلبی و یحویه صدری فکیف حیلتی فی شرح حالتی و افصح
مقالتی اتودع فی الطرس الرقیق ما فی القلب الحریق ام تدرج نار من النصب
فی شبر من القصب ام یحکی سواد المداد عن سوبداء الفؤاد و ام یکتب
بالاصابع ما یکتب فی الاضالع کلا و قد کلت الاسن و عیت الخواطر و بلغت
القلوب الحناجر عن شرح ما رأیت من بعدک و حویت فی بعدک و ایم اللہ انی
لم ادر حقیقة حرارة الحزن و غزارة المزن حتی حال بینی و بینک الین و

-۱۹-

شهدت ما شهدت في القلب والعين فما انا الان متقلب بين طوفان ونيران ،
 جامع بين الماء والنار ، واقع على شفا جرف هار
 میان آب و آتش مانده حیران خیالت کرده در دیده مصور
 ز شب يك نیمه چون فرزند عمران دگر نیمه ز شب فرزند آزر
 تارة يدر كنى الغرق واخرى يهلكنى الحرق وما اعجب فى هذا الحال
 الامن بقاء عمرى ودوام صبرى لانى مع ما تعرف من رقة الصبابة افوق على
 صم الضحور فى الصلابة لا تمزقنى النار فى تأججه ولا البحر فى تموجه كانى
 عاص خلدته الله فى سقر كلما نضج جلده بدله جلدأ آخر او سمندر تعشق
 النار وتعيش فى الشرار او حوت قوتها الملح الاجاج و عيشها فى تراكم
 الامواج وقد رزقت جمع الضد من ضعف الجدران كنت ذا جسد سعيد لعنت
 فى عيش رغيد اومت بموت قريب وما كنت كحالتى هذه كل يوم فى كرب
 شديد بل كل آن فى موت جديد

انى لموتى غير ان له منطفى حرقاً وصوتا اوليس موتاً ان اراك مفارقى اوليس موتاً
 و لعمرى انى ارى من هجرك ما يرويه الناس من طيران الروح
 و طوفان نوح ولو كان لى صبر كصبر ايوب و طاقة كطاقة يعقوب و حلم
 كحلهم ابراهيم و احتمال كاحتمال شعيب فما اقدر بعد ذلك على احتمال
 فقد وصالك و اشتياق غرة جمالك و ان لم اجمع خصايل النبوة
 فقد جمعت شمايل الفتوة و عليك بالرحم و المروة ارحم على بروح فيك
 قد تلقت بعد الفراق فهذا آخر الرمق

مخدوم من ، امشب كه نمیدانم کدام شب هفته است و چند ساعت
 از دسته رفته ، مجلس انسى آراسته ، بل محفل قدسى پیراسته داريم و جمعى
 از مخاديم و احباب تشریف شريف دارند كه هر چه در دنيا و عقبى مأمول دلها
 و جانها است در فيض خدمت و نيل صحبت ایشان است و بس و در اسباب

-۲۰-

بسط و صحبت و عیش و عشرت بهیچوجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرقت
 ملازمان سامی که گویا مجمع مابی مقدم شما سپری بی فروغ مهربانست و
 جمعی بی حضور شمع و گلشنی بی وجود گلبن و عقدی بی رابطه نظم و سلکی
 بی واسطه عقد و کعبه بی منی و مشعر و جنتی بی تسنیم و کوثر و کفی بالله
 شهیداً که آنچه عرض کرده‌ام نه اغراق منشیانه است و نه تکلف شاعرانه
 نه از قبیل خصوصیت‌های اهل زمانه و بهین عزیز شما که این بار دوری
 حضور شما دخلی بهر بارندارد و تأثیری در دل و جان نماند که فوقی
 بر آن ممکن و مقدور نیست مدت‌ها بود که روز و شب و گاه و بیگاه باهم
 بودیم و بمعشرت یکدیگر خوئی داشتیم و اکنون که چشم بد روزگار
 نگذاشت یکبار ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلی دشوار است و
 بسیار ناگوار است ، لست اقدر علی کتمان حبی و لا املك عنان قلبی یزید
 فی الحب وجد اعلی و جد و یجرنی القلب فی الغورو النجدوان امکننی ما
 امکن القلب من التزام حضرتک والدوام فی الاتصال بخدمتک لدمت فی العیش
 و السرور و لا اخشی الموت و النشور و عشت حیاً و ریاً فی ظلال رأفک من زلال
 صهبتک و ارجو من عاجل و صلاک و بذلك ان تسمع بی من صنیع براعتک
 و بدیع براعتک ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و ان لاتحرمنی بعذر تراکم
 الشواغل عن نیل صحایف الرسائل کی ترتع ناظری و خاطری بعد ما قاسیتهما
 و اذیتهما بطول الرمد و فرط الکمد فی جنات ذوات بهجات عبقة الرياض
 غدقة الحیاض معطرة الشمایل مقطرة الخمائل مغردة الحمام موردة النساءم
 و ارجو الله ربی و ربک ان یجمع بینی و بینک فی اقرب الاوقات علی احسن
 الاتفاقات و یدیم السرور لی بلباقک و صحتک و صحبتک و السلام خیر ختام

-۲۱-

کاغذی است که قایم مقام بعالیجاه میرزا بزرگ نوری وزیر
نواب امام و یردی میرزا کشیکچی باشی در سال مصالحه روسی
نوشته است

عرضه داشت تالان زده قدیم آه زافشار آه از این قوم آه از آن دم، اینها
همه سهل است آه از رقم ترجمان و فرمان تالان و محصل قاجار و دادن ناچار
امان از چاقو ، امان از مقرض ، دوسر سخواستند ، چار سردادیم یکی
فرمودند، دو تافر ستادیم ، اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد
یغمای اول که در مقدمه امیرخانی به بنکاه اولاد رسول رسید و آخر
تابع له علی ذلك

غارت دویم که در مقدمه سپهداری بنخانواده احفاد بتول افتاد اللهم
العن العصابة التي دخلت تبریز و نهبت البيت اللبریز من الجاقوهای التند
والمقرضهای التیز

تالان سیم که در مقدمه روس ، میترسم بگویم منحوس ، بکتا بخان
و کاغذستان و چاقودان اقل سادات آمد اینها همه کم بود که
تاخت و تاراج چهارم بفرمان شما و محصلی قجر آقا شود، توایمان
داری اسلام داری مسلمانی کو، مروت کجا، زین هر دو نام ماند چو سیم رع
و کیمیا، هر کس میرسد میبرد که سارقهای که شاهزاده برای نایب السلطنه
فرستاد دیدیم بوقچهائی که وزیر برای قایم مقام فرستاد چه شد بی انصاف
بمروت من چه جواب بدهم رقم ترجمان را در آرم و چاقوی دوسر از کجا
بیارم بشما پیشکش کنم این دیکه چه خواهشی است چگونه فرمایشی
است مگر من تاجر نقلیسم یا صاحب انگلیس یا چیزی از جانی شنیده اید
و بخطر افتاده اید بلی آن دوسر که شما شنیدید شمشیر بود نه چاقو و جد
من داشت نه خود من بخدا که این سفر بعد از مرخصی از خدمت شما هیچ

-۲۲-

چیز دوسر ندیدم مگر يك بره که یکروز قبل از مصالحه ، میش ملابخشی
 ترکمانی زائید بنظر ایچ آقاسی وزیر خارجه هم رسید ، دو سر داشت
 وسه گوش ویکتن مثل آذربایجان که یکولایتست در زیر لگد دودولت
 روس وشیعه ازدو گوشه مدعی آنجا بودند روم هم حالا از گوشه دیگر
 در آمد ومدعی ابروانست فعز زناه بثالث

رقعه ایست که قایم مقام بمیرزا بزوک قبل از مصالحه روس
 نوشته است

مخدوم من مکتوب جاخالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان^(۱)
 انفاذ ابروان شده بود البته بنظر رسیده است اولش این بود که
 آه از آن دم که رفت لا بد و ناچار رو بره ابروان سواره قاجار
 یاز من از من جدا شد آندم و کشتم یاز بانده ورنج و غصه تیمار
 اما آنروزها همان حکایت مفارقت بود و ناتمام فرستاده بودم
 گزارش سفر نخچوان و خوی خودمان و مأموریت تبریز و سه بار رفت
 و آمد بنده شما با ایلچی برای سازش و کرة بعد اخری اختلاف آراء و
 سایر غرایب اتفاقات ترا نداشت مالا عین رأی و لا اذن سمعت سخن بسیار است
 مجال عرض نیست خدا زمان ملاقاترا باحسن وجه مرزوق کند
 اگر انشاء الله تعالی قبض این تنخواه که موقوف علیه مصالحه است
 قبل از موعد از مکنیل صاحب برسد فراغی و دماغی بفضل خدا هم میرسد
 که باز اتفاق صحبت افتد و حواس راجمعیت باشد و الا باقی داستانرا فی
 یوم کان مقداره خمسين الف سنة معروض آستان خواهم داشت این
 روزهای ده ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف نیست که مجال آنهمه حرف
 باشد والسلام

(۱) مهربان اسم چینی است در مجال الان بر اغوش که از معاللات تبریز است

-۲۳-

گاغذیست که قایم مقام بهیرزا بزرك نوری در مراجعت نواب
رکن اندوله علیقلی بهیرزا از تبریز که یکسال بعد از مصالحه
روس آمده بود نوشته است

حبذا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانه التفات مخدوم مشفق
مهربان مشعر بر گله های دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید اعتماد
بیقای عهد مودت گردید
کلك مشگین تو هر دم که ز ما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
گله فرموده بودید که چرا رقیمجات مشفقانه را بعراض صادقانه
جواب نکرده ام مگر خود هنوز ندانسته اید که فرمایشات سرکار همه
عین صواب است و مسئله بیجواب، اگر شما به بنده مخلص رقیمه ننویسید
ورشحات کلك گهر بار را از مخلصان امیدوار دروغ بفرمائید جای رنجش
و گله هست برخلاف من که هر چه زحمت ندهم خوبتر است خوب رویانرا
شاهدی سزاوار است و زشت رویانرا مستوری، چهره زشتان چندانکه
محبوبتر باشد مرغوبتر افتد، طیب عنبر هر چند مکرر گردد دلکش تر است
و بوی سیر هر قدر ضایعتر شود ناخوشتر، اگر من بالمثل خدام مخادیم
گرامی را از رویح کریمه پیاز و سیر نهجه و دلگیر نسازم راحتی برایشان
خواستهم و زحمتی کاسته

بلی در باب چاقو اگر حرفی دارید جوابهای شافی در مقابل هست
چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار و ممتاز مرغوب بحضرت سامی
انفاد شد مقبول طبع بلند و خاطر مشکل پسند نیفتاد و بخدا که خوبتر از
آنها در کارخانه فرانسه و انگلیس بدست نمی افتد تا چه رسد بیارخانه
تبریز و تفلیس از آن گذشته وقایع نگاری باین ولایت فرستادید که آفتی
بود آن شکار افکن کزین صحرا گذشت کنج چاقو و گروانکه

-۲۴-

چای وقد کنار سکه در این مملکت چنان شد که اسلام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران و صبر در تلوپ عشاق و عنقا در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و بؤل در کیسه نواب نایب السلطنه روحی فداه بلی از این سه متاع اگر در این حدود وجودی هست از یخدا نهی بساط^(۱) و انبانیهای لازم الانبساط باید خواست تاچه کند قوت بازوی تو

روزی که موکب نواب رکن الدوله بر جناح نهضت بود بسیار سعی و تلاش کردم که شاید برای گوهر کان بر و جرد محمد که بنام از همه عالم امکانش بر تر گیریم یک قبضه چاقو و تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود خارجی نداشت

اما نصایح مشفقانه سرکار چون همه بر وفق مصلحت بود و دلایل محکمه داشت بگوش جان شنیدیم و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مؤکده شما رفتیم که البته حقیقت آن تا امروز بر رأی صوابنمای ملازمان سامی مشهود و مکشوف شده خواهد بود متو کلا علی الله و مستعیناً به و مستمداً منه، تاچه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

ایضاً کاغذیست که بمیرزا بزرگ نوشته است

مخدوم معظم مکرم، چیزی نخواستیم که در آب و گل تو نیست، کسی که یک سطر خوش شیوه و تمام بنویسد در قلمرو آذربایجان نبود چند قطعه و سرمشق شکسته و نستعلیق خواستم دو سال است بمضایقه گذشت یا ملاحظه اگر امدادی فرضاً در گرو رخوی میخواستیم چه میگردید، برپاره کاغذی دوسه خط میتوان کشید، بنده که بشما کمتر عریضه بنویسم عیبی ندارد چرا که حاجتی بنخط و کاغذ من نیست اما از شما که حاجت هست چرا نمینویسید یا چنان بعجله و شتاب مینویسید که مبتدی نفعی از آن نبرد

(۱) بساط اسم صندوقدار میرزا صادق وقایع نگار است

-۲۵-

باری این بار مثل هر بار مسکنید ، ملك كتاب محصلی است مثل ملك عذاب جز ودان سر کار را بزم تماشا بخواید و برسم یغما ببرد مثل دزدی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و بغارت میرفت اینقدر بدان که اعتماد نایب السلطنه روحی فداه در برادری بنواب مالك رقاب شاهزاده دخلی و نسبتی بهیچ کس ندارد همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است شما عریضه منید بر وجه احسن ، خوشخط تر ، مربوط تر ، مطبوط تر بدانچیت است که گاهی جسارت نمیکنم

این رقمه را معلوم نیست که قایم مقام بگی نوشته است

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد

نامه نامی که نامه مشک تر و نسخه خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت و موسم اردی بهشت ساخت مہجور مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جان در گلشن عشرت داشت و دل در آتش حسرت ، گاه از دیدن خط مکتوب منتعش و گاه از ندیدن روی مطلوب مشتعل

یار این آتش که در جان من است سرد کن آنسان که کردی بر خلیل بلی رسیدن این قاصد و رساندن این کاغذ ، بعد از عهد بعید و قطع امید فرجی بعد از شدت و فرجی بعد از محنت بود و خاطر پریشان را با همه آشفته گی چندان شاد و شکفتگی داد که نعوذ بالله اگر شمه از این معنی با آسمان رسد و فکر انتقام کند خدا میداند از آن عهد و زمان که دست جفای آسمان بقطع رشته وصل پرداخته و ما را از یکدیگر جدا ساخته یکدم از عمر خود شمارم و نفسی بکام دل بر آورم هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگاشته ملك سامی رسید و سرالکتابات نصف الدلائل ظاهر شد باد خنک آلودمان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند

-۲۶-

جائی که دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدینسان مایهٔ
 حیات و پیرایهٔ نشاط شود نمیدانم دیدن یارمهربان و بوسیدن آن دست
 و بنان چه خواهد کرد

وصلت صنما بهشت دلکش باشد هجران تو دوزخی پر آتش باشد
 مادر خورد دوزخیم یارب هر کور خورد بهشت است بر او خوش
 باشد حاشا و کلا استغفرالله ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و تاقیامت
 دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان و تخم چشم خود رشکها
 داشتم که چرا آن بر لب دیوار است و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر
 حوصله و طاقت بهم رساندم که : می خوردند حریفان و من نظاره کنم
 بخدا بعد از این اینطور تاب و توانایی ندارم و اینقدر صبر و شکیبایی
 در قدرت من نیست لایکلف الله نفساً الاوسعها

تاقوت صبر بود کردم اکنون چکنم اگر نباشد
 اینجا قبول حیرت است بلکه هنگام رشک و غیرت ، سایهٔ خود را در
 کوی یار رخصت بار نتواند داد اکنون همه را در میان می بینم و خود را در
 کنار ، میندار که باز ملتزم صبر و قرار باشم لاوالله
 تا چشم من از روی تو مهجور بود روزم همه همچون شب دیجور بود
 اکنون که من از روی تو یارب دورم هر کس که برویت نگر د کور بود
 والسلام

وله ایضاً

مهربان من، دیشب که بخانه آمدم خانه را صحن گلزار و کلیه را
 طبلهٔ عطار دیدم ، ضیفی مستغنی الوصف که مایهٔ ناز و محرم راز بود گفت
 قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بهمهر آورده که سر بسته بطاق ایوان است
 و گلدسته باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون ، فی الفور

-۲۷-

با کمال شعف و شوق
 مهر از سر نامه برگرفتم
 گوئی که سر گلابدانست
 ندانستم نامه خط شماست ، یانافه مشك ختا ، نگارخانه چین است
 یانگارخانه غنبرین
 دل میبرد آن خط نگارین
 گوئی خط روی دلستان است
 پرسشی از حاکم کرده بودی از حال مبتلای فراق که جسمش اینجا
 و جان در عراق است چه میپرسی تانه تصور کنی که یتو صبورم بخدا که
 بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من تب خیز است بلکه از ملك
 آذربایجان آذرها بجان دارم و از جان و عمر بی آن جان عمر بیزارم
 گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده بس شهرها
 پس کدامین شهر از آنها خوشتر است گفت آن شهری که در روی دلبر است
 بلی فرقت یاران و تفریق میان جسم و جان بازیچه نیست لیس ما
 بنا لعب ایام هجر است ولیالی بی فجر ، درد دوری هست تاب صبوری نیست
 رنج حرمان موجود است راه درمان مسدود
 یارب تو بفضل خویشتم باری
 زین ورطه هولناک برهانم
 همین بهتر که چاره این بلا از حضرت جل و علا خواهم تا بفضل خدائی
 رسم جدائی از میان برافتد و بخت بیدار و روز دیدار بار دیگر روزی
 شود والسلام
 کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان گروسی نوشته است
 هر ملك وجودی که بخوبی بگرفتی
 سلطان خیالات بنشاندی بخلافت
 حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال یکنفس بی یاد شما گذشته
 یانقش خیال و آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته باشد
 ارید لانیسی ذکرها فکانما
 تمثل لی لیلی بکل سیل

-۲۸-

نمی‌تواند انبیه که غایت مقصود دل و جان، جامع محسنات معانی و بیان بود کالماء فی الغلیل والبرء للعلیل رسید و خاطر آرزو مندراتسلی و تسکین دانمن نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست نواب نایب السلطنه روحی فداه بامشاغل لاتعد و لاتحصی که این اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه مسطورات آن مصروف داشته همه کار را بر کنار گذاشتند و فی الحقیقه تقریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توارداستقام فرمودند بآن فقرات نلثه رسید عرض کردم

اول منصب و کالت است تصدیق کردند که بالارث والاستحقاق از اینطایفه است

ثانی هتدمه هجید مفقود فرمودند بوکیل روس حکم کرده ایم و بسردار روس نوشته امید هست که انشاء الله تعالی جواب بر وفق خواهش برسد ثالث حکایت وجهی بود که بایست علی قلی خان بشمار ساندده باشد و هر چند نرسیده نفاق مابین اولاد مرحوم نجف قلی خان و اختلالی که در کار حکومت باعث شده همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و واصل خواهد شد خصوصاً حالا که موکب و الاعازم دار الخلافه است و شرفیابی شما بخدمت اشرف و فیض یابی من بصحبت شریف که مایه بهجت ضمیر است نزدیک میباشد یارب این آرزو مرا چه خوش است

کاغذیست که هر حوم قایم مقام بفاضل خان گروسی در حینیکه یحیی خان از جانب حضرت و یعهد مأمور بگرفتن هیرز اتقی آشتیانی بود نوشته است

خدا من صبا نجد اما نالقلبه، امروز از رسیدن ابن کاغذ بحمد الله رفع کسالت شد و حسن و شمایل تصیده این خیاط جان و دل را بوجد و نشاط آورد خصوصاً این بیت آغاز اذا آنست فی العی انه، حذاراً علیه ان

-۲۹-

تکون لجه ، معنی دوستی و دوستداری همین است و هر که جز این باشد نه عاشقش خوانیم نه صادقش دانیم بقول شیخ . کل مدع کذاب ، یحیی خان روانه است کاعذ پر و پوچ بیحاصلی چندان باید نوشت که تلخه جابگندم تنک کرده ، حاصل زندگانی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار بقیاب و توسط قاصد و کتاب

آن سخنها که میان من و آن عالیها زان بزبان بودی اکنون بر رسول است و پیام ای پیک نامه بر که خیر میبری بدوست بالیت اگر بجای تو من بودمی رسول در جواب سایر مطالب و ایامتی که مشعر بر نسخ آثار صاحب بل احیای شعار او رحمة الله علیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه یحیی خان آنجا خواهد آمد در خدمات محوله با و انشاء الله تعالی اتمه امی وافی بکنید عالیجاه اخوی میرزا تقی را بر احم خاطر والا و اطمینانی که شما خود بجهت جامعه معلومه از من دارید مطمئن ساخته انشاء الله تعالی بهیئت اجتماعی عازم شرفیابی شوند ، کل المآرب ما نرجوه یحضرنا حاشا و کلا ، بخدا جز بیخوابی و بی آرامی و تشویش واضطراب و صحبتهای دلکوب و رؤیتهای جانکاه هیچ حاضر ندارم

اما امیدوارم که عمر باشد تلافی همه رایبکدمه صحبت شما بکنم یک دیدنت تلافی صدساله فرقت است حکیم مکنیل زیاده از من مشتاق است بهر مذهب هست خود داند و خدای خود ، اما در حقوق آشنائی بسیار باید پسندید او را خصوصاً باشما

گاغذیست که بفاضل خان در حین حرکت از خراسان که در رکاب نواب ولیعهد رضوان مهد عباس میرزا طاب الله ثراه بدار الاخلافه می نوشته است

مر نبا کناف العقیق فاعشبت اجارع من آماقنا و مسائل یا منازلیا

-۳۰-

مناهل ، انسانیه طول العهد والم البعدو دهشة الالباب فی فرقة الاجباب و
 هل نعمن من كان اقصر عهده ثلاثين شهراً فی ثلاثة احوال
 فردا که روز بیست و چهارم است از ارض اقدس حرکت خواهد شد
 اگر در راهها عایقی حادث نشود چهاردهم ماه نو انشاء الله تعالی ورود
 دارالخلافه است و هر چه بیشتر بسعدت حضور نزدیک میشوم بواعث
 شوق زیاده قوت مییابد ، هرگز این قدرها طول نکشیده بود که از مطالعه
 مکاتیب سرکار بل مشاهده جنات تجری من تحتها الانهار بی نصیب مانم
 قاصدهای عالیجناب فرزند مسعود در راه بودند و پی در پی آمد و رفت
 میکردند و هر بار کاغذی از شما ملاحظه میشد رفع کسالتها بعمل می آمد
 و گرنه هر دم از هجرتست بیم هلاک

هر چه از آذربایجان یافته بودیم در خراسان باختیم ، فارغ الکیس
 و صفر الوطاب رضیت من الغنیمه بالایاب ، راجع نجفی حنین هسقیم یعنی
 سردار و ایلخانی و با این همه بهمین خوردندیم که الحمد لله یکمشت آبروی
 که بود بر خلاف معتقد عالمی الی حال ریخته نشده تا باین تهی دستی در
 در الخلافه چه شود از احوال دوستان صادق الوداد پرسند و از فرزندان
 عزیزم غافل نشوند انشاء الله تعالی والسلام

این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته

هرشکر کز لفظ تو بر چید طبع هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند
 هر گهر کز کلک تو دزدید سمع هم بر آن کلک و بنان خواهم فشاند
 سعدیا گفتار شیرین بیش آن کام و دهان دُر بدریا میفرستی ز رب معدن میبری
 هزار افسوس و صد هزار دریغ که مرا چونانکه بایست دستی در
 انشاء نثر و انشاء نظم تازی نیست که آنهمه عبارت پردازی را روده درازی
 و اسب تازی کنم ماشاء الله خامهات که عنبر بیزاست و آمهات غیر آمیز

- ۳۱ -

و نامه راعطر آمیز می‌کنی ، بازار خویش و آتش ماتیز می‌کنی ، کیست که با
 مایه درویشی بآن قافیه اندیشیها لاف بیشی و پیشی زنی ، مضمی زمن و الخلق
 بستیفیضون منی و بستفیدون من حسن مقاتلی و بستلذون عن فصاحه بیانی
 بر سر من مغفری کردی کله وان در گذشت ، حالا بیایید و به بینید که صریر
 کلک امیر در حل مشکلات و کشف معضلات و نشر بیان چه حشری عیان
 میکند

کچاست مجنون تا عرض داد در یابد نگار خانه چین و جمال لیلی را
 در طی این عبارت یقین آهوی صحرای چین ناف بر زمین گذاشت
 و نساج دیباج قسطنطین بیوریا باف اتصاف خواهد یافت منم تشبیهی بآنها
 میورزم و این فرد خواجه علیه الرحمه را متعرضم

ثوابت باشدای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

بیانصایح حکیم آلهی که میفرمایند در هر مقام تشبیه کامل خوبست
 مرافعه من باشما محض استکمال و کسب افضالی است برای من ، بر شماست
 که در جواب عتاب نفرمایند و اگر سماجت بینند محض حاجت بدانند
 بیدست شناور نتوان رفت بیایاب ، باشد که شما را نیز از اینگونه چیز
 نویسی تذکر و تبجری بیش از اینکه هست دست دهد

بلی هر زبانی رایبانی است و هر انسانی را لسانی و هر میدانی را
 پهلوانی ، هر دیوانی راعنوانی و هر خوانی رانانی و هر خانی را بازرگانی و
 هر ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را دیوانی و هر سیستانی را پوردستانی و
 هر بوستانی را خزانی و هر سرعشرخوانی را قرآنی هر سخندانی را دبستانی
 هر نایب السلطنه را یحیی خوانی هر قرآنی را سوره الرحمنی اگر کاشان
 است پاسنگان می‌خواهد و اگر اصفهان است لنجان و اگر جوشقان است
 دلچجان لازم دارد ، آذربایجان بی صحرای مغان نیست و سمنان بی دامغان

-۳۲-

نمیشود چنانچه شاعر در وصف قاطر میگوید

قاطر مهدی روان است ایخدا پشت سمنان دامغان است ایخدا
این معضل و مسلسل گفتن از آن بابت است که بدانید که کنگ ما
نیز زبانی و بیانی دارد انتهی کلامی یکی که بشما زیاد گستاخ است رقعہ
شما راخواند و گفت این رقعہ عروس بی زیور و طاوس بی پر مینماید اگر
عبارات عاریه از او برداشته شود دشت ماریه خواهد شد بل وادغیر ذی
زرع هر گاه آنچه از مردم است ببرد ثبت الاعتراض و لایبقی من سواده غیر
البیاض، بیاض من هم خدمت شماست اگر از طالب بهخواهید

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بهرحوم قاضی خان نوشته

است

قل لن تنفعکم الفرار فی البحر والبر وقایع بعد از ورود قسورة
الزمانی در تلو کتابی مستطاب که رشک نگار از رنگ ومانی بود بملاحظه
رسید و مزده سلامتی وجود مسعود موجب هزار گونه فرح و شادمانی
گردید ، خطاطیف «چین فی حبال متینة» تمذیبا ایدالی نوارغ از قراریکه
مرقوم داشته بودید گویا تمامی اوقات سرکار رقصوده روزگار با نشاد
ضاله مصروفست ، همانا فرض ترزین کاردارید جائی که باشد نقل و می
بیکاریست این کارها هل العیش الان تلذو تشتهی وان لام فیه ذوالشنان
وفندا ، یاد صحبت شریف سامی ، دنیا و مافیها را از خاطر برده نیست
بر لوح دلم جز الف قامت دوست مردم اسرار مفسدت را برزمینویسند
بنده آیات شوق و محبت را آشکار و عیان بعرض میرسانم .

دل کز بر من گم شده پیدانشود باز عالم همه دانند که اندر همدان است
پیدا تر ازین گریه توان گفت بگویم تا باز نگوئی تو که این راز نهانست
گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست

-۴-

-۳۳-

گو در سودای تو بازم سروجان زانک سودی اکرم زین سروجانست همانست
 کار دنیا را با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین، بحمدالله
 من بنده نه اهل آنم نه این، من و فکر طره طلعت تو من الغداة الی العشاء
 هر آنساعت که بیا دمن آئی فراموشم شود موجود و معدوم
 هر که رفت رفت، هر که ماند ماند بما و شما چه از هر چه بگذری
 سخن دوست خوشتر است .

ادین بدین الحب انی توجهت رکابمه ارسلت دینی و ایمانی
 از دینی و آخرت گزیر است وز صحبت دوست نا گزیرم
 اللهم ارزقنا والسلام .

وقتی که فاضل خان گروس تذکره انجمن خاقان نوشته بود
 احوال مرحوم میرزا عبد الوهاب نوشته ادعا داشت که
 بهتر از این کسی نمیتواند بنویسد قایم مقام در مجلس
 حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور
 جمعی قلم برداشته مرتجلاً این انشاء را در احوال مرحوم
 میرزا کرده است

نشاط نام نامیش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل الشان
 است و مولد شریفش محروسه اصفهان، در بدایت سن و اوایل حال چنان
 مولع بکسب کمال بود که اندک وقتی در فنون ادب برفحول عرب فایق
 آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علماست
 و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشا و محفل انشاد و انشاء غالباً صرف همت
 در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و
 چون از مباحثه حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از
 مسائل علم و فضل، رسایل نظم و نثر میپرداخت و گاه گاه که دیده التفات

-۳۴-

بخامه و دوات می‌گشود، خط شکسته را بدرستی سه استاد و نستعلیق را
 بیایه رشیدا و عماد مینوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یاقوتش
 به بندگی اقرار و اختیارش بخواجگی اختیار ولم یزل یستفیدون الناس به
 و یستفیضون من فضله و یستعجبون من نطقه و بیانه و فضله و بنانه حتی علت
 همته و جلت منسبته ولم یقنع بالنظر الیسیر عن الخیر الكثير فرغه عن الفلسفه
 بالمعرفة و عن التخلية بالصفیة اصطفی التقدیس علی التدریس و التکمیل
 علی التحصیل و الشرایع علی الصنایع فالقی الم العشق و التمی قلم المشق
 حضرتیکه مجمع درس و بحث بود بقعه ذکر و فکر شد و خلوتیکه خاص
 ظرفا بود و وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد بحث و جدل از میان
 بر خاست نامه شوق فروخواند خامه مشق فرو ماند، آتش وجد و طرب
 دفتر فن ادب بسوخت، غلغل ارشاد و هدایت رونق انشاد و روایت ببرد
 بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد
 فتح باب مراد میجست و یک چند از پی زهاد و عباد افتاد و کشف استار از اهل
 دستار میخواست، عاقبت چون جان طالب به تنگ آمد و نیل مطلوب بچنگ
 نیامد اذ اعظم المطلوب قل المساعد، همت اقطاب و خدمت زهاد جمله دام دل
 بود نه کام دل نه فتمعی از آن ظاهر گشت و نه کشفی از این حاصل آمد
 روز بروز مودت وجد و طرب افزون می شد و شدت شوق و شغف پیشی
 میگرفت تا دور طاقت و تاب بیایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند
 سرو قدش از بار غم خم شد و چهره گلگون از تاب درد زرد و کار دل با
 یأس و حرمان افتاد، کار درد از چاره و درمان در گذشت فاعانه جده و
 اغانه جده و بلغه الشوق الی خضرة العیش فدنی الیه العشق بنظرة و امتحنه
 الله بجذبة قلبه بجذوه شعله بازی چنانکه برق شراری از آن عرصه عالم
 قلوب را عرضه التهاب سازد در خرمن وجود شریفش افتاد و قلبی که قانون

-۳۵-

حکمت بود کانون حرقت گشت ، مجمع دانش مجمر آتش شد، صندوق کتب مقر وض شهب گردید، هوالعشق فاسلم بالحشا مالهیوی سهل فمماختاره مضنی به وله عقل ، قوت بازوی عقل با پنجه برتاب عشق بر نیامد خاطر مجموع لیب طاق سوادای حبیب نیارود ، لاجرم پیشه پریشانی پیش گرفت ودر پی ویرانی خویش افتاد ، تا قابل گنج ولا شد وحامل رنج و بلا گردید ، همانا باساقیان بزم قدسش انسی حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود نمیدانم چه در پیمانہ کردند که یکبار دامن سامان از کف بداد ودعوی تقدس یکسو نهادنه با کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش ، عشق جانسوز جمله وجودش را چون سبیکه زر درتاب آذر گداخت و ازهر چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتش معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید طبایع نرسته مستبعد آمد ، هر کسی ظنی در حق او برد و امری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بعبادت او ربطی ، درنیابد حال پخته هیچ خام ، تعرض نادان بدان حکایت شخص نایبنا است که در کوی و معبر بر گنج و گوهر گذرد و زاده صدف را پاره خزف فـرض کرده مانند حصا بر نوک عصا عرض دهد چه اگر قوت بصر میداشت آنچه به پی میسپرد به جان میخرد و بسر میگذاشت کذلک قومی که در حق صاحب کافی به بی انصافی سخن گویند اگر ازوی خبری و از خود بصری میداشتند زبان شنت و میان خدمت بسته حضرتش را رحمتی از حق بخلاق میدانستند .

در دهر چو او یکی و او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود
الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب قبل از آنکه از شور

شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهر یاری داشت و هر ساله از راه شغل و منصب املاک موروث و مکتسب، اموال جدید بر احوال قدیم می‌افزود و از ملک خود صاحب مکننت و ثروت بود و مالک دولت و عزت تا وضع کارش از دور روزگارد گریزگون شد و مال فراوان را وبال و توان دانست، ضبط املاک با عشق بی باک ربط نداشت، نظم حدایق با کشف حقایق جمع نمیشد، مزارع از منافع افتاد عتار و ضیاع متروک و مضاع ماند، عمارت رو به خرابی نهاد، شغل و عمل بی‌اخذ و عمل شد و دیری نکشید که سرکار شریف از نقد و جنس و حب و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه دام میسر نمیشد باز همچنان دست کرم ببذل درم گشاده داشت و خوان احسان بر سایر وزائر نهاده، اسباب تجمل فروخت و آداب تحمل آموخت، طبع کریمش از جمع غریم برنج نبودی و قطع ناامل و منع سائل نمودی و از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا نمیکرد نه از رد و قبول ملول و شاد میشد و نه از بیش و کم بهجت و الم میافت چه حزن و سرور و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و ناشی شوند وقتی قدرت عروض و مکننت حصول یابند که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده ولی چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش عرضه هلاک گردد ظاهر است که عارض بی‌وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی‌ثبوت منشاء موجود نگردد نفس مقتول را مردود و مقبول یکیست و جسم بی‌جان را پروای نیش عقرب و تریاق مجرب نه، مرده از نیستی مترسانش، نقد دنیا و وعد آخرت در خور التفات اینحضرت نیفتاد و بهر دو بیکبار پشت پازد تا بر تبه اعلی مرفوق و طالب الحق للحق گردید بل طلب الحق بالحق، دو عالم را بیکبار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد، اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب معاشند یا طالب معاد، قومی بعشوه عاجل در

-۳۷-

عیش و قومی بوعده آجل درطیش ، دلها درهوس دنیا بسته و تنها در طلب
 عقبی خسته، خنك آنكه خود را از این هر دو رسته دارد و جان بیادیکمی
 پیوسته، راجیاً لقاء ربّه، آنساً بداء حبه، ناسیاً عن دواء قلبه، دوائه بدائه ،
 حیاته فی فناءه ، فناءه فی بقائه

گر در دو جهان کام دل و راحت جانست من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است
 فلسفی نخرم عشوه اینجا که پدیداست باور نکنم وعده آنجا که نهان است
 اینجا که پدیداست بدیدیم چنین است آنجا که نهان است چه دانیم چه سان است
 من کوی تو جویم که به از مرش برین است من روی تو خواهم که به از باغ جنان است
 از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارك است و تارك خود
 را عاشق صدق و اسلام الله علیه چه شاهد این مقال در آینه وجود صاحبی
 مشهود است و اینک می بینم که اگر تارك دنیا باشد مالك دنیا گشت و اگر
 طالب عقبی نیست صاحب عقبی هست

هر چه در این راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند
 صاحب کافی که نقد دو کون را با سررها از کف رها کرد، طاعت
 بارگاهی در عوض گرفت که بهتر از دل و جان است و خوشتر از دو جهان
 در بلندی سپهر و به ز سپهر در نکوئی جنان و به ز جنان
 موج تسلیم این بدان زنجیر نور خورشید او براو تابان
 آسمانی که آسمان سازد آفتابی زهر کرانه عیان
 آفتابی که آفتاب بود سایه گستر بسایه یزدان
 ساحتش را بهشت خوانم لیک نه بهشتی که خواندم از قرآن
 کز بی زندگی است جلوه این و ز پس مردنست وعده آن
 دوش رضوان بگرد درگاهش بود پویان و کام دل جویان
 گفتم اینجا اجازتی طلبی گفت اگر دارد این هوس امکان

-۳۸-

گفتم از پاسبان بهسرت گفت گر نبودی مهابت کیوان
گفتم از حاجبان اشارت راند سوی بهرام ترك و تیر و کمان
گفتمش ناگزیر باید دید جور دربان و حاجب سلطان
قصر شاه است و بار آن دشوار نه بهشت است و وصل آن آسان
بس قفا خورد باید از حاجب بس جفا دید باید از دربان
کافر گر کفی ز خاک درش بفروشم بملك هر دو جهان

والسلام

این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است

ماللتراب و رب الارباب

ای جفای تو ز راحت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر
نیش تو اینست نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوست چون بود
شروخی چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد
آنچه نوشته بودید آفت هوش بود و هر چه فرموده بودید آویزه گوش
خاطر همایون سلطانی مهبط حکمت‌های سبحانی است که بنده ناتوان را
برحمت ییکران مژده رحمت بدهد، لطمه تریب بزند، زخم و مرهم با
هم فرستد و درد درمان توأم، سبقت رحمت‌ه غضبه و وسعت کل شیء، نعمته
مهر و قمرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی، چوب ادیب اگر چه
درد آرد - این درمان است، داروی طیب اگر چه تلخ باشد نغز و
شیرین است.

چه خوش گفت آن مرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش
این بنده هر چند نادان و ناشناس باشد چندان ناشکر و ناسپاس
نیست که شفا از جفا نداند و کرم ازالم نشناسد، کلک الهام سلك شما کار
جبرئیل امین داند که هم آیت و عید آرد و هم مژده امید، لاجرم ظاهر رقومش

در هر خط خطائی از من است و در هر نقطه نکته‌ها بر من، ولی چون پر تو لفظ از پرده لفظ بچهره معنی افتد هر چه بینی مرا حم کریمانہ است و مواعظ حکیمانہ ادبئی ربی فاحسن تأدیبی، بحمد الله از وصول این نامه وحی و نسخه‌الهام دل‌های خاص و عام بیمن همت خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن را بیک پر کاه نگیرد و عالمی بدخواه بیک کف خاک در حساب نیاید نه زنگی از سودا بر صفحه سویدا، نه زنگی از سوسا بر آینه حواس، همانا رأی اشرف همایون را با راز عالم بیچون مطابقت بود که تا این معانی نغز بر مجاری لفظ گهر بار بار گشت امداد دور گردون مقوی شد و مسلمین داغستان را دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت و قائم شوند و نا کسی چند از اهل آق قوشه را که هر یک مشتی وجه نقد گرفته جانب کفر رفته بودند بکلی از بیخ و بن بر انداخته عبرت دیگران سازند بر ملوف از این معنی بحسرت مألوفست و قوم روس بد هشت مانوس غافل از اینکه بخت شاهنشاه روی زمین سدهای آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرف همت بر حفظ ملک و دین گشاده بهر سو رو کنند نیز طالع همایون طالع شود و اختر رایت منحوس منکوس گردد

بکینش اندر بینی عنا و زحمت و رنج بمهرش اندر یابی عطا و نعمت و مال حواله کرد بدیوان مهر و کینش مگر خدای قسمت آجال و نامه آمال دیگر در باب مقرب الخاقان میرزا موسی که ضعف نفس و عرض جزئیات و وقوع او را در مواقع معاتبات بر کتاب از این ضعیف معمول داشته اند، بر شما خود که از مطای اخبار و سیر آگاه و مستحضرید واضح تر خواهد بود که: نه این بدعت من آوردم بعالم موسی علی نبینا و آله و علیه السلام را در قدیم الایام پیوسته رسم و آئین چنین بود که هر وقت از حجت قوم بتنک میآمد بطرزی بر دامن سؤال چنگ

- ۴۰ -

میزد که گاهی برق جلالش میسوخت و گاه پاسخ عنایت می شنید ، عالیجاه میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلیٰ عرضی کرده و ضربی خورده شاید که از انتساب اسمی باشد نه اکتساب رسمی ، بلی امسال او را از زمره چاکران که بخدمت ثغور مأمورند واجب عینی است که امر جزئی راستخت کلی گرفته هر چه بینند و شنوند بی تأمل در معرض آرند و یکدقیقه مهمل نگذارند ، رأی سلطانرا سزد که تأیید مهر انور کند ثوابت و سیار را سخت مختصر گیرد ولی فرقه بندگانرا که بخودی خود مانند چراغ عجایز است کجا جایز باشد که جرم سهارا در نور و بها خرد شمارد و از برق ضعیفی در جو هوا احتیاط روا ندارد ، دریای محیط که بر گرد بسیط است هزاران قلزم و عمان ازهر کران بر آن ریزد که جز رومدی نخیزد و شور و شیرین نیامیزد بل جمله موجها این جا ساکن شود و هر چه شور است شیرین گردد و خلاف آبهای خورد و چشمه سار ضعیف که بغیضی اندک در جوش آیند و بغیضی جزئی خاموش ، گاه تاری و مکدر شوند گاه صافی و منور ، شاه بحر ژرف دجله آب خورد و جمله را از شاه باید یاربرد . والسلام .

سواد ملفوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام بولیعهد دولت قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله ثراه نوشته خود حامل ملفوفه فرمان بوده و این ملفوفه در سنه ۱۲۴۳ هجری که سال مصالحه روسیه بود مرقوم شده و قایم مقام از جانب ولیعهد بجهة مطالبه کوررات وجه مصالحه بطهران آمده بود

نایب السلطنه بداند که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدربار

- ۴۱ -

دولت همایون فرستاده بود واردواز مطالب مصحوبی او استحضر حاصل آمد، عرضها را کرد و عذرهارا خواست و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود بسمع قبول اصغاء شد و بجز اجابت مقرون گشت، فاستجبنا له و نجیناه من الغم و عین الرضا عن کل عیب کليلة .

مقدار فضل و رأفت خدیوانه را خاصه در باره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آن حدود حادث شد باز مطایای عطا یا ست که بی دربی از خز این ری با کور و رات سته درم و رات خمسه خواهد بود و اینک تا عشر اول رجب بوجه یقین بشهر قزوین خواهد رسید، کرم بین و لطف خدایندگار، خبط و خطائی چنانرا که بذل و عطائی چنین پاداش باشد، خداداند و بس که اگر مایه خدمت جزئی بنظر میرسید پایه نعمتهای کلی تا کجا منتهی میشد و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها بالجملة مبلغ پنج کرور از آن بابت بصیغه انعام است و یک کرور برسم مساعده و وام تا آن فرزند را بد قولی نزد مردمان غریب و بدنامی در ولایتهای بعید و قریب روی ندهد و وضعنا عنك و زرك الذي انقض ظهرك علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای تدبیر اعدای و تعمیر خرابی آن فرزند در همین دارالخلافة مجتمع شده اند هر روزه بر وجه استمراری زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال غبطه و تدقیق، صرف جیره و علیق آنهاست و معلوم است معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک عراق و اقصی بلاد خراسان و دشت قباچاق احضار بشود درین فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی ایران است و وجه بالاپوش و مواجب و سایر خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نقری صد تومان و صد و پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده که برای تدارک بیوتات و مخارج و انعامات اتفاقیه این سفر تحویل و بامانت معتمد الدوله تفویض فرموده ایم و سوای دو کرور بقایا و مالیات امساله که بواسطه انقلاب این

-۴۲-

دو ساله بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف نشده با اتمام باقی محل و موقوف
 ولم یصل میباشد اینها همه را که حساب کنی نقصان دخل ما و توفیر خرج دیوان
 اعلی درین طرف قافلانکوه علی العجاله از بیست کرور گذشته است و
 حال آنکه اغلب مصارفی که سابقاً از مداخل آن طرف میگذشت از قبل
 مواجب سر بازان همدان و غیره وجه معاش سالیانی و شروانی و غیره ماحتی
 ما کول و ملبوس متعلقان آن فرزند و سایر بالفعل از جوه خاصه سرکار
 اقدس میگذرد و بس معیناً انصافی ضرور است که همین قدر تحمل و
 تحمیل بس هست یا باز هم دنباله خواهد داشت بلی چندی قبل بر این که
 سیف الملوک میرزا ، طلای مسکوک خزانه عامره راهستاد کرور می گفت
 شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد شایسته شأن و شوکت ما نیست
 که بگوئیم نداریم و همچو حرفی بزبان بیاریم ، چرا که منعم هر نعمت و
 وهاب بی منت عم جوده و عزّ و جوده دست ما را بالاتر از هر دست و هست ما را
 افزون تر از هر هست خواسته است قد جعلها ربی حقاً و قد احسن بی پس باوصف
 آن اظهار نیستی کردن و عذرتنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران
 نعمت و انکار رحمت خواهد بود

تشکر الله راجیاً مستزیداً انما الشکر موجب لازدیاد
 فایاد لنا تراها و اید فوق ایدی الوری و فوق الایادی

اما اگر آن فرزند را شرفیابی آستانه اعلی انشاء الله تعالی مرزوق
 شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکبار آکنده ها را پراکنده
 گشته و اندوخته ها انداخته شده خدا آگاه تر است که اینها همه را بیاس
 خاطر آن فرزند و آنکه آواره بی سامان و مورد طعن و توبیخ اخوان و
 اعوان و رجال و نسوان نشود متحمل شده ایم آنچه داشتیم در راه تربیت و
 مرحمت آن فرزند گذاشتیم و نمیدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالک

-۴۳-

آذربایجان تخلیه شد و آن فرزند دو باره استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد خدمتی در ازای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود؛ از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر و حسن سلوک بادولتهای همسایه که بر خلاف سابق مایه حصول نام نیک دولت باشد و خلاف دستور العمل اولیای حضرت نباشد یا باز از یکطرف به حرف هر بیمایه بنای بر همزنی با هر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و جان و مال مردم آذربایجان و هر طرف فراشی و پیشخدمتی بحکم ولایتی و ظلم رعیتی خواهند پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید

حکومت بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها برخداست سهل است بیا این بار بنادا بر انصاف بگذار، قلب خود را صاف کن و باخدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا و رعیتهای پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر، درد عاجز را خود بر سر حرف عارض را خود پیرس، نوکر هر چه امین باشد از آقای نوکر امین تر نیست چه لازم که رأی خود را در رأی نوکر و چاکر مستهلك سازی و خود بالمره عاطل و مستدرک باشی خواه قایم مقام باشد و خواه میرزا محمد علی و میرزاتقی یاد دیگران که همگی آمر و ناهی بودند و جملگی خاطی و ساهی شدند، هر گاه وسعت ظرف شان در خور پاسبانی ملکی و پاسداری خلقی بود خدا آنها را نوکر و محکوم نمیکرد و پادشاه آنها را والی میساخت این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیله نجات دارین بدار و بزرودی مصالحه را بگذران زیاده بر این طول مده، حکم همان است که کرده ایم و پول همین است که داده ایم، اگر صلح میجویند حاضر و آماده ایم و اگر جنگ میخوانند تا همه جا ایستاده ایم، لنا سلم لمن سالم و حرب لمن حربا

- ۴۴ -

اگر کار بجننگ کشید فرزندی شجاع السطنه باجیوش خراسان و جنود دارالمرز و دارالخلافة حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعیت خود در زرد و سپهدار با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا با سپاه خود و دستجات خمسه و قره گوزلو و شاهسون در مقدمه بحدود زنجان تعیین شده تادهزار سوار و سرباز همدان و کرمانشاهان و گروس و کردستان و غیره از سمت گروس مأمور است بامداد آن فرزندیاید و هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم آن فرزند در فکر باشد و در آن حدود مشغول جدال و جهاد شود عسی الله ان یأتی بالفتح والسلام

**نامه شاهنشاهی بامپراطور اعظم در باب گذشتن خون ایلچی
با نظور که خواهش کرده بودند**

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع و پروردگار وحی توانا وجودی بی مثل و مانند، میرا از چون و چند که عادل و عالم است و قاهر هر ظالم، پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد نهاده، بحکمت بالغه خود بد کارانرا زجر و عذاب کند و نیکو کارانرا اجر و ثواب بخشد و درود نامعدود بر روان پیغمبران راست کار و پیشوایان فرخنده کردار باد و بعد بر رأی حقایق نمای پادشاه ذیجاه انصاف کیش، عدالت اندیش تاجدار بازیب و فر، شهر یار بحر و بر، برادر و الا گهر خجسته اختر، امپراطور ممالک روسیه و مضافات، که دولتش باجاه و خطر است و رایتش بافتح و ظفر، مخفی و مستور و ممانند که ایلچی آندولت را در پای تخت این دولت باقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او باجهال شهر آسیمی رسید که تدبیر و تدارک آن بر ذمه کار گزاران این دوست واقعی واجب و لازم افتاد لهذا اولاً برای تمهید مقدمات عذر خواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را پای تخت دولت بهیه روسیه فرستاد

- ۴۵ -

حقیقت ناکامی این حادثه و نا آگاهی امنای این دولت را در تلو نامه صادقانه
مرقوم و معلوم داشتیم

و نایب‌انظر بکمال یگانگی و اتفاق که ما بین این دو حضرت آسمان
رفعت هست انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته، هر کرا
از اهالی و سکان دار الخلافه گمان میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا
ازندک مدخلیتی تواند داشت باندازه و استحقاق مورد سیاست و حد و اخراج
بلد نمودیم حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرادر
خبر دار شده و قبل از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را محکم نداشتند
عزل و تنبیه و ترجمان کردیم، بالاتر از اینها همه، پاداش و سزائی بود که
نسبت بعالیجناب میرزا مسیح و اردآمد با مرتبه اجتهاد در دین اسلام و اقتضای
و اقتدائی که زمره خواص و عوام باو داشتند بواسطه اجتماعی که مردم شهر
هنگام حدوث غائله ایلچی در دایره او کرده بودند گذشت و انماض را نظر
باتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه
در حق او مقبول نیفتاد پس چون اعلام این گزارش بآن برادر نیکو سیر
لازم بود، بتحریر این نامه دوستی علامه پرداخته، اعلام تفصیل اوضاع را
بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم، امید از درگاه
پروردگار داریم که دم بدم مراتب و داد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی
و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته بآمد و شد رسل
و رسایل متأكد و متضاعف گردد و العاقبة بالعافیة تحریراً فی شهر
ربیع الاول سنة ۱۲۴۵

سواد رقم نواب السلطنه بکراف پسکویج نوشته

جناب معانی نصاب، نیکو خواه بلا اشتباه، صاحب جمیع حمایلات
دولت بهیه روسیه، جنرال انشف غراف پسکویج را باعلامات مشفقانه مخصوص

میداریم، ذریعه آداب و دیعه آنجناب رسید، رفتن فرزندی خسرو میرزارا پطرزبورغ که صلاح دانسته است، چون ما آنجناب را در جمیع مهم دایره بین الدولتین امین کرده ایم و اعتماد داریم بسیار بسیار پسندیدیم و امید داریم که آنچه رفتن یا خود منظور و مقصود او بود چون پای توسط آنجناب در میان است انشاء الله تعالی در رفتن فرزندی بعمل آید و نتایج خیر و خوب حاصل شود که عمده آن استرضای خاطر نصف اقتضای اعلی حضرت عم اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم می باشد و همه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این استرضای انجام و اتمام مییابد، در باب غائله اتفاقیه که از حوادث روزگار رخ نمود و مایه تأسف دولت قاهره ایران بود بسیار خورسند شدیم که آنجناب این کار را بعد از ورود فرزندی بتفلیس گذرانده، عریضه خالصانه بدربار سلطنت مدار شاهنشاه اجل اعظم خلد الله ملکه و سلطانه انفاذ داشته است و اگر چه در عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب دولت بهیه روسیه نموده لیکن در حقیقت و نفس الامر آن دو تکلیف در حکم واحدند چرا که عمده اسباب رفع این غائله همین است که اعلی حضرت شاهنشاه جمجاه ممالک ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مراتب بیگناهی امنای این دولت و نا گاهی این قضیه بحضرت شامل رحمت امپراطور اعظم افخم کل ممالک روسیه فرستاد و شایان و شوکت پادشاه و الاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه از این طرف باین سیاق عذرو درخواست بعمل آید از آن طرف بهم جهت از جهات عفو و گذشت شاهانه شامل شود، لکن مع هذه المراتب معلوم است که امنای این دولت برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازمه اهتمام است در تعزیر و تأدیب مرتکب و مفسد بعمل خواهند آورد و یکی در باب مأموریت عالیجاه جنرال دالقر و یکی که بحسن اخلاق و فرط اخلاص مرغوب و معروفست و فرستادن توبه های

-۴۷-

عباسیه زاید الوصف از آنجناب خوشنود هستیم و از تعارف و مهر بانی که نسبت بفرزندى و همراهان او نموده کمال رضامندى داریم انشاء الله عن قريب منتظر وصول اخبار شمول عواطف و الطاف اعلى حضرت امپراطور درباره او ميباشيم دوازده عراده توپ ارمغانى اعلى حضرت معظم اليه هم البته در اقرب از زمان بوفور اهتمامات آنجناب خواهد رسيد بلکه اميد عاطفتهاى کلى در حق خود داريم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصاً در حضرت بلند مرتبت شاهنشاه جمجه ايران روحنا فداه از اين رهگذر سر بلندی و روسفیدی کامل بفضل الله تعالى حاصل نمائيم و العاقبة بالعاية والسلام

نامه پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور اعظم بعد از ورود دولقارو کى

سپاس و ستايش خداوندى را سزا است که بواسطه ارسال رسل و ابلاغ کتب بر وفق رفق و سباق و فاق دلهاى رميده را آرميده ساخت و امور پريشانرا بجمعيت باز آورد و درود نامعدود نيز بر روان رسولان راست کارو امينان حضرت کردگار که از جانب جناب قدس، رفع وحشت از عالم انس کنند و خاطرهاى آگاهرا از خطرات اشتباه بر آورند و بعد بر آئينه ضمير آفتاب نظير پادشاه و الاجاه مظفر سپاه ممالك پناه برادر معظم مکرم نيکخوى نيکخواه برگزیده حضرت آله و اسطه عقد مودت و مضافات امپراطور تمامى ممالك روس و مضافات که رأى صايب رزيش بر خير و شرفا هر و قادر است و حکم محکم متينش در بحرو بر سارى و ساير و ملک واسع فسيحش از هر جهت مصون و مأمون و تخت عالى رفيعش انباز طارم گردون مرتسم و منقش ميداريم که نامه مهر علامه دوستانه پادشاهانه که مصحوب ايلچى مختار آندولت در خوشترين اوقات زيب انجمن وصول گشت و مرژده سلامتى وجود آندوست يگانه و ظهور محبتها و مودتهاى برادرانه خاطر آرزومند

-۴۸-

را خرم و خورسند ساخت و چون مدتی بود که مقتضیات قدر و قضا در میان مقصود و دلها حایل بود و راه آمد و شد رسل و رسایل از حوادث زمان و شوائب دوران مسدود و وصول نامه مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد برد و ستاره چشم بد زد و پایان آنهمه شیرینی شادکامی و عشرت، بتلخیم ای اندیشه و حیرت رسید، چرا که میرزا گریبایدوف از جانب آندولت بهیه پایه سفارت و رسالت داشت و مهمان عزیز ارجمند این دولت بود باین سبب پاس اعزاز و اکرام او را چندان میداشتیم و حفظ حراست او را آنقدر لازم میسرمدیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر آنطور سلوک و رفتار نشده بود، غافل از اینکه اقتضای تقدیر بر خلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که تذکر خاطر آن مهر مظاهر ما را بغایت منقبض و ملول میسازد ناگاه و بیخبر روی خواهد داد، بر عالم السرایر واضح و ظاهر است که از این غائله ناگزیر تا چه حد تأسف و تأثر داشتیم و هیچ راه تسلی و تسکین نمیجوئیم جز اینکه حسن مدرك و صفای وجدان آن پادشاه و الا جاه صیقل غبار اشتباه است و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه امور از مردم هوشمند دانا دور است چه جای آنکه العیاذ بالله امثال این شبهه در حق ارکان دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود و آنگاه با وصف آن تجدید عهد که مابین دو دولت جاوید مهد شده بود و آنهمه خوشوقتی و شادمانی که از این دوستی و مهربانی داشتیم، بلی هر چند مبدئه و منشاء این حادثه جز مشاجره چند نفر کسان ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و تدبیر نشد ولیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت را از نواب آن اعلیحضرت نوع خجلتی هست که غبار آنرا جز بآب معذرت خواهی نمیتوان شست و برای انجام

-۴-

-۴۹-

این کار و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بنظر نیامد که فرزند گرامی خود امیرزاده خسرو میرزا را با عالیجاه مقرب الخاقان امیرمختار عساکر نظام ما محمد خان که از معتمدان دربار ایندولت است بحضرت آن پادشاه معظم و برادر مکرم مفتخم روانه سازیم و بتحریر این معذرت نامه راستی ختامه پردازیم دیگر اختیار رد و قبول موقوف باقتضای رأی ملك آرای آندوست بزرگوار است

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نکوئیم از آنچه رفت حکایت

ایام خجسته فرجام بکام باد والسلام

کاغذ نواب نایب السلطنه با امپراطور اعظم که باید

نواب خسرو میرزا برساند

خداوندی را ستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفوش خطا پوش است و لطفش معذرت نبوش و مهرش از قهرش بیش و فضلش از عدل بیش و از آن پس مخصوصان جناب قرب و محرمان حرم قدس او را که وجود ذیجودشان موجب صلاح امم است و موجب اصلاح عالم

و بعد بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه و الاجاه قوی شوکت قویم قدرت، قدیم دوات، عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طور، مبعجل معظم، معروض و مکشوف میدارد که فرزند گرامی ما خسرو میرزا بحکم اعلی حضرت شاهنشاه و الاجاه ممالک پناه روحنا فداه برای تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مأمور است و سبب انتخاب او برای این خدمت همین است که شمول الطاف و مراحم امپراطوری در باره ما بر پیشگاه خاطر مبارک شاهنشاهی مغفی و مستور نیست، مدتی بود که ما خود تمنای دریافت حضور آن پادشاه ذیجاه رادر خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا نرسیدیم خورسندی که داریم

از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما خواهد رسید پس بهیچوجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی عرض کنیم یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب سرافکنندگی مادر آستان شاهنشاهی نشود بل باعث سرافرازی مادر این دولت و این مملکت گردد چرا که در اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزمودیم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح مقاصد قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول آمده است معینا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار با منای آن دربار کنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی اندوه خود را در حدود سانهه ایلچی مختار آندولت بمضامین ذریعه مصحوبی عالیجاه میرزا مسعود محول داشته تحمیل زحمتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجالت نکردیم چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر رأی حقایق آگاه آن پادشاه و الاجاه در پرده اشتباه مانده باشد و شك نیست که چندان که بر اتحاد و اتفاق عم و پدر بخواست خداوند دادگر افزایش برای ما عین مأمول و دلخواه است و خلاف آن العیاذ بالله مایه کدورت و اکراه ، دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت محمدخان از معتمدین دربار این دولت و محرمان خاص ما خود میباشد توقع داریم که در مهام دایره بین الدولتین بنوعی که از اینطرف مأذون است از آنجانب سنی الجوانب نیز رخصت عرض یابد و هرگونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه مغایرت باو مقرر دارند ، ایام سلطنت فرجام بکام باد و السلام

- ۵۱ -

رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است

رشتی علی این رفتن رشت تو چیست این وجد و نشاط و سیر و گشت تو چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود این پست و بلند کوه و دشت تو چیست
یرحمکم الله تعالی، فقراتی چند که بحکایات مهتر نسیم عیار و
حسین کرد شبستری مانده بود از شمار سید، جاداشت بقصص رموز حمزه
الحاق کنم یا بحافظه شیخ رضا بسپارم یا بدرویش میرزا ارمغان بفرستم
سوار نقاب انداز اردبیل که بود و سبب شیروی انزلی و کسکر چه بود
قراولهای دریا کنار را باجن و پری سرو کار است یا باقلای خام و اشپل
ماهی بخار کرده عیب می جمله چو گفتمی هنرش نیز بگو آفرین آفرین
بر درختهای نارنج، رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت، طوبی باین خوبی
نیست، سدره باین جلوه نمیباشد، باقی مدایح شما ووصافی نارنجها در
عهده شاهمیرخان باشد چرا که جهود آمد و مرا بحضور برد والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم همشیره
صلبی و بطنی مرحوم نایب السلطنه که کوچ او بود نوشته
است و این اشعار نیز از قایم مقام است

بسمه تیمنا و تبرکاً

تا شد دل من بسته آنزلف چو زنجیر هم دل بشد از کارم وهم کار ز تدبیر
تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید باقوت تدبیرش اندیشه تغییر
چون دل که اسیر آمد در حلقه آنزلف تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر
ای زیور ایوان من ایوان من از تو که طعنه بفرخار زندگاه بکشمیر
تابا توام از بخت منم خرم و دلشاد چون بیتوام از عمر منم رنجه و دلگیر
جان از بدهم شرم رخم خشیت املاق بوس از ندهی عذر لبت شغبت تدبیر
رخسار تو خلدیست که رضوانش بر آمیخت کوئی بشکر امل و بکل مشک و بمی شیر
جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان دارنده بخم دام و بکف تیغ و بزه تیر

-۵۲-

نشگفت که نخچیر کندم دل و دین زانک بس هوش ییپر بگرفتند بنخچیر
 تقصیر بشر چیست چو شد بوالبشراز راه جرمی بجوان نیست چو کمراه شود پیر
 زاشفتگی عشق تو کردوش زمن رفت در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
 بخشود چو بر آدم دادار جهاندار شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
 عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد اورنگ شهنشاهی باقبضه شمشیر
 دیشب اینجا نبودید اوقات بر من تلخ بود، همه کاغذهایی که نواب
 نایب السلطنه روحی فداه فرمایش کرده بودند ننوشته ماند، نه خواب کردم
 نه کار، تا حالا که صبح شد آقاملك آمد پیشکش را خواسته بودید اما او
 نفهمیده بود که همان قالی و ترشی و دوشاب و سوغات ولایت را باید فرستاد
 یا قالی و باجاقلی را بهتر دانسته اید هر کدام که مناسب دانید حاضر و موجود
 است اما نمیدانم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگویم که دیشب از
 دست شما هیچ کار از پیشم نرفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ
 نخوابیده ام مشکل که امروز هم کاری توانم کرد چرا که بالفعل مدهوش
 و گیجم آه از دست تو آه از دست تو

دیدم چگونه ما را بگذاشتی و رفتی بیوجبی دل از ما برداشتی و رفتی
 آخر ای بیرحم سنگین دل بیاران این کنند دوستان بیوجبی با دوستان این کنند
 ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی دل ییتو بجان آمد وقت است که باز آئی

والسلام

حضرت میرزا علی سلمه الله تعالی می نوش بهنگام که هنگام ربیع
 است شما خود که فصل ربیع و خریف رانمی شناسید حق رفیق شریف
 چه می شناسید گیتی زگل و لاله پیراز نقش بدیع است ان یقولون
 الاقولا زورا، کسی که بدنیاً تهمت و افترا گذارد بمن گمنام چه خواهد کرد
 از ربیع تا شتافتاوت شتبی است آنطوریکه پروسکی آمد تا اینطور که
 چپار سمنان آمد سبحان الله بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

- ۵۳ -

تحریرات دارالخلافه را که بحضور بردیم از بیم رمز و سنگلاخ پیاکتهای مختوم بلاک که تالی اجل محتوم و هلاک بود نزدیک رفتند و سراغی از خطوط شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات و قایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب ما و راه نیست، مضامین و معانی چون حباب و غوانی ظاهر و گشاده، حاضر و آماده، بی پرده و حجاب، مثل ماه و آفتاب، نه چون زشتان شهر و پلشتان دهر که مخدر و مهموس و مجدر و مأیوس مانند خلاف شاهد هر هفت کرده در پشت حجاب و پرده باشند بهانه عفاف آرند و بآرزوی زفاف میرند، رمز نویسی و پنهان کاری دلیل عیب است و حرب بسوس از حمی کلیب سرهای کچل و روهای چپور و پچل راروبند و کلاه در کار است اما زلف و کاکل مثل سوسن و سنبل در دست باد صبا و پیوست باد شمال باشد بهتر، چهره تروتازه حاجت بسرخاب و غازه ندارد، باقامت زیبا احتیاج بدبیق و دیبا نیست، منظور این است که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درک اخبار شود اگر فلان مثل الف هیچ ندارد، مخلصان دیگر دارید که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندانان و هم دایره

من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود سر نه چیز نیست که شایسته پای تو بود

اما ز رهست بحمدالله تعالی والسلام

✽ ✽ ✽

مخلصان نوازا مطاعا آنشب در باب مقراض داروغه دفتر و چو خای نور چشم عزیز میرزا محمد جعفر حرفی مذکور شد و اکنون که ماهوت ندوخته بجای چو خای دوخته ارسال میشود شاید بر این حمل کنند که بالمثل خرج یقه و مزد خیاط را نفع خود کرده این جزئی راهم نوعی از صرفه دانسته ام اقرار خودم در رقعۀ آن شبی هم شاهدک خوبیست و فقره

-۵۴-

ارجح فلسی البتہ در نظر شما هست ، الحمد لله شما عارف و واقفید که اقرار العقلا گفته اند نه سفها و جهالا ، و بالفرض که آنچه آنجا گفته ام حجت شود باری حالا که بغل و خساست بنده باقرار خودم بر من ثابت و مدلل شده چه لازم که حقم و سفاهت را هم بگردار خود بر خود لازم و متوجه کنم ، اهدای چو خای مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی برهان حماقت است ، هر چند از روی صداقت باشد و ماهوت سایه بشان و پایه ایشان سزاوار تر است هر چند بی خرج یقه و زناز ارسال شود

دیگر استفتائی در باب چاقو فرمودید صورت فتوی این است که نور چشم عزیز در این خصوص حق دارند بر خلاف شما ، چرا که عمل مکرر حسنی ندارد و ایشان ، هم مشاقت هم مستعد ، هم در کسب کمالات مستقل و مستبد و اگر چه با من سابقه عنایت ندارند ، من سالفه ارادت دارم و از حق نمیگذارم ، همان مقراض کذا از شماست

**کاغذیست که قائم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر
نواب امام و یردی میرزا نوشته است**

ای جفا پیشه یار دیرینه که فرون باد بامنت یاری
رقیمه سر کار را که خواندم گویا درهای بهشت را بر روی این
دور افتاده مسکین گشودند و چندان خوشوقت و شاد کام شدم که فلک
نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند آنقدر از مراحم و اشفاق نواب شاهزاده
نوشته بودید که عالمیرا بنده و برده کردید خصوصاً من و نواب نایب السلطنه
روحی فداه را آنقدر واثق و معتقد ساختید که عالیشان تجر حسین بیک
بهتر خبر دارد بلی حق این است که همت و الانهت فرمودند و ماهمگی
را از خاک بر داشتند خدا عمر و توفیق به بنده و شما بدهد که خدمتی
در تلافی این همه مرحمت توانیم کرد ، هر چه خواستیم وضع رضامندی

-۵۵-

خودم را از برادر گرامی مهر بانم میرزا نبی خان اظهار کنم عبارتی نیافتم که از آنچه در ضمیر دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم ، اما سکوتی بیان عنده و تکلم

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا ابوالقاسم وزیر
کرمانشاه نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در
خصوص وزارت خود مشورتی کرده است

برادر جان، فقراتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت کرده جواب
بی برده خواسته بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل
سفر دریاست بیم جان دارد و امید نان

هو الحب فاسلم بالحشما لهوى سهل فما اختاره مضنى به و له عقل
چون من خود از این کار خونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب خورده
بسیار دیده ام و از خونخواری این کار ترسیده ام قبل از آنکه شما بر این رأی
ثابت و درین حلقه داخل شوید دخالت شما را فی نفسه بی راه گریز و سپر
بلا معتقد نبودم و لکن بعد از آنکه در حلقه خودمان داخل و بخدمت
دیوان دخیل و بکلی کافی و کفیل شدید این اقاله و انکار و اعاده و استغفار
شما را بهیچوجه موافق صلاح و منتج خیر و فلاح نمیدانم

نویسایست از اول آشنائی چو کردی چیسست بیموجب جدائی
تو در آغاز یاری خوش دلیری ولی بسیار یار زود سیری
ملاها در لباس اهل آخرتند و میرزاها با اساس اهل دنیا، کار شما
بالفعل از آن لباس گذشته است و اگر خدا نکرده با این اساس نگذرد
العیاذ بالله از آنجا رانده و از اینجا مانده خواهید بود ، خسر الدنيا والاخرة
ذلك هو الخسران المبین، نه کار آخرت کردی نه دنیا، هوسناکی تاکی، عبث
کاری تاچند ، مرد مردانه باش، پای دوام و نبات یفشار، کار خود را بخدا

-۵۶-

ببنداز، امر عقبی را از راه دنیا بساز، ربنا آتنا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة
 حسنة و قنا برحمتك عذاب النار، شما که الحمد لله مثل حاجی ما نیستید
 که از جمیع ضربتان عاجز شوید و پاسوخته عفا ریت و عجایز باشید یا از
 ناز و خشم و زهر چشمان بترسید و زود از پیش در روید
 عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود
 بشما چه، شما الحمد لله خودی و خودمانی و محرم و درونی هستید
 چرا از زیر کار میگریزید

دیگر مصلحتی دیگر که از من کرده و مشتبه نبودن جواب را بقید قسم
 شرط نموده بودید، جوابش اینست که اگر واقعاً بسخن من بروید حالیا
 مصلحت وقت در آن می بینم، که ملازمان سامی تن بقضا در داده و بند از
 گلوئ همیان گشاده با کمال جلال وارد دارالخلافة شوید و هر که خواهد و هر
 چه خواهد بدهید، بچهای طهر انرا خودتان بهتر میشناسید بزر و سیم سرفرو
 آرند و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام، اگر خواهید خست ملائی را در
 کسوت میرزائی حرج دهید از پیش نمیرود و کار عیب میکند با من بحث
 خواهی کرد که چرا در ترک اقاله چندان اطاله کردم و شما را بعد از
 و دستگی بر سر کار عاشقی آوردم، برادر جان من، دوی درد شما امروز
 منحصر باستفراغ فاقع صفر است و ادرار بیضا و حمرا، هر که هست از بالا
 و پست باین رام خواهد شد و باین دام خواهد آمد

هر که زردید سر فرود آورد در ترازوی آهنین دوش است
 چابار آخری شما، حالا در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ او را
 خواندم این فکری که کرده اید انشاء الله خیر است معلوم است حالا بر سر
 حرف من آمده اید و راه گریز و سپر بلا می خواهید اگر چنین است آفرین
 بر شما بسیار خوب جسته اید بهتر از این اسبابی برای آنچه می خواهید گیر

-۵۷-

شما نمی آید آسمان این جامه را بقداود دوخته است خدایا بامر زدانوری را
 يك قطعه را خوب گفته است خانه بی حافظکی خراب شود یادم نیست
 البته شما در یاد دارید آخر يك بیتش زور است و انشاء الله از ذهن
 نامحرمان دور است والسلام

برادر مهربان من

این پرده بگوی تا بیکبار زحمت ببرد ز پیش مستان
 این ز نقیبه ظالم مگر پرده ظلام است که باشق می آید و بافلق
 نمیرود، مهمانهارا تمام جواب گفتم و خلق روی زمین همه در خواب برفتند
 و شب از نیمه گذشت و این نو کرک قرمساق خودم مثل علم بزید برپا ایستاده
 گوئی ابريست که از پیش قمری نرود نه پایش خسته می شود و نه زبانش
 بسته، قرمساق سلس الفول دارد کاش سلس البول میداشت در قوه لافظه
 بی مثل و مانند است، فض الله فاه و قرب فناه و کثر غمه و عناه، میرزا اسمعیل
 جان من، جای شما نه چندان در پیش ما خالی است که بوصف آید و بشرح
 گنجد

هر شب و روزی که بیتو میرود از عمر هر نفسی میرود هزار ندامت
 صبح شد و این ظالم کافر خسته نشد، چرا پیش ذن لوندش نمیخواهد
 و پیش من دردمند می ایستد، من از حضورش حالت احتضار دارم و آن
 قعبه با حسرت و انتظار بده انگشت کس همی خار و السلام

این کاغذ را قائم مقام بمیرزا محمد بروجردی نوشته است

جاء الكتاب فجائني روح وريحان وراحة • ما حوى نكت البلاغة والبراعة والفضاحة
 جئت صحيفتك الشريفة بالكتابة والصراحة بين اللطافة والنظافة والملاحاة
 ما كان فيها سيمى لولم يكن فى الاستماعة اقصر فان الاستماعة اس بنيان الوقاحة
 ما ذا يضرك ان ارحمت اخا و نفسك مستراحة

قد وصلت بي رقعة ظريفة في بقعة شريفة مرسله من اسم النبي الى
كنيته ، موصلة قلب الشجي الى منسيته ، واقعة في العين محل السواد ،
راقعة بالرفق خروق الفؤاد ، فوثبت عليها ونظرت اليها نظر الصب الكئيب
على وجه الحبيب اذا كان الوصل بعد الصدود والصد بعد العهود ،
مازلت امتع فكري بها وارجع ذكرى لها واردد طرفي فيها ، متفكراً
في كنه معانيها ، متحيراً في وجه غوانيتها ، تنتقل عيني في كل ساعة
ودقيقة من حديقة الى حديقة و يطير القلب من غصن الى غصن ومن شجرة الى
شجرة ويستطعم ثمراً بعد ثمراً ، وما هي الا رياض ذات بهج ترتع فيه القلوب والمهيج
وجنات ذات فواكه واثمار تستلذ منه الطبايع والافكار وما انا الا كابي عائل
جوعان ، حضر على مايدة السلطان ، يعطف من ادام الى ادام وياً كل من طعام
بعد طعام ، جاها لبايماً كل ويطعم ، انظر الى خط كانه جنح طاوس او صدغ عروس
فاعطف عن لفظ كانه لحظ غزال ام ليل وصال ثم ابتغى كشف القناع واهوى
الوقوف و الاطلاع على باطن حجلة العرايس و حجرة النفائس فشغلني
دقاق المعاني عن رقاق الالفاظ ، تارة اشكر سعي اخ العزيز وفضل انعامه
و اخرى يسكرني شوق كلامه و ذوق مدامه فاصبح متقلباً بين السكر و
الشكر و لا ادري فيم اطعم و مم اقنع ، ابديع البيان عن صنيع البنان ام يحلو
المطايبه عن حسن المكاتبه او بصريح الروايات عن فصيح الكنايات ام تلميح
الاشارات و تنقيح العبارات

بچه عضو تو ز من بوسه ، نداند چکنند بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش
کانی رزقت الحج و دخلت الییت فرأیت قبله کل مارأیت او وردت
بیاب سلطان الملوك و امام الانام ، فشهدت ملکاً و اماماً فی کل محل
و مقام و اسئل الله التوفیق و اشکره فیما اقدر و اطبق علی ما رزقت
خیر الکلام من خیر الکرام ، تا بدینجا آنچه مسطور شد مستور نیست

که خود پسندان را دام دل و کام عقل است ، خلاف خردمندان که بحکم خردنیک را از بدشناسند و باطراء و اطراب مغرور و مسرور نگرند، حضرت صاحب رقعہ کہ خود را درفہم و ادراک از اوج افلاک برتر شمارد همان بہ کہ از کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم و مہمل گذارد تا ارباب نظر از مطالعہ آن بمعاتبہ برنخیزند و ہر دو از لوم لائمان در امان مانیم ، سبحان اللہ اگر این مردوا عقل و تمیزی بود چگونہ از چون منی کہ، ارجح فلسفی علی نفسی و وجہی علی قلبی و صرۃ عینی علی علی قرۃ عینی و بدرۃ فضتی علی بہجۃ مہجتی آمل کرم و سائل درم میگشت والعجب نم العجب سئل منی دیباج الصین و نفایس قسطنطین یا فاجر ما نا بتاجران حضرتک نقد فعلیک بسوق التجارۃ والافعلی سنک الحجارۃ و بندہ حقیر کہ در جرك ممالیک محسوبم و در حضرت نیابت بچاگری موصوف و منسوب ، عمریست کہ از دربار والا بدر گاہ اعلی مأمور گشتہ و مہام چند در عہدہ اہتمام دارد کہ بہظنی حملہا و تکادنی ثقلہا فرصت کو، مہلت کجا کہ مزوری چند را بمزخرفی چند جواب فرستم یا بر رقعہ مجهولی صرہ معلومی فشانم، استر رقعنک فی ثقبک ولا تطمع فی مال احد اذا لم تعاونہ بلسان او بید، واعلم اننی بعد ورودی بہذا البلد عرضت مہمی علی امناء السطان واستعنت الاعوان والاخوان فمازلت متفقاً لہم مشفقاً علیہم منفقاً بہم ومنقطعاً لیہم وافتح راحة تلزم السماحة وتعشق الاستماحة و تبغی الکف وملتقى السجود و تسرف فی صرف الاجناس والنقود والزم باہم فی کل باب واسئل حاجتی بالابشہال حتی وجع رجلی وخرق نعلی ووهبت کل ما کسبت فی عمری واهلکت کل ما املکت و بذلت کل ما حصلت ولم يحصل شیئی الا فرط الندم و جرح القدم وانتبہت من رقدتی و منامی

بعد خوی^(۱) کیسی و خلو کاسی و علامت ان البخل فی موقعه احسن من البذل فی غیر موضعه، مالی و بذل المال علی فئه ذات خصال احسنها الکذب و المطال، جر بتکم ایها الاخوان و وقتت علی حیلتکم و ممکنون مقاتلتکم این کاغذیست که از طهران قایم مقام باذربایجان بمیرزا موسی خان وزیر، برادرش نوشته است در سال مصالحه عثمانی نورچشما قبله عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل احضار تو و معتمد این بود که شما دو نوکر امین بزرگ شاهد باهم بنشینید امر خراسانرا اوحالی تو کند، امر آذربایجانرا توحالی او کن باهم مشورت کنید و مصالحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را بدهید و بنای امر این دو سرحد را در خاکپای شاه بگذارید، معتمد هشت روز بعد از من وارد شد شب عید و روز عید بصحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسانیه را بسلام دیوانخانه آوردند، میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر نبود اسبها را باشالها و عریضه بحضور آوردند محمود خان عرض کرد و عریضه را در آورد و هر قدر تنحیح کرد و انتظار کشید هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد بخواند، آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مهیوع خواند که سلام ملوث شد و شاه متغیر شد و دفعه دیگر که محمود خان آدم ایلخانی را آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسدالله از صف جدا شد و تانیمه راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت دمق بصف آمد و محمود خان دمق از دیوانخانه در رفت و شاه دمق از تخت برخاست و خراسانیه تعجب کردند و از عمله شاهزاده ها و یتیم اطرافی که پای نقاشخانه و روی مهتابی ظل السلطان بتماشا ایستاده بودند بی اختیار

(۱) خوت الدار خویا . خلت من اهلها

شلیک خنده بلند شد، شاه بخلوت رفت ، اول امین را طلبید که چرا متوجه نشدی توجه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شورت ببرد در خانه مراجع کردی . امین گفت بمن چه نه خراسانی دیده ام نه پیشکش را خبر دارم نه دخل و تصرف در منشیها میکنم نه در عمده حضور ربطی با من است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را خواست فرمود شما اصفهانها در کوچهای چهار باغ کون میدادید حالا بعداوت یکدیگر امر در خانه مراجع می کنید، باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را باخف و جوه از حضور اخراج و از عاج فرمود و محمود خان را بمو آخذه خواست ، اللهیارخان دست و پا کرد تقصیر را بر گردن میرزا ابراهیم لشکر نویس خویش معتمد گذاشت ماده بجز و ضعیف ریخت آن بیچاره رادر زیر چوب از پا انداختند و معتمد مفتضح شد و از من تحقیق فرمودند که توهم در مثل این امور ، بمن چه میگویی، عرض کردم بله اولها می گفتم و در نظر نایب السلطنه از سگ کمتر بودم و همه کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه بمن چه می گفتند بعد دیدم که تلف میشوم ترك کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه نمیگویم سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود را مستوجب تحسین میدانم ، هر کس غلط و خطائی کند خود مرا مستعد سیاست میکنم و ضرب و تربیت نایب السلطنه را شاهد بالله بهیچکس جز خودم رواندارم دنیا است در خانه است بی غلط و خطا نمیشود هر وقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب بیرون را خودم میزنم و قوام امر خودم را و در خانه آقای خودم را بهمین ضرب خوردن میدانم، اگر بیکروز بالمثل ترك اولی از امیرزاده صادر شود و ضرب آنرا من خودنخورم و من خودنزنم خودم را معزول و معذول و امر آن در خانه مغشوش و ضایع میدانم، تاحال قایم مقامی بود ریش سفید بود احترامی

-۶۲-

داشت الله کی داشت طوری میگذشت حالا اگر من باین طور نباشم نمیگذرد نوکرهای بزرگ مثل حسین خان و امیر خان و محمد خان و برادر همین اللهیار خان آنجا است اگر من قابل ضرب خوردن و قادر ضرب زدن نباشم يك سگ دیگر قحط نیست در جای من بیندند، فرمود پول پر انبار نکردی حکومت بسیار بر خود نیستی، اصفهانی نیستی و الا نه آنجا میتوانستی اینطور راه بروی نه اینجا میدانستی اینطور حرف بزنی، باید نایب السلطنه قدر نوکری میرزا بزرگ را بدانند، تو قدر پدری او را بدانی کم آدم نبود قانون اوست که درست راه میرود و بعینها ماهمین حرف را وقتی که پول آشتیانیها در راه بدست دزد افتاد و ملک خریده بودند در سلطانیه از قایم مقام مرحوم شنیدیم و این عرض تو درست پسر، همان حرف اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا بتو توفیق خواهد داد حالا ما همه را دواندیم و ایلچی باید راه افتد و فردا جشن میدانست و بس فردا اسب دوانی است و مردمان غریب اینجا هستند و کار و کاغذ و فرمان بسیاری هم در میان است در حقیقت کار گذار ماضل السلطان است تو و میرزا محمد علی خان هر يك بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید انشاء الله تعالی معطلی و نا ملایم رو ندهد، میرزا محمد علی خان را خواستند و فرمودند و باهم بر آمدیم او بر سر کار آتشبازی و جشن و اسب دوانی و قوچ جنگی و کشتی و پهلوانی رفت و من بخط مستقیم نزد امین و معتمد رفتم و تا عصر هر چه کاغذ و نامه و کار ایلچی و سایر مردم بود بدست خودشان تمام کردم و وقت عصر والدۀ سلطان محمد میرزا واسطۀ امین شد و او را احضار فرمودند و معتمد بالتبع رفت و باز ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایات روز من بود و از معتمد پرسیدند که جلال مانع بود نرفتی خودت عریضه بخوانی؟ عرض کرد مقصرم فرمودند فلانی تو خودت عریضه نمیخوانی؟ عرض کردم خیر چشم من و آواز برادرم

-۶۳-

ضعیف است و چند نفر از ما بهتر است و همیشه حاضرند ، اگر العیاذ بالله حاضر نباشند ، ضرب خوردن با ماست و عریضه خواندن با ما نیست ، شاه فرمودند مادر آرزوی این هستیم که یکنفر باشد فرمایش ما را موافق خواهش ما بنویسد ، به تنگ آمده ایم میرزا خانلر مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سر باین کار فرود نمی آرد ، امین الدوله خر است نمیفهمد نمیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه ، معتمد عرض کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی نوائی ولد میرزا رضا قلی و میرزا بابای آشتیانی هست ، شاه جواب نفرمود و برخاست و باز فر دایمیرزا خانلر را خواست خدمت تحریر را باور جوع فرمود و تاحال دیگر بر سر آن حرف نیامده دوروزیکه از این غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و مشورت بمیان آورد و من صلاح در این دیدم که شاه را تکلیف با وجان کنم و امر سرحد را کلی بقلم دهم و معتمد شاه را میل بخراسان میداد و میگفت بروس مماشات صلاح است یکدوم مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنای خراسان شد و هر قدر خواستند از من تصدیق بشنوند تاحال نکرده ام و مصلحت را در این سیاق دیدم ، منتظر وصول جواب چاپار سابق هستم هر روز چاپار برسد روز دیگر بی قضای الهی عازم خواهم شد ، فرمود ما ایلچی را اینجا نگاه نداشتیم لکن شما اگر از قاسم خان مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر برسد به بینیم نگاه میدارد یا نه بی گرو نباشید مثل بابان نکنید والسلام علی من اتبع الهدی

از مسودات و مشقهای قایم مقام که بقلم جلی نوشته نقل شده

حضرت ولیعهد تاحال دنبال آکندن مال نرفته اند و این کار بسیار سهل گرفته اند حتی بخاصه وجود مبارک منتهای قناعت از ما کول و ما بوس و هر چه باشد صرف مدافعه روس و محافظت ملک محروس سازند اصرار

-۶۴-

وقلاع را بر انبارمتاع مقدم دانند و هیچ گنج زرودرج گوهر را با يك جمعیه آلات حرب و يك كيسه باروت و سرب برابر دانند، این ملك مختصر را که از سه طرف بحر و بر با روم و روس مجاور است و جمیع اوضاعش با سایر ممالك مغایر، مالك ملكی چنین باید رزمخواه نه بزمخواه، نامجو نه کامجو چنانکه این وجود مسعود بنانی قانع است و عزمش بجهانی قانع نیست چیت و کرباس پوشد و لعل و الماس بخشد، فتح و نصرت خواهد و عیش و عشرت نخواهد، نای جنگش بکار است نه نای و چنگ اگر از ملك جهانش حاصلی است همین راحت خلق است و زحمت خود و دادن گنج و بردن رنج، خلاف سایر ملوک که گاه و حشیا نرا صید کنند و گاه سرکشان را ید، حضرتش را اگر صید بست قلوب است و اگر قید بست همان گفتار يك است و کردار خوب

* * *

رقیمه کریمه بود، یا قصیده فریده، یا کاروان شکر از مصر به تبریز
آمد حاشا و کلا با کاروان مصری چندین شکر نباشد
بسر تو که توانگر شود از مشك و شکر هر کرا با سر كلك تو سر و کار بود
مثل بنده که بالفعل، شکر اینجا بمن و مشك بخر و ار بود، نمیدانم
از مدح عرض کنم یا مادح یا ممدوح
اما جناب مادح طیب الله فاه و جعلنی الله فداه معجز روزگار است
و کمال قدرت آفریدگار
چنانش آفریده که خود خواسته به فرش جهان را بیارسته
اختر از چرخ بزیر آرد و باشد بوق
گوهر از كلك بسلك آرد و بزد بکنار
و کان تحت لسانه هاروت ینفث سحرا، و کان حشویبانه ذهاب و عطر
اما مدح، نعم ما قال الحجازی

-۴-

- ٦٥ -

خط کاجنحه الطواويس اغتدى لحدوده کبرائن الآساد
 معنى تسلسل كالعقود وانه لذوى العقود سلاسل الاقياد
 رمل مثنى را از حمل مسمن خوشگوارتر فرموده بودند ، بحرى
 سالم ووافى ، مصون از لغزشهاى زحافى ، صحيح الاركان ، سليم الاجزاء ،
 تام الضرب والعروض متوافق الصدر والابتداء عاجز من صفات آن عاجز
 مگر يك دليرى كنم قرينه شرك
 قل لو اجتمعت الجن والانس ، آمديم بر ممدوح ، كنى بالاقرع و
 الناس مجتمعون حوله ومستمعون قوله وهو ايدى الله فى الدارين يضحك
 و يعيل ويقصر ويستطيل ، امان است بعد از اين كمان اين مرد را نميتوان
 كشيد والسلام

این کاغذیست که قایم مقام به عبدالحسین خان پسر صدر
 اعظم نوشته در سال فتنه روسی
 مخدوم مکرم من

فرشته ایست در این طاق لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار
 خدای واحد شاهد است که خوشی بنده شما، در طهران در ملازمت
 شما بود، باقی همه بی حاصلی و بوالهوسی شد اگر چه الحمد لله تعالی نوعی
 میگذرد ولی بزحمت و مشقت، آسودگی و راحتی نیست، خدا آسان کند
 دشوار مارا، عالیجاه عزیز مهربان ، میرزا عبدالغنی حسب الامر قدر قدر
 نواب مستطاب ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه بآنجا می آید از همه
 جا با خبر و آگاه است هر چه استفسار فرمایند عرض خواهد کرد، منت
 خدا را که ایام آشفتگی رفت و هنگام شکفتگی در رسید ، آخر عمر کفر
 و کین است و اول نظام دولت و دین، الحمد لله الذى اذهب عنا الحزن
 مشارالیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب السلطنه روحی فداه

است ، انیس و همدم و جلیس و محرم بنده شماسست ، فرصت فرموده او را زود و خوب روانه فرمائید آن^(۱) صلح بهم برزن و از جنگ بدر زن باز شکست خورد ، کار درستی کرد اینجا ماندنی است نه طهران رفتنی ، قبله عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه بورود بدار الخلافه بندگان صاحب مکرم امین الدوله را خواهند خواست ، بمرگ خودت که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم هر چه پرسید میرزا عبدالغنی عرض خواهد کرد والسلام .

بعد از فوت ولیعهد مرحوم از خراسان بمیرزا تقی علی
آبادی نوشته است

يابانة الجزع لولازمة الحادى لما تثقلت من واد الى وادى
جذبہ لطف و ميل شماسست که این بیرشکسته بال را ، عی کشدهر
جا که خاطر خواه اوست ، آن بار مجال صحبتی نشد و زمانه فرصتی نداد
تا این بار چکنند .

نمیدانم در مرثیه نواب غفران مآب فکری کرده اید و دوستی بگنجینه
طبع قادر و اصدا ف بحر زاخر خواهید زد یا مانند بحر بی غواص و بزم
بی رقا ص مهمل و عا طل دارید لا تسمع الا همساً
امان از آن قصیده که باد صبا ای سالاله شب هجران یکی دیگر
هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم که هر که در مقابل آن بر خیزد
احمق است اگر چه عمق است

سبحان الله بنده و شما اگر چه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا
بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت به بی حاصلی و
بوالهوسی تا کی و تا چند ، از جوانی تا پیری از پیری تا کجا

(۱) اشاره به آصف الدوله است

یکه پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنجروزه دریابی
والسلام

سواد رقمی است که سرکار جلالتمدار نواب مستطاب
نایب السلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین
میرزا الملقب بحشمة الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم
شاهزاده طاب الله ثراه مرحمت کرده اند و رقم بخط
مرحوم قایم مقام بود

حکم والاشد آنکه چون انظار فضل و رحمت آلهی نسبت
بوجود مسعود ما، نامتناهی بود امداد لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پایگاه
خسر و ملک عالم، زیور نسل آدم، قهرمان ماء و طین، آفتاب زمان و زمین
خلدالله ملکه و سلطانه در باره ما از حد نصاب افزون شد و از حصر و
حساب بیرون، فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله، پس بحکم این موهبت سبحانی و مکرمت سلطانی پایه اعتلائی چند
در مدارج اوضاع و احوال ما ترقی و تصاعد یافت که زبان از شکر آن
قاصر است و بیان از ذکر آن عاجز، و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از آن
جمله بعد از آنکه از طرف اشرف همایون، مهم خطیر پاسداری نغور
آذربایجان بعهده اهتمام ما مرجوع شد و بیمن توجه و التفات روز
افزون، نظامی در خور وسع و قدرت یافت، چند ولایت دیگر از ممالک
عراق ضمیمه ایالت و تمیمه جلال ما گردید که یکی از آنها دارالدوله
کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزاده مغفور
البسه الله حلل النور و مجمع معاشر ایالات و احشام و سر حد عراقین
اعراب و اعجام است و وظیفه رسم چاکری و خدمتگذاری ما آن شد که
مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و

نظر توجه والتفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم که جملگی با فرزندان گرامی ما خود بی تفاوت و فرق، اختر يك برج و گوهر يكدرج و فرع يك اصل و نوريك شمسند، بناء على تلك المراتب اصلح وانسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری آن نغرا از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از رهگذر تفویض بما آسوده خاطرند، خدام اعتبار مستطاب مانیز بواسطه تفویض باو مطمئن القلب و فارغ البال باشند، بالجمله فرزند اسعد امجد بیهمال، نهال دوحه دولت و اقبال، محمد حسین میرزا ختم الله عواقب اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیم و ضیر، که از سایر اعقاب برادر غفران مآب اکبر سنأ و اخضر غصناً و اصلب عوداً و اعز وجوداً بود برای تقلد این امر و حراست آن نغرا انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری ایل و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و سایر عیال و اطفالی که در دارالدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات عراقین را بر وفق عهد و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمع عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را مورد رعایت دارد ولیکن احب الامور الیه او سطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها الرضاء الرعیة و اکملها لمصالح الجندیه

مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام و وزراء جلیل الاحتمام و عموم سرحداتاران جانبین و رؤساء و اکابر و رعایا و عشایر فرزند ارشد کامکار را صاحب اختیار کرمانشاه و سرحدات عراقین دانند و قول و فعل او را داخلی و خارجی آن حدود و نغور معتبر شمارند و در عهده شناسند

- ۶۹ -

حرره فی شهر جمادی الاولی ۱۲۴۵

کاغذیست که قائم مقام بوقایع نگار میرزا صادق مروزی
از خراسان نوشته است در زمان حیات نواب مستطاب
نایب السلطنه طاب ثراه

رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقاریک رسیده بود، عریضه مختصر
در جواب مینوشتم تا اواسط صفحه طوری باهم راه آمدم آنجا قلم سر کشی
کرد عنان از دستم گرفت پیش افتاد دیدم بی پیر از خامه سر کار وقایع
نگار اقتباس کرده زاع است و زاغ را صفت کبک آرزوست جلوش را
محکم کشیدم، خانه خراب همه مرغی طوطی و بابل میشود که بی پرده عاشق
باشد و خوش لهجه و ناطق گردد مت بداء الصمت خیر لك من داء الکلام، وما
ارسلنا من رسول الا بلسان قومه، راستی یعنی چه، درستی که جاست بی پرده
گوئی چرا پنهان خورید باده که تکفیر میکنند مردی که اینجا بی پرده
و حجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنگ باچادر و نقاب
راه برود، انی لم استطع معك صبراً کاغذ را مثل ابنای زمان دم بریده کردم
انشاء الله ناجور نیست مثل آنشب که مدبری منحوس بامن معارض بود
کاغذی معکوس بمیان انداختم الحمد لله ناجور نبود شکر الله منصور شدم
و این فن را از پدر آموختم طاب ثراه که با روس بمثل مصلحت دید بلی با
شما و سلمان در تظاهر ایمان بر نمیتوان آمد سیف شاهر خاصه سلمان
پارسی است، صدق ظاهر مخصوص صادق مروزی نه هر کس حق تواند
گفت گستاخ

بنده باقتضای جبن و احتیاطی که بالذات دارم بکنایه و رمز معتقدم
تا از سعایت و غمز محترز باشم یاخفی الالطاف نجنا مما نحذر و نخاف
بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله

-۷۰-

این چند سطر بخط رمز بوده

حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بملك نوشته ام
 باید جوابش باصواب از شما برسد و طول نکشد که بسیار انتظار دارند
 خدمتی مخصوص است که بعد از فضل خدا از شما می خواهند و علی خدمته
 جوارحك و اشدد علی العزیمه جوانحك ، جلو دار سر کار اشرف که اسب
 بسلطان آباد میبرد من در کشمکش ملاقات قرائی بودم مجال نشد ، حالا
 دو کلمه نوشته نزد ملك فرستادم که انشاء الله تعالی زود برسانید و عذر
 بخواهید حق این است که دو رقیمه از ایشان تا حال رسیده من هیچ
 جزاب ننوشته ام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار

نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه

زاهد ظاهر برست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
 ذرهم و ما یقولون ، شمسات ما باهمسات آنها چه طور است ، انما العاقل
 من الجرم فاه بلجام ، بگذارند خاموش باشم بهتر است
 بیم آن داریم که بس نیشمان بر دل زنند تنگمان آرند و نطق بسته ما نرا و اکنند
 مسطورات شما کلا مفرح روح است و بشارت فتوح ، روح و ریحان
 و جنه نعیم ، لاشک اگر بر وفق علم شما در این مملکت عمل شود کارها بر
 حسب مراد خواهد بود ولیکن غافلید ، که فراهم کردن اسباب چه قدرها
 مرارت دارد خصوصاً طاعون پارسال و سفر دو سال ، نوک و رعیت آذربایجان را
 ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان ملتزمین رکاب و الارا از بضاعت
 انداخته ، حالا که اول بهار است ملبوس و مواجب و چادر و اسقاط دواب

-۷۱-

باید داد یا جواب ، راست بفرمائید به بینم کدام یکی از این دو تارا میدهید
 هما خطتا اما اسار و ذمة و اما دم والموت بالحراجدر

این چند سطر بخط رمز بوده

ایضاً کاغذیست که قائم مقام بوقایع نگار نوشته است و قتیکه
 نواب نایب السلطنة العلیه از خراسان بدار الخلافه احضار
 شده بود

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایند ذوالفقار علی در نیام و
 وزبان وقایع نگار در کام نشاید، چه واقع شده که دوبار است غلام شاه
 و چاپار ایلچی آمده و رفته حکایت احضار مادر میان آمده از جانب وقایع
 نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانم این تقصیر از میرزا مهدیست که
 ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده و خبر نکرده یا خدا نخواست و وجود
 شریفش را نگاهتی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان خداوند گار را
 کمتر فرموده اید اگر اینطور اسباب و علل نمیبود چگونه امکان داشت
 که هزار محاسن و قبایح در باب ترک و فعل این سفر انشاء و انشاد فرموده
 باشند چنانکه مکرر میفرموده اید و میدیده ایم و معتاد بوده ایم و اکنون
 که خلاف مشاهده میشود مستبعد میدانیم و مستعجب میدانیم و از روی
 کمال استعجاب این صفحه کاغذ با این خط جلی تسوید مییابد و آخر الاوهام
 که در خاطرها خلجانی دارد این است که خامه سرکار هم مثل خامه
 و صاف صریح و صابونی و صاف حتی متی اجری بلاجر گفته باشد، قلم اینجا
 رسید و سر بشکست

صاحب بنده اگر از صاحبکار فراهان که محتراس بنده است و

-۷۲-

و اول ارض مس جلدی ترا بیا، کم خدمتی اتفاق افتاده باشد خجالت و شرمندگی
 باینده و علی و فی ذمتی که اگر همه از بقیه منافع املاک مرهونه باشد
 از عهده برابیم ولیکن خراسان و ولایت شما و من بیگانه و یا آشنا حضرت
 و لیعهد روحی فداه تا زحمت و خرج و نوبت فتق بود تشریف داشتند و
 اکنون که هنگام رتق و اول بهار و قرار خراج است احضار شدند و از
 اینجاهم فرصت نشد که مطمئن شوند والسلام

عریضه ایست که سرکار نایب السلطنه العلیه سال اول ورود
 خراسان قبل از فتح امیر آباد و قوچان و سرخس بخاکپای
 خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قایم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند وحی
 ربانی نازل گردید و فرق غلام فدویرا باوج فرقد رسانید، مضامین قضا
 آئین آن که مشعر بر تعیین افواج سپاه بود بر مراتب امید دولتخواهان و
 بیم بدسکالان افزود، حق سبحانه و تعالی سایه آفتاب خسروانرا بر مفارق
 جهانیان پاینده بدارد و پرتو لطف و شعله مهر خدام درگاه آسمان جاه
 را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر گرداند

انت الذی تنزل الاقدار منزلها وتنقل الدهر من حال الی حال
 و ما رددت مدی طرف الی احد الا قضیت بأجال و آمال
 استفساری از گزارش احوال این فدوی و اوضاع این ولایت شده
 بود شکر خدا و سایه خدا

اولا بر این غلام واجب است که با همه ناقابلی مورد صدور خطاب و
 رجوع امور گشته

و ثانیاً بر کتاب سپاه لازم است که بیخت دارای دیبیم و تخت هر طرف
 که ما مورد منصورند و ثالثاً بر عموم رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت

ظل الله هر جا هستند مصون و مأمنند، ملك مصون است و حصن ملك حصين است، منت وافر خداير اكه چنين است، هرات و بخارا و خوارزم و هر سه در ششدر اضطرابند كه تا كجا بحكم همايون عزم شود و شعله رزم خيزد تكه و سالور و ساروق هر سه در چارموجه اضطرابند كه تا چه وقت بقهر و قسرازعاج شوند يا بسببي و اسرتاراج، تربت و بجنورد و جنوشان هر سه در پنجه اقتدارند و كباوسط كفيه الى الماء ليبلغ فاه رفتار دارند و اذا اراد الله شيئاً هياً اسبابه، اگر اراده ازلى تعلق بتأيد دولت همايون نداشت سه دولت روس و انگليس و عثمانى را بسلم و صلح دولت خاقانى اينطور طالب و مايل نميكرد كه ييكبار از سه سرحد عظيم بهيچوجه اندیشه و بيم نماند و تمامى عساكر شاهنشاهى فارغ و ييكار بمانند و بى دل و اپسى و نگرانى بكار اينظرف بردازند، هيچ عقلى باور نميكرد كه سپاه شاهنشاه روح العالمين فداه اين زمستانرا با اين غلا و قحط و وفور برف بههار برسانند و حال آنكه همه يكسال و نيم سفر كشيده و از وضع و تدارك افتاده، فاقد يك فلس بودند و نرخ جنس در دامن يكر بال گويابود و هيچ جا پيدا نبود، همه بدخواهان خارجى و داخلى با اين اميد ميزيستند كه از بى معاشى پريشان شويم، ناگاه فضل و كرم الهى و بخت و اقبال شاهنشاهى امداد كرد و در حالتى كه هيچ چيز نداشتيم انبارهاى مملو از همه چيز در شهر و ارك ترشيز بدست آمد فانظر و الى آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها، دلهائى همگنان بامداد طالع خسروى خورسند و قوى گشت و بر عارف و عامى و طابع و طاغى بعلم يقين رسيد كه دعائى ملهوفين اينحدود مستجاب شده و خداوند عزيز قهار دفع اشار اين سرزمين را به تيغ شاهنشاه دنيا و دين مقرر داشته قضائى آسمان است اين و ديگر گون نخواهد شد مقرر فرموده بودند كه غلام فدوى نوكر شاهنشاهى را ييكار نگذارد، تصدقت كردم بعد از آنكه

-۷۴-

این جان نثار در محروسه اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت، سپاهی که همراه فدوی بودند و جمعیتی که از یزد و کرمان ابواب جمع فرمودند همواره یا مراحل بعیده را پیای خود پیاده پیموده اند یا در محاصره قلاع و محاربه و نزاع بسر برده ، با وجود سردی هوا و شدت برف و سرما شب و روز در چادر و در صحرا زیسته و در تنگ عیشی صابر و در جنگ جوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند حالا نیز منتظر برخاستن برف و رستن گیاهند که انشاء الله تعالی تاهنگام رسیدن عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی بهر سمت که مناسب تر افتد دست و بازوئی گشایند تا چه کند قوت بازوی شاه عسی الله ان یأتی بالفتح او بامر من عنده ، ایام سلطنت شاهنشاهی بکام باد

سواد رقمی است که نواب مستطاب نایب السلطنه بعد از ورود یزد بخط قایم مقام بعالیجاه مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است

مقرب الخاقان امیر نظام بدانند که تحریرات مرسله آنعالیجاه بنظر رسید ، بحمد الله تعالی از کار یزد آسوده شدیم ، اخوی شجاع السلطنه از رفتار خود نادم شد و نصر الله خان را دلجوئی کرد بعد از خواهی فرستاد و رفت و عبدالرضا خان و فضلا و جمیع شریف و وضع دارالعباده طوری باستقبال شتافتند و دعا گوئی کردند و خورسند و مشعوف شدند که فوقی بر آن متصور نیست ، سلیمان خان سر تیب را با هزار نفر سر باز مأمور بمحافظت قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و جبهه خانه را که در نارین قلعه بود کلا با وسپردیم و راههای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان یزد می آمد و سالهاست نا امن و مغشوش بود همه را سواره و سر باز و تفنگچی ولایتی تعیین فرمودیم و فراریهای رعایا را استمالت دادیم فوج

-۷۵-

فوج در زیر سایه همایون شاهنشاهی برمیگردند و عمارات ویران و اراضی بایر است که بعدل و انصاف ظل الله روحنآفداه آباد و دایر میشود فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها، اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان که متجاوز از هفتصد نفر ذکور و اناث، صغیر و کبیرند در این دو سه روزه امن و فراغت یافتند که از کسالت خوف و تزلزل آن دو سه ساله بر آمدند و حمد خدا و شکر شاهنشاه بر ما واجب و لازم است که بفضل الله تعالی وجود فایض الوجود ما موجب این عفو و گذشت خسروانه گردید اگر صد هزار جان داشته باشیم که در راه خدمت شاهنشاه بدهیم و با صد هزار زبان ستایش و ثنا بگوئیم باعتقاد ما خدا گواه است که هنوز از بی زبانی خفته باشیم ز صد شکرش یکی نا گفته باشیم این عنایتی که امسال نسبت بآذربایجان فرمودند و نام آنها را به نیکی در صفحات عراق بر آوردند فوق آن اعانت بود که در ایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را ز خرید کردند و بر عموم خلق آذربایجان فرض است که حق گذاری کنند و تلافی این نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات گوناگون و جان نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین که نیت بنده در درگاه خدا و عقیدت نوکر در خدمت پادشاه صافی و صادق باشد بهر سو رو کنند اقبال و بخت است، سختی ورنج نیست همچنانکه این سفر را بصفای نیت و شوق و خدمت شاهنشاه روحنآفداه کردند و دیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهار شد و پس از قحط و غلای راهها ورنج و بلای منزلها بهیچوجه آسیب و ضرری نرسید و یکنفر بیمار نشد و فوت و موتی اتفاق نیفتاد و جاهائی که بهر رونده و آینده بسیار بد و ناخوش میگذشت بیمن اقبال شاهنشاه روحنآفداه برین خیل و حشر بسیار خوب و خوش گذشت اینها همه از صدق و خلوص تر کانه

خلق آذربایجان است که در خدمت گذاری شاهنشاه و الا جاه خودداری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لاشک فضل خدا و رؤفت شاهنشاه همه جا و در هر حال با او خواهد بود چگونه شکر این نعمت گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان بامداد آذربایجان مأمور بود و حاجت نیفتاد و امسال سپاه آذربایجان بر رفع خودسریهای خراسان مأمور است و اینگونه تفوق و زبردستی که برای مردم این ولایت بهم رسیده از این رهگذر است که در بندگی آستان شاهنشاهی زیاد کوشیده اند و الا در واقع و نفس الامر نه شقاقی و شاهسون از افغان و از بک در احتشاد و ایلیت بیشترند نه ارومی و خوی از قندهار و خوارزم بهتر است .

باید بعد از وصول این ملفوفه هر چه از توپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و هر چه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایتند با سوارهائی که با یکی از فرزندان بایست بیارند در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند و اخوی ملک قاسم میرزا و فرزندی محمد حسین میرزا و هریک از سایر فرزندان که از پذیرفتن نصایح آن عالیجاه و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و انکاری داشته باشند یا با همین قشونها روانه شوند و باردوی ما بیابند یا بی تأمل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان باشند و مخارج آنها را ماه بماه آن عالیجاه برساند و کسانی در آن ولایت بمانند که آن عالیجاه خاطر جمع شوند که ابدأ از نصایح آن عالیجاه تخلف نمیکنند و بفرزندی فریدون میرزا تمکین مینمایند و اگر غیر اینطور باشد محالست که در سفرهای طولانی ما، کار آنولایت بگذرد در این باب هر نوع اعانتی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان و ارجمندی آصف الدوله بآن عالیجاه خواهند کرد انشاءالله

تعالی شهرشوال المکرم سنة ۱۲۴۶
 کاغذیست که قائم مقام قبل از فتح قوچان و امیر آباد از
 خراسان بوقایع نگار نوشته است

حضرت مخدوم و مهر پرور بنده ای تو بهر کار یار و یاور بنده
 رقیمجات رسید مفصل و مجمل مطالعه و مذاکره شد بل چندین
 بار بواکویه رفت هر کو شنید گفتا لله در قائل، آنچه از ضعف ملتزمین
 رکاب ولیعهد و قوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان
 در آنجا شهرت کرده عیب در مذهب رواة احادیث است خداهم الله تعالی
 که سخن را باقتضای خواهش خود میگویند نه بمطابق واقع، عجب از
 شما است چرا سماع را بشهود راجح میدانید، انصاف خوب چیز است بعد
 از مقدمه نواب محمد ولی میرزا کدام سال از کشمکش افغان و ازبک و
 اویماق و ترکمان فارغ بوده اید، وقت اتفاق افتاده که خراسانیها از یکدیگر
 و خارجیها از خراسانی هر سال بل هر ماه بل هر روز قتل و غارت نکنند
 و احتسابی داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت باشد و زوار و تجار
 بر فاهیت آمد و شد نمایند، همین پارسال از همین خراسان البته دوازده
 هزار اسیر بیخارا و خوارزم رفته که اغلب را ترکمان خوارزمی بتاخت
 برده اند و باقی را امراء و خوانین خود با اسب و شتر بل با جل و جوال
 سودا کرده اند اگر باور ندارید ده بده، ولایت بولایت سیاهه خواهم فرستاد
 که چه اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند، از روزی که حضرت ولیعهد
 روحی فداه باین مملکت وارد شده برسید و پیرسید اگر یک بزغاله از
 خراسان بخارج رفته باشد بنده رانفط بزیند بسوزانید و همچنین از مشهد
 تا پیشاور و تا بخارا و تا ارکنج بلکه تا مسقو اگر یکنفر پیاده و سواره
 تردد بکنند آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این بی وجود تاوان

-۷۸-

بخواهید، كذلك از اینجا تا یزد و تا کرمان که همیشه اسب تاز بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمائید که حالا چطور است، راه بسطام هم با آنکه اسمعیل میرزا آنطور که باید و شاید نیست و صاحب اختیار بوضعی که شایسته اوست صاحبی کوکلان نمیکند و اختیار یموت ندارد و باز بر عابرین سیل بهتر معلوم است که از روز ورود موکب همایون ولیعهد تا بحال تفاوت کلی نکرده است امراء و خوانین داخلی هم از دو حال خارج نمیباشند یا خدمتکارند و صادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال و عیال که علی ای حال مجال اخلال در کار دیوان و ایدای یکدیگر ندارند و دماء و نفوس مسلمانان و شیعیان بل جهودان و سنیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاهی باشند، در امن و امان است بسر عزیز خودت که پارسال پیرار سال چند نفر از اهل شهر مشهد بل از جوار صحن مقدس در ده فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال مرتکب را تنبیه فرمودند از کسان قرائی بود و اسیر را از سرخس باز آوردند، آنچه در این صحیفه نوشته‌ام بر همین حسیه شهودیه دارد حاجت فکر و نظر ندارد، اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند کلا در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا ترشیز را بدست آوردند و آنچه از اترک کلات و دره جز و سرخس است که حضرت قلی خان شاهسون را ضابط دره جز فرموده‌اند و کارش بسیار مضبوط است و رضاقلیخان را از خوارزم آوردند در مشهد است و قلیچ محمدخان را داروغه سالور فرموده‌اند و دو بیست نفر نوکرشان را خوب گرفته و همه را حسب الواقع بخدمت و رعیتی واداشته بازار برده موقوفست بلکه نوکر آنها را هم بقراولی مشغولست و قافلده و راهگذار را از مشهد تا کنارجیحون که مسمی بیچاره است در عهده آنها گذاشته‌اند و بسیار خوب از عهده برمی‌آیند

کلات وضعی است که انشاء الله تعالی از سفارت یلنک توش گرو و پیشکش خوارزم خواهد آمد، اما مشهد و نساپور و سبزوار روزی که از فر قدم و لیعهد زیور گرفتند شهرهای بی صاحب و طالب، مثل شیر قزوینی، بهلوان و آنکه ملادر مثنوی گفت: شیر بی دم و سر و اشکم که دید بودند تقی خان قیا خلوئی مضطرب و حیران که خدمت بجنورد کندیا جنوشان، بجدم قسم که اسم دارالخلافة طهران در میان نبود و بلوکاترا بعضی قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی خورشاهی و بعضی بغایری، بعضی بیات نساپور صاحب شده علیمراد خان جوینی هم حرکت مذبحی میکرد و حاکم بسطام هم سیلی میزد و هزاره و تکه و قرائی شریک غالب بودند و همچنین نساپور و مشهد که اطراف شهر و بلوکات کلا در تصرف اکراد قرائی بود و چوله و رادگانی و درودی و عشق آبادی و امثال آنها سهل است، بجدم قسم باباخان اسحق آبادی عربهای ساخلو را میگرفت و حبس میکرد تا رشوه نمیگرفت سر نمیداد و میرزای شاندیزی^(۱) و حسین طرکه بهی و اللهویردی پیوجنی بشهر نمی آمدند و ماست نمیدادند و پیاز ریزه نمیکردند حتی وجوه شهر و اجاراترا خوانین هر یک رسیدی جدا جدا داشتند و ملاها باج علیحده میگرفتند بخدا که یک نفر از خراسانیهادستی باوزبک زده ازدولت قاهره بیم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه نداشتند که خدمت نمایند و این فقرات هر چه عرض میکنم پوشیده و پنهان نمیباشد بل قولی است که جملگی بر آنند مع هذا ملاحظه فرمائید که حالا جائی هست درین سه ولایت که مضبوط نشده مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک و افغان دست بدامن چاکران این دولت زده امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میسازند

(۱) شاندیز و طرکه به و پیوجن اساس ملوکات مشهد مقدس است .

-۸۰-

تا حد آن دارند که کسی دست توسل بآنها بزند، مخدوم من قبله من جان من درین برف و سرمای بیشمار و قحط و غلای بسیار و بی پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک، همه کس اعم از اعلی و ادنی اینقدر کار که شده است کم بدانید و اگر تاب آرید و شتاب نیاورید بفضل الله تعالی خبوشان و بجنوردی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی نه بدی و ناخوشی حسب الخواش شما بگذرد بلی شما در فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیرید اما در حفظ الغیب و کار ساختن نه میدانم چگونه باشید پس فردا که بنای قشون فرستادنست اول مرتبه بعضی از حکام ولایات و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلانان صاحب عرضند بعضی هم خواهند گفت که مواجب را بقشون بدهید و بسفر بفرستید، عذر کم نیست واسطه بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت که مواجب سال کهنه نرسیده و از نو هم طلب داریم.

همدانی راست میگوید که یا پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله را میتوانیم بدهیم یا نوکر سوار و سرباز را راه اندازیم باز منحصر خواهد شد بهمان آذربایجان فحسب و شمارا می بینم که اذهب انت وربك فقاتلا انا همنا قاعدون خواهند فرمود تا نایب السلطنه از اینطرف رو بخراسان کردند امانای دولت یزد و نائین پرداخت فارسی چپاول بشهر بابک انداخت و اصفهانی ملائقی و میرزا علیخان برای مفسده نگاهداشت و الحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم صد هزار آفرین صدقنا و آمانا والسلام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان به میرزا صادق و قایم نگار نوشته
ملك مصونست حصن ملك حصین است منت وافر خدایرا که مهمام

-۵-

این مملکت همه بروفق خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش، ما خود گمان نداشتیم که این زمستان را با این بی نانی و بی پولی بهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند که نمیرسانیم، خدا را شکر که اینک زمستان بگذرد سرمایه آید نارنج و بنفشه بر طبق نه رخت باید دگر از شهر سوی صحرا برد

اگر سپاه آذربایجان و همدان و کرمانشاه و خمسه و شاهسون را انشاء الله تعالی درست و بموقع رساندید و در ساختن راه های سمنان و دامغان و هزار جریب و استرآباد نقص و کسری واقع نکردید خاطر جمع دارید که همه دستور العملهای شما انشاء الله تعالی بعمل خواهد آمد، روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید تا بفضل الله و توفیق به بکشند و بما برسانند والسلام

ایضاً کاغذیست که بوقایع نگار از تبریز نوشته است
مخدوم من

ای آنکه مرا در همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی همیشه با مراد^(۱) خود باشید نه مثل بنده و جلا بر که از مفارقت شما نا کامیم و نامراد، رقیمه رسید الطاف نواب رکن الدوله که شرح داده بودید هر چه فکرمی کنم خدمتی بسزا بر نیامد از دستم، شاید از نتیجه عنایتها و اعانتهای شما باشد، اینجا که بزرگ و کوچک و آقا و نوکر همه خود را رهین خجالت میدانند

ایچ آقاسی باشی را خوب نشد که در طهران ندیدید و خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده مالایدرک کله از اینجا میرزا صادق منشی را باحوال جوئی فرستادند تا تمهید مقدمات شمارا تتمیم ذیل شود

(۱) مراد اسم پیشخدمت و قایع نگار است

-۸۲-

اما سپهدار ، اگرچه مخلص را بفرمایشات شما کمال اعتماد است
 لکن کاغذهای ولایت‌طورهای دیگر میرسد ، ملک‌الکتاب بهتر از من خبر
 دارد یکی از کاغذها را نزد اخوی میرزا موسی خان فرستادم البته
 ملاحظه خواهید فرمود

قدری از فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب نایب‌السلطنه روحی
 فداه رسید بسیار تغییر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب‌السلطنه
 عرضهای شما را بکسی بروز داده‌اند نه بنده از فرمایشات شما بروز
 بکسی داده‌ام ملاحظه فرمائید که باده فروش از کجا شنید

فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص بدهید و بعد از ورود
 دارالخلافه دقت کامل کنید و از روی علم یقین اعلامی بکنید
 درباب جناب آصف‌الدوله فرمودند حرف همانست که فرموده‌ایم
 تغلف ندارد والسلام

ایضاً کاغذی است که بوقایع نگار نوشته است

مخدوم مشفق مهربان ، رقیمه مرسله رسید با بشارات توجه خاطر
 همایون و اشارات بامر مکتوم و سرمکتون ، اگر وجه مزد گانی را از فرط
 مهربانی بنقد جان بگذرانید جا دارد که حجاب خطایر قدس شروه
 بضمن بخش گویند

در دلم بود که جان بر تو فشانم اما باز در خاطر م آمد که متاعی است حقیر
 اگرچه ملک را خبر نکرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم که
 دستخطی از بندگان عظمت نشان خداوند گاری نداشت ، لکن خطوط
 مبارکه و قایع نگار لایغادر صغیره و لاکبیره هر چه میخواستی داشت ، فیها
 ماتشتمی الانفس عرب گوید کل الصيد فی جوف الفرا ، بله بگوئید که گوشها
 بنوای سرورش است ، الحمد لله او خون بوده و نمی کشیم انشاء الله اگر اندک

-۸۳-

سست نیندازیددع للا قاصیص را راست نوشته‌اید و بفضل خدا بی کم و کاست ، نه از مقوله اطراب و اطراست ونه تحریرض واغرا ، بل قولحق و کلمة صدق

سبحان الله هیچیک از دوستان و مخادیم اسمی از دوست حقیق و یار قدیم نمیبرند ، همه کاغذهای دارالخلافة را که خواندم نام نامی استاد الا نامی آقامیرزا محمدسلمه الله را ندیدم هر کجا هست خدایا بسلامت دارش والسلام

کاغذیست که قایم مقام در فتح قوچان بوقایع نگار نوشته مخدوم بنده عالم الغیب خداست نه شما ، از کجا آوردی این علم را و چه شد که تا قصیده فتحنامه رسید فتح حاصل شد فحمدالله ثم حمدالله ، خواهش کرده بودید که هر وقت فتح قوچان شود ابتدا کاغذ فتحنامه را بشما بنویسم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت تخلف کجا بود سمعنا و اطعنا بلی بحمدالله فتح قوچان حاصل و ایلخانی بارد و داخل و بفضل خدا شما بمقصود واصل شدید

دیگر خواهش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی بقدر مقدور بندگی میکنم، بعد از فتح امیر آباد سبب انتظار قشونها و حفظ حدود مشهد و نسا بور از اوزبک و افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در رادکان توقف شد و بعد ذلك منزل بمنزل تا سنگر نادر شاه که یکفرسخی شهر است تشریف آورد و باستمالت و اتمام حجت پرداختند و چون مفید نشد و دانستند که لایؤمنوا حتی یرو العذاب الالیم روز ۲۴ ربیع الاول سنه ۱۲۴۸ هجری از سنگر نادر شاه بدر و ازه شروان نقل و تحویل فرمودند و باز بامهال و توسط میرزا محمد رضا گذشت تا روز ۲۸ چهار فوج سر باز بسنگر مأمور شد و بعد از آنکه روسی و نسا بوری و سمنانی رسیدند و اردوهای سپاه بیابی

- ۸۴ -

آمدند بدینموجب در دوازده محل احتشاد شد
 سنگرهای دورقلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد
 اول سمنانی از طرف دروازه شیروان دویم فوج خاصه سیم فوج تبریزی
 چهارم فوج ارس پنجم شقاقی ششم نیشابوری هفتم مراغه
 اردوها

اول اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازه شیروان
 دویم اردوی صاحب اختیار بر سر راه مشهد و سبزوار و جوین
 سیم اردوی والا در وسط چهارم اردوی ملک قاسم میرزا
 بر سر راه بجنورد و شیروان پنجم اردوی سپهرابخان

و حکم اردوهای سپاه بتوسط عالیجاه نور محمد خان بود لا غیر
 در خدمت شاهزاده آزاده محمد میرزا و حکم سنگرهای دورقلعه بتوسط
 اخوی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیرزاده قهرمان میرزا و محل
 یورش در وسط سنگرها معین شد که مقابل فوج روس بود و هجده توپ
 بزرگ قلعه کوب در پشت سر آن سنگر جاداده بودند که از سه طرف ، برج
 و باره را خراب کند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ روس بکار خندق
 انباشتن اشتهغال داشتند و سنگر حسین باشا سرهنگ مراغه بجائی رسید
 که ده قدم بدروازه مانده و سنگر تبریزی و مراغه ، کنار خندق بود در زیر
 خندق باطلبا آنچه و تفنگ و سر نیزه و کارد جنگ میکردند و در توی خندق
 باشمخال و تفنگ و شبانروزی دوهزار و سه هزار خروار خاک و چوب و
 علف و سنگ بمحل دواب سرکار و اهل اردو در هر طرفی از راست و چپ
 بخندق میریخت و وسعت پارپیچ و مورچل بحدی بود که عراده توپ و بار
 خاک و چوب و علف تا همه جا میرفت از ۲ ربیع الاول تا امروز هم در تهدید
 و ترغیب خلق اطراف مضایقه نشد کم کم باغیهای کوچک مثل عشق آبادی،

راد کانی، بغمجی، ارداکی^(۱) اخلمدی^(۲) بزورتدبیر و شمشیر رعیت شدند تا آقایان دره جزهم کلا وارد اردو گردیدند و بنخدمت کوشیدند و قلعه رادکان خراب و قلعه دره جزهم محمد آباد نام ساخلو نشین شد، نظر بهمسایگی ترکمان خرابی مصلحت نبود و رفته رفته اوزبک هم رفت و افغان را آوردیم و نواب صاحب اختیار بنخدمت شتافت و نجفعلی خان آمد و بعمدالله درحول وحوش و خارج و داخل کسی نماند که محل استظهار قلعه گیان باشد شب و روزهم خمپاره و توپ در کار بود و هیچکس را مجال قرار نبود از ترس خمپاره حمام و مسجد سهل است خانه قاضی رفتن هم بر خلق دشوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق قوچانرا بقوت جعفر قلیخان و هفتصد پیاده بجنوردی نگه داشته بودند همینکه نجفعلی خان بار دو آمد توقف جعفر قلیخان ممکن نبود و اگر از ارك در نمی آمد شهر باقی نمی ماند. الغرض فضل و توجه پادشاه و عزم و اقدام ولیعهد و کوشش و جان نثاری چاکران دست بهم داد تا امروز که هجدهم ماه ربیع الثانی است رضا قلیخان ایلخانی را به مرتبه اهل قوچان و توپ و خمپاره پریشان کرد که بی اختیار خود را بچادر مخلص انداخت و مخلص فرزند را مهماندار او کرد و شفاعتی از او در خاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضا قلیخان بخاکپای ولیعهد روحی فداه مشرف شد و حالت تحریر که چهار ساعت بغروب مانده محمد حسین خان ایشک آقاسی میرود که سنگرها را بار دو بیاورد و مستحفظ در دروازه و قلعه گذاشته شد انشاء الله تعالی نواب خسرو میرزا با پنج هزار آدم و توپخانه بکرمان و سرپرستی همشیره خودخواهد رفت عریضه خاکپای

(۱) ارك و بنجه هر دو دهی است در بلوک کواژنک مشهد مقدس

(۲) اخلمد دهی است در نزدیکی چناران که در میان کوه است و قلعه خدا

-۸۶-

همایون را عالیجاه محمد طاهرخان خواهد آورد، لطفعلی دیوانه آدم
 من همان ساعت که رضاقلیخان بامن مصافحه کرد بی کاغذاسب دوآنده
 بدارالخلافه آمده است لهذا این کاغذ را زود فرستادم که مبادا اورا تکذیب
 کنند و چون کاغذ ندارد از اثبات قول خود بر نیاید، جواب سایر فرمایشات
 شما انشاءالله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا فرصت نمیشود
 در باب فارس و کرمان دانسته باشید که از ضابط و لיעهد تا امروز
 که کار قوچان نگذشته بود هیچیک جرأت نفس کشیدن نداشت اما امروز
 شهرت دارد

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بوقایع نگار نوشته است

صبا بلطف بگو آن غزال رعنارا که سر بکوه و بیابان توداده مارا
 جاده خراسانرا شما پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمائید پول
 پارسالی هنوز رسیده است بلی شما لطف کنید انشاءالله تعالی ما را بر حسب
 دلخواه باز آرید پنج را پنج الف بگیریید ما کجا اینجا کجا مرغ مسکین
 چه خیر داشت که کلزاری هست الحمدلله کارهای اینجا همه خوب است
 مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نمیرسد

اگر اکراد بگذارند درهرات و سرخس سیورسات فراوان هست
 لاش و فراهم استدعای ساخلو کرده اند و تعهد نقد و غله می کنند لکن هم
 حضرات کرد بدعادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است
 تا تقدیر چه باشد

این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچکس آنطور گمان نمیبرد
 دلنشین شد و فی الواقع از غرایب بود اما حکم شد که در این باب اول
 ملك شمارا به بیند والسلام

-۸۷-

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم محمدخان امیر نظام
با احتشام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکرخان یاور از معسکر نصرت اثر روانه
است از حیف طیش بمحفل عیش مأمور شده، در ظل حراست شاهنشاه
و ولیعهد روح العالمین فداهما، امر خیر او در گردش عید سعید باید بگذرد
تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند و بعون الله تعالی صیدافکن و شکار
انداز گردد، آفرین بر آن پدر که چندین پسر از او در سفری چنین ملتزم
موکب مسعودند و همه در جان نثاری و جلالت شعاری عدیل و نظیر ندارند
هر قدر نواب جهانگیر میرزا دامت شوکته زیاده پژوهش احوال عالیجاه
اسمعیل خان بفرمایند جادارد چرا که پاره‌های جگر خود را باین گشاده
رومی در راه خدمت دولت قاهره بگذارد

حضرت ولیعهد روحی فداه چندان عنایت و مرحمت در حق
او دارند که اگر شما اندکی از بسیار آنرا بدانید خیلکی کار حامل
عریضه بالا خواهد گرفت بلی انشاء الله میدانید و خوب والسلام

سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب الله ثراه است که بخط
قایم مقام بامیر نظام مرحوم صادر شده

مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بدانند که مسطورات
او مصحوب محمد صالح بیک چاپار رسید و از گزارش کردستانات
اطلاع حاصل شد، حسن تدبیر آن عالیجاه و ضرب شمشیر سرتیب بر عالمی
آشکار گردید و مجال انکار نماند، اما قطع ید بلکه حلقوم میر وقتی
خواهد شد که انشاء الله تعالی کوی بدست آید یار و اندوز مفتوح شود
و شک نداریم که هر گاه تهل خان سرتیب را بهمان حالت در کردستانات
بگذاریم و سر باز افشار را احضار رکاب نکنیم این دو مطلب مع شیء

زُاید بعمل خواهد آمد ، اما همانا فرض ترزین کار داریم
خراسانرا بحمدالله طوری از خود سر و سرکش پرداخته ایم که
دشمن و بدخواه ، زبان انکار ندارد چه جای دوست و نیکخواه والحسن
ما شهدت بهالضرات، اگر هرات و مرو را بهمین حال بگذاریم و بیائیم
مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو
در از دو طرف داشته باشد و هر که هر چه خواهد در آن بکند ، آنعالیجاه
پنج فوج تمام سرباز آزموده قدیمی در ولایت دارد زیاده از یک فوج هم
جدید در تبریز و قراجه داغ گرفته است ، سواره کرد و ترک هم بقدر کفاف
دارد و هیچ جا جز سمت کردستان آلودگی و احتیاط ندارد، خلاف ما که
جز اوزبک و افغان و هزاره و ترکمان ، هزار در دیدمان دیگر داریم که
نوشتنی نیست ، فرزندی خسرو میرزا چون بسیار عجله در کارها داشت
دانسته فرستادیم که انشاء الله تعالی تا اوایل جوزا سه هزار تفنگ دار
سرباز بعد از وضع اصناف والاغچی و شمشیردار و هزار سوار که آن
عالیجاه اعتماد کند تیپ خودمان باشند انشاء الله تعالی بما برسد
حالا وضع غریبی شده که آنعالیجاه با ایلیچی روس بطارم باید
بیاید و خسرو میرزا به تبریز میرود و سرباز افشار در جولکای حریر
است، نمیدانم این کار چگونه صورت پذیر است
حکایت چهارصد هزار تومان باقی آذربایجان که آنعالیجاه اینقدر
شرح و بسط داده بود ، ربط بآن عالیجاه نداشت بل یکی از سخنان بود
که میرزا های خارج از دفتر، برای عزل میرزا احمد از صاحب توجیهی
میگفتند و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب باورسید ، هر چه رسید
از یک دوست او بود آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و گوش او را
کور و کر کرده ، با وجود که بیگانه و خویش از پس و پیشش نگرانند

برای سیغه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد
 فرزندی فریدون میرزا شفاعت میرزا محمد علی فراهانی را در
 اینوقت کرده است و جواب او این است، که هر وقت محاسبه آقا محمد
 حسن را بپاکی و راستی نوشت و همان ایوب که تا بمیرزا احمد محول
 بود عرض میکرد و تا بخودش محول کردیم مهر کردند و دهانش دوختند
 آشکار و نمایان گفت، آنوقت از سیئات آن کاغذ که با آقا محمد حسن
 نوشته بود و بدست افتاد میگذریم و حق اینست که تحقیق و تنقیح محاسبه
 آقا محمد حسن کار امثال میرزا احمد نیست، کار میرزا محمد علی
 است و سر رشته آن اوقات را هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این
 خدمت را حکماً بکفاره آن کاغذ باید بکنند تا اعراض و انکار ما بقبول
 و التفات مبدل گردد، ان الحسنات یتذهبن السیئات

كذلك چون مقرب آنحضرت میرزا تقی سررشته معاملات سنواتی
 ما و انگلیسها را دارد لا غیر، چنین میدانیم که هر چه در ایام عطلت و بیکاری
 بمطالعه دفاتر سالفه تحصیل علم کرده باشد حال وقت آنست که در عمل
 آرد، چرا که نیت بی فعل و علم بی عمل از قبیل مضاربه بی سود و درخت
 بی ثمر است، العلم تهیف بالعمل والافر تحل

آنعالیجاه عرض کرده بود که برای طلب کمال، فکری بفرمائیم
 خود انصاف بنده در خراسان که جز قحط و غلا و برف و سرما و جنگ
 و دعوا هیچ بهم نمیرسد همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک
 الکتاب مسطورات را بکمال رسانند و مهلت خواهند که خسرو میرزا راه
 افتد و از یکطرف آنعالیجاه بعالیجاه میرزا تقی و میرزا محمد علی تشویق
 و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب چیزها بفضل خدا در آرند
 عالیجاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات توشقان میل

- ۹۰ -

ولوی نیل را پس بدهند البته بی باقی نخواهد بود
دیگر هر وقت خسرو میرزا را با سپاه انشاء الله فرستادی هر اترا
گرفتیم ایراد آنعالیجاه در امثال این قروض اشکال ندارد
در باب ظل السلطان و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که سه
هزار تومان قرض الحسنه را اگر ندادی البته البته بده
اما بیست هزار مال شاه است بمعتمد الدوله ربط ندارد بخودش
هم پیغام دادیم که مطالبه نکند ، فرزندی طهماسب میرزا هم از گفتگوی
او مستحضر است احتمال دارد خود هم در آستانه همایون ملاقات کنی
خود حرف بزنی لاشک بهتر و خوبتر میگذرانی
اسمعیل آدم ظل السلطان هم هر چه حساب کهنه در خلخال دارد
باید پاک شود و انشاء الله تعالی طوری برگردد که آه و ناله ظل السلطان
از دار الخلافه تا اینجا نرسد ، اما از نو هیچ نباید داد هر چه بدهیم از
همدان و یزد انشاء الله خواهیم داد
سیصد خروار غله که آصف الدوله نوشته ، ربط بدیوان ندارد ، قایم
مقام از تیولات گرم رود تعارفی کرده است شاید آصف الدوله در باب حمل
و نقل آن بدار الخلافه خواهشی از آنعالیجاه کرده باشد
وجهی که با اولاد مرحوم محمد خان ایروانی داده اید اگر همان
است که از گروس بر قرار بود آنعالیجاه دانسته باشد که ما بعد از
خواهشها و توسطهای خازن الدوله ، نصف مستمری حسینعلی خان را در
وجه ورثه او بر قرار کردیم و اگر از خوی است چنان در نظر داریم که
جز آسیا و معاش جزئی بهمشیره امیر اصلان خان نبود ، بلی برات
انعامی شاید در کرمان و اصفهان بسایر اولاد محمد خان داده باشیم ، این
تفصیل را باینجهت مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل موجب سلیم بیک

- ۹۱ -

قبه که جزء مواجب سلطان احمد خان است و از درهمدان است و سلیم بیک در سراب جداگانه گرفته، در حقیقت خرجی مکرر شده، از میرزا حسین قزوینی مؤاخذه باید نمود

در باب شقاقی که آقا جانی خان بگرم رود تعیین شده و میرزا فتاح را در تبریز نگاهداشته و توشمالانرا استقلال داده و از جهانگیر خان عرض رضا مندی نموده بسیار بسیار خورسند و مشعوف شدیم و از اینقرار بحمدالله کار بلوکات و ایلات نقص و عیبی ندارد

اما میرزا فتاح، نوکر کارآمدیست بیکار بودن او معنی ندارد اینجا برای ما چند نفر امثال او و امامعلی سلطان و حاتم خان که عامل ورعیت دار و کسب و زراعت کرده نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرور داریم، حالا که حاجی امامعلی در کار است و حاتم خان عذرلنگ دارد، میرزا فتاح را بی استخاره و استشاره روانه حضور کن، اما نه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول ورود رقعۀ تقاضای او برسد و روز دویم دو باب در بهای علوفه و ملبوس درازای ماکول و فوطه و قطیفه را بیول حمام بر ندارند، روز سیم عریان و جوعان، رضیت من الغنیمه بالایاب، بگوید خراسان نیست که همه دیده‌اند مشهد مقدس رضوی سلامالله علی را قدها یضرب الیه اکبادالابال، هر که می‌آید اگر چیزی دارد که بدهد چه بهتر و اگر خواهد که بگیرد چنان بر میگردد که سلیمان پاشای دنبلی دو سه نفر دنبال انداخته باین هوس آورده بود آخر بهزار ماجرا طوری کردیم تا طمران برسند

و عجبتر از فرزند خودمان بهرام میرزا نمیشود که خفافاً و ثقلاً نفرت کرد و بیخفی حنین رجعت، تا سایر آیندگان دستور العمل گیرند
تحریراً فی شهر شوال سنة ۱۲۴۸

-۹۲-



مُقرب الخاقان امیر نظام بداند که عریضه وسایر مسطورات آن عالیجاه بنظر رسید ، درباب محمود پاشا و وزیر، بدان تفصیل عرض کرده بود ، استمالت نامه را بارقم سردشت نزد آن عالیجاه فرستادیم که انشاء الله تعالی اورا باین دست آویز بیارد واگر نیاید مختصری که ما بوزیر هر قوم داشته ایم با مفصلی از خود بملا عبد العزیز انقاد بغداد کند واگر آنهم مؤثر نشود چاره کلی وتدبیر اصلی این مقوله مهمات همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد بشود فلا یؤمنوا حتی یرووا العذاب الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از همان نوکر ها که در آذربایجانند انتخاب شود .

دیگر در باب کروردهم که عالیجاه میرزا صالح مضمون نامه را مصلحت ندانسته حق است وازروی دولتخواهی است بلی آنروز که این مضمون نوشته شد با امروز انصافاً دولت ومملکت عثمانی کلادر تحت اقتدار امپراطور است تفاوت کلی دارد و در نظر داریم که محمد حسینخان ایشیک آقاسی را با هدایا بفرستیم ودرخواستی برای مهلت بکنیم، محمد حسینخان برای این خدمت از هر که برود بجهت عدیده بهتر و خوبتر است الا آنکه هر وقت بهر کار از آستانه والا مفارقت کند حرکت اوقسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی وطبیعی .

دیگر چون از مضمون مسطورات آن عالیجاه چنین مفهوم میشد که عالیجاه محمد خان سرتیب لاغیر مأمور خدمت سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت وبلدیت اورا هم سایر نوکرها نداشتند لهذا اذن واختیار کلی دراین باب بآن عالیجاه دادیم .

درباب مراغه که باز تجدید عرضی از آن عالیجاه شد شایسته نیست

-۹۳-

که هر روز تجدید حکمی از ما بشود، قضی الامر الذی فیسه تستفتیان فتحملی خان قاجار حاکم شد و میرزا مجید عامل و خلعت حکومت را با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم و بعد از این اوقات آن عالیجاه باید مصروف باشد که پول آنجا نسوزد و بقایا بوصول رسد و رعایا از اوضاعی که در سهند معروض میداشتند آسوده شوند و نفسی بفرغت بکشند، مرنند هم که به بیژن خان مفوض شده حکمی بر خلاف آن صادر نشده تا کیدی که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف خان کردیم ربط بتغییر حکومت و ایالت ندارد، البته بیژن خان در کار خود بدلگرمی مشغول باشد و آن عالیجاه اهتمامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسف خان در مرنند نسوزد و گفتگوهای املاک ارونق در محکمہ صدرالفضلا بگذرد و قرار ارونق و مهران رود را هم هر طور آن عالیجاه صلاح داند بانجقلی خان و آقا ابراهیم بدهد.

اما شیشوان و سایر جاها که بملك قاسم میرزا وا گذاشته ایم باید حکماً باو برسد صدای او بیرون نیاید، فرزندی طهما سب میرزا هم هر طور رضای خاطرش باشد ما راضی هستیم و آن عالیجاه هم همین قاعده را باید معمول دارد، آقا حسینقلی آدم او یک چند که در دار الخلافه توقف نموده با میرزا تقی سخن داشته که مابین او و حشمة الدوله سازشی بدهد یکدل و یکجا باشند آن عالیجاه بهتر میدانند که این دونفر هر دو را همیشه ما بچشم فرزندی دیده ایم و زیاده طالب و مایل هستیم که در هر حال یکدل و یکجا باشند عالیجاه میرزا ابوالقاسم یکدو بار در این باب اظهار و اصرار کرد چون بواسطه انکاری که حشمت الدوله از عربستان کرد فرزندی طهما سب میرزا دلگران بود ما ملاحظه رضای او کردیم اما حالا آن عالیجاه مأذون است که این خدمت را انشاء الله بطوری که مرضی

- ۹۴ -

خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد ، دیگر در باب تفنگهای ارمغانی امپراطور که بسیار بموقع و بجا رسید آنچه باید ، در قیمه وزیر مختار اظهار رضا مندی نمودیم آن عالیجاه هم اگر تواند که بطور خوش بانصد قبضه را بگیرد البته بسیار بسیار خوبست .

احضار میرزا احمد مستوفی را که آن عالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب با نوشته شده ملاحظه کند حقیقت این است که او استدعای احضار کرده بود و جوابی که با نوشته شد این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی بگیرد و بیاید و این مطلب منافاتی با مضمون عرایض آن عالیجاه ندارد و دیگر در باب معاون و سیتک خان از قراری که آن عالیجاه صلاح دیده از دکتر کارمیک خواهیم پرسید و با سیتک خان گفتگو خواهیم فرمود لکن اصل کار آن است که آن عالیجاه مراقب باشد و اهتمام کند که این کار انشاء الله تعالی مایه و پایه بهم رساند ، در باب شاطرانلو و خلخال که آن عالیجاه تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقاً مرقوم داشته ایم البته یک نفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطرانلو و یک تحویلدار که ملاحظه خدمت محمد قلیخان را بکند در میان خلخال بگذارد حکومت ایل و رعیت با محمد قلیخان و داد و ستد مال دیوان با تحویلدار باشد . و بقایای طاعونی و لم یصل که آن عالیجاه بی با داند بتخفیف مقرر شود تحریداً فی شهر ربیع الاول سنة ۱۲۴۹ .

کاغذیست که مرحوم قائم مقام بمیرزا بزرگ وزیر نواب
امام وردی میرزا از خراسان نوشته است

هر کس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد
اگر خواجه راست میگفت میرزا علیخان که جام در دستش است

-۹۵-

بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد تا بماها که مهمان این سر زمینیم چه رسد حالا نیز بگردد ز روش گاه بگاه پرروز گندم در اردوی سرخس صدمن یکصاحبقران خریدار نداشت امروز در منزل جام ، جو یکمن دو صاحبقران بهم نمیرسد ، قوت انسان و حیوان منحصر است ببرف و برد ، عالیجاه میرزا احمد میگفت کاغذی از خدمت میرزا برای تو آوردهام اما هنوز این اخلاصمند زیارت آن فایز نشده ، جز جدال او و خلیفه چیزی ندیدهام بلی بعد از مجادلات و محاورات شدید عذیده بحمد الله تعالی نگار خامه معجز نگار زیارت شد و از اینکه بیاد شما بودهام شکرها کردم و چون مضمون کاغذ جز معرفی و سفارش عالیجاه مشارالیه چیزی دیگر نبود با آنکه در این وادی غیر ذی زرع از هر جهت خجالت حاصل بود باز یکطوری، راه انداختم که چون خودش خوب کسی است انشاء الله تعالی در خدمت شما نا رضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم که تا زندهام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود خواه جزئی و خواه کلی، و توفیقی کرامت فرماید که از عهده خدمت توانم بر آمد .

قو علی خدمتک جو ارحی و اشدد علی العزیمه جوانحی وهب لی
الجدفی خشیتک والدوام فی الاتصال بخدمتک والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثبتت نفسک ، ذات واجب عین
کمال است و وصف امکان نقص و وبال ، مایه نقص خود چه داند که از عالم
کمال سخن راند ، بنده نفس را نزبید که بر حضرت قدس ثنا خواند ، معانی
چند که در طی لفظ آیند و از طبع بلحظ گرایند ، غایت خیال انسانی است
نه بالغ ثنای ربانی ، طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم

وخیال، نطق قاصر چه گوید که حمد و ثنائیش توان گفت نه وهم و قیاس، پای دانش کجا و پایه ستایش نتایج خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اگر از مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بر منظر قدس نظر گشودی شایستی راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن، ولی اکنون جای شرم و انصاف است که باین قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده، نطق ابکم در میان آریم و کلام ابتر در بنان، حمد احد بفکر و خرد گوئیم و شکر نعم بنوک قلم، هیاهات هیاهک نه در عالم نقص و عیب عالم سر و غیب توان شد، نه نادیده و ناشناخته را نعت توان گفت، نخست تمهید معرفت باید، آنگاه تقدیم محمّدت شاید، ذات بیچونرا بفکر و دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت نمودن بدان ماند که مز کوم و ضریر از بدر منیر و مشک و عبیر و مهر روشن و عطر گلشن سخنی رانند، زندانی آب و خاک را با عالم پاک چه کار است و اعمی و مز کوم را با مرئی و مضموم چه بازار، تعالی شأنه عمّا یقولون، عجز از حمد عین محمّدت است و اقرار بجهل عین معرفت، حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور گزیری نیست و در قدس جمال و عزّ جلالش شبیه و نظیری نه

وجودی چون و چند، میرا از مثل و مانند، بری از شبه و انباز، بر از انجام و آغاز، نه کس داننده اوست نه چیزی مانده او، ولا یفارقة الخیر ولا یقاس به الغیر لیس کمثله شرّ، وهو السميع البصیر

عین وجودش نفس وجوب شد و انحنای عدم از او مسلوب تا حقیقت بسیط آمد، تعالی شأنه عن ذلك بل احاطه علماً و قدراً و هویت محیطه، نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص، لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد، چون جمیله صفات خوب از نشأت وجوب

بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات ، فهو العلم كله والقدرة
كلها

علمش تقاضای معلومات نمود ، عالم صفات پدید آورد، یعنی قدرت
بروز کرد ، پس از تجلی ذات اشعه صفات صورت اسماء جلوه گر گردید
هو الاول والاخر والباطن والظاهر، ذاتش عین وجود است ، عینش عین شهود
وجلوه کمال وحدت از عشوه شهود کثرت است و قوام نفس کثرت بدوام
ذات وحدت، عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت ، نور یزدان از هیاکل
امکان ظهور یافت، الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی، از اطلاق
بتقلید آمد ، از احاطه بتجدید رسید، نسیم فیض از جهة فضل در جنبش آمد
شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت ، عوالم امر خلق پیدا شد ، حقایق
جزء و کل هویدا گشت، الاله الخالق والامر فتبارک الله احسن الخالقین ، گوهر
عقل از عالم امر پدید آورد، مایه نفس از سایه عقل شهود یافت، طبع ظل
نفس شد و جسم از طبع حاصل آمد ، طبایع اجسام بحکم ضرورت از
هیولا صورت ترکیب یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب
پذیرفت و اجرام منتج موالید سه گانه شد و موجب انتظام زمانه ، پس از
جمله موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوه احساس داشت
و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود

بالجمله چون اراده ازلی بر این بود که نخل امکان بیار آید و باغ
کیهان بیاراید ، حقیقت انسانی موجود شد و کنز مخفی مشهود گشت و از
خود وجودی قابل آمد مدرك کلیات ، جامع متقابلات که مخزن اسرار
غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید، عالم کبیر در جرم صغیر نهادند
و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند ، آینه صفات کمال گردید و گنجینه جمال و
جلال عشوه جمالش بر هبری و پیشوائی شد، جلوه جلالش سروری و پادشاهی

رهبران پاك بعالم خاك تشریف دادند، سروران ملك بعرضه دهر قدم نهادند ، پیشوایان هادی راه دین گشتند، پادشاهان، حامی خلق زمین، بهر سو غلغل هدایت انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته ، در هر عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق خاص پیغمبری بود و پاس داری ملك با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت بخواجه کاینات و اشرف موجودات رسید و علت کیهان و معنی گنج پنهان آشکار گردید ، دور عالم که در عهد آدم بمشابه نهالی تازه بود عمری در منهل نشو ، قامت رشدی فراخت و پایه و بینخ دین قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود بگسترده و غضن نماه بر اوج سماه بر کشید و چون وقت آن رسید که شیوه زیب و فر دهد، رونق و برک برافزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم ، رهبران پیش که راه آیین و کیش بخلق جهان نمودند بمنزله پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کند و تنظیف بساط ایوان دهد ، پس چون صفة پیشکار پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت ، خسرو ملك نری و پرتو نور هدی و خواجه ارض و سماه و سرور هر دوسرا محمد محمود مصطفی علیه آلف التحیه و الثناء که مهتر پیشوایانست و رهبر ره نمایان و سلطان انبیای رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل ، پای فتوت بگناه نبوت نهاد و مسند رسالت بمقدم جلالت بیاراست ، دور جهان در عهد سعیدش حد که مال داشت و جمله ذرات کون ، اعم از نیک و بد چنان در عهد خود تکمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و ترتیب، جز بوجدی اتم و اکمل و شهودی اجل و اجمل ، صورت نمی بست، لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود بملك خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر، حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمه تامه ، پادشاهی ظاهر با بینوائی باطن جمع داشت

و ریاست نبوی با اسباب خسروی قرین فرمود ، رسم دوئی وجدائی که از دیر باز بآئین ، جنبه جلالی و جمالی بود بر انداخت ، قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت ، لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق اندکی ، بنفس طاهر و رنک ظاهر ، سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی ، تا قانون معاش و معاد اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر ونهی ، دلایل تنزیل و وحی تعلیم خالق جهان کرد و چند آنکه شایست باعلان راز نهان موجها از بحر حقایق اوج گرفت ، سیلها از موج معارف بیاخواست که هر کس در خور بخت خویش بهری از آن برد ، و نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایه صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضه ترتیب ساخت که این مالک درجات عالیه شد و آن هالک درکات هاویه ، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر ، قومی پاداش سرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بیواسطه غیر بر رتبه خیر رسیدند ، و چون حق تربیت ادا شد و ظرف جمیع خلائق از ماء معین حقایق درخور و سع ممتملی ساخت ، و عده روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد و از آن بسبب چندی که خسرو بارگاه ولایت ، کشور سلطنت و هدایت در زیر نگیب داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین ، باز سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود و حجاب فرق مابین جمال و جلال مرفوع ، ولیکن در سایر اوقات همان ماده جنگ و جدال که باقتضای ذات مابین این دو وصف بود عود نموده ، سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی بر کران شد ، چه تامو کب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنّت علیسا خرامید ، اصحاب شقاق آسیاب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب ، بعد از آن این شیوه شوم و عادت مذموم چنان

-۱۰۰-

ساری و سایر گشت که ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و شقه رایت غرا و قلاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی و الله و اشبال مرتضی علیه السلام باز هر یک در هر عهد که گاه امامت بگام کرامت سپردند بموجب اقتضای زمانه از تخت و ملک کرانه گزیده بملکت باطن اکتفاء کردند و از سلطنت ظاهر اکتفاء .

نخست حضرت مجتبی ذیل طاهر بر ملک ظاهر افشاندند حضرتش هادی مطلق شد و زاده هند خلیفه ناهق ، پس مسند خلافت از آل ابی طالب علیهم السلام بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملک و ریاست ناس بآل امیه و عباس بود ، صاحب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت ، التزام غیبت فرمود ، امارات ایمان و اسلام که میراث خواجه انام بود بلغه ترک و تازی شد و نام ناموس پادشاهی در ورطه تباهی افتاد ، گاهی شورش عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنه ترک و دیلم ، نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان ، ملک عجم راه عدم گرفت ، خیل عرب حفظ ادب نکرد ، لشکر ترک فتنه سترگ بر آورد ، هر کجاسرکشی بود دعوی سروری کرد ، بهره خود سری برد ، هر کجا که تری بود پایه مهتری خواست و رتبه برتری جست ، مردم بی ادب را حرص و طمع بجائی رسید که بنده چند ، غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند ، صاحب تخت سروری شد ، ناکسان چشم پلید از کحل حیا بشستند و بر مسند خواجهگان نشستند ، کشتی ملک در گرداب فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن ، زاغ زغن در باغ چمن راه یافت ، دور زمن بارنج و محن خو گرفت ، کار گیتی در اضطراب آمد ، ملک و ملت در اختلال افتاد ، دیده روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع بیفزود که باز گوهری جامع و خلقتی کامل از عالم غیب ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال ، نزاع جلال و جمال رفع کند

-۱۰۱-

و شهر یاری باطن با تاجداری ظاهر جمع، خسرو ملک صورت و معنی باشد و مالک رق دنیا و عقبی و وارث حق ملک و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان، عمرها سودای اینخیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه و رشود و باران رحمت عام بر مزارع ارواح و اجسام بارد، پس طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت بادست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته، از صقع خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده، مشکوة پرتو دانش کردند، و مرآت صفات شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود، عشوه خود نمائی کرد و قامت دلربائی بیفراخت، رحمت حق که از جمله جهان چهره نه-ان داشت سایه شهود بر ساحت وجود بینداخت، گلشن طور گلبن نور پیرورد، وادی ایمن نخله روشن بر آورد، شمع احسان در جمع انسان، بیفروخت، آب حیوان در جوی امکان بیامد، نوریزدان از عرش رحمان بتابید، جنت موعود شاهد و مشهود شد، رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت، شهریار زمان و زمین، مرزبان دنیا و دین، پرتو ذات حق، صورت جمال مطلق، آیت قدس وجود، غایت قوس صعود، سلطان انفس و آفاق، عنوان مصحف اخلاق، سایه لطف خدا، مایه جود و نداء، آیه فتح و علاء فتح جعلی شاه قاجار که عدل مصور است و عقل منور و نفس مؤید و روح مجرد، مقدم پاك بعالم خاک نهاده، بخت تاج و تخت بیفراخت و صدر جاه و بدر بیاراست.

اليوم انجزت الامال ما وعدا و كوكب المجد في افق العلي صعدا
جهان و خلق جهانرا كام دل حاصل شد، زمین و دور زمان را عیش و طرب شامل گشت، قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاك در گذشت، عالم

-۱۰۲-

حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید، مزاج زمانه تغییر کرد، جهان خراب تعمیر یافت، چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد، زال کیتی چهره صباحت غازه کرد، گلبن دهر گل‌های امل بیار آورد، گلشن روزگار را موسم نوبهار آمد، شاخ شوکت که برگ ریز بود عطر بیز گشت، باغ دولت که عرصه برد بود عرصه ورد گردید، ملک و مملکت از دست غیر در آمد، غوغای زاغ از صحن باغ بیفتاد، باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و اختران را چندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد، خسروان را چندان دعوی پادشاهی بود که شاه کیتی ظهور کند، اکنون زیور تاج و گاه، بجلوه فرو جاہ خدیوی است که شاه همه عالم است و ماه بنی آدم، مهتر نیکوان است و خسرو خسروان و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران، دور فلک بنده اوست، جان جهان زنده باوست مطلع قدر را بدر تمام است، صاحب عصر رانایب عام، نیابت ایام کند حراست انام فرماید، خنک گردون را رام سازد، توسن دهر را لگام آرد و السلام

دیناچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

بسم الله الرحمن الرحيم چون نوع انسان، خاصه آنرا که روز و شب بقدم ادب در حضرت سلطان، جویای نام و بویای مقامند، سلب رذایل و جلب فضایل، لازم ذات و ملازم صفات است و کسی را این سعادت مقدور تواند بود که از عبارات و استعارات دلفریب ارباب نظم و نثر، کسب آداب ییحد و حصر کند، خاطر را دفتر حکمت و ضمیر را مکمن معرفت نماید، لهذا درین سفینه و باین خزینه از لالی منظومات صنیه و دداری منشورات بدیعه، هر شطری در سطری مبین نهاد و هر بیتى بخانه معین جای داد و هر عبارتی را بعمارتی نشانید و هر اشارتی را به بشارتی رسانید

-۱۰۳-

تا مجموعه شود جامع هر گونه تحف و صحیفه از حشو و زواید مصحف و رساله شامل هر مقاله ، بصورت جنگی و بمعنی گنجی ، بل از ریاض فردوس تازه ترنجی

رسم ترنج است که هر نو بهار پیش دهد میوه پس آرد بهار در بدو شروع آنرا بنام گرام حضرت مقرب سلطان پاشا خان^(۱) بلغه الله باعلی مدارج الیقین والعرفان مصدر گردانید و ابتدأت بسم الله الحمید المجد انه فعال لما یشاء و برید والسلام

سواد رقم ولیعهد که به پسر امان الله خان والی سندج محمد حسن خان بخط مرحوم قایم مقام نوشته است

عالیجاه نتیجه الولاة العظام چاکر زاده ارادت فرجام ، محمد حسن خان نایب الایاله کردستان بدانند که چون عالیجاه فدوی بلا اشتباه عمده الولاة الفخام امیر الامراء العظام امان الله خان والی ، از بدایت کار چاکری و خدمتگذاری الی آآن در هر حال هیچ دقیقه ازدقایق خدمت گذاری و جان نثاری غفلت و اهمال نکرده و گاه و بیگاه در طاعت آستان خلافت آنچه در قوه بندگی و ارادت داشت بفعل آورده است ، لهدا بر ذمت همت والا نیز واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت در باره عالیجاه معزی الیه عاقل نبوده جزئی و کلی امور ات و اوضاع او را همواره بنظر التفات و اهتمام ملحوظ داریم و هر گاه لازم افتد اصلاح مشفقانه و توجه بیکرانه مبذول سازیم و این مطلب مشهود و معلوم است که امر اولاد و احفاد او از سایر امور اهم واقدم و اهتمام در اصلاح آن انبب و الزم است و امروز زبده اولاد و عمده اخلاف عالیجاه معزی الیه ، آن عالیجاه است که هم بحسب سن اکبر است ، هم پیاپی و منصب برتر ، هر چندی

(۱) پاشا خان ایروانی است .

-۱۰۴-

از التزام آستان شاهنشاهی کسب سعادت کرده و همه وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام تربیت بوده، یکدوبار در اردوی سلطانیه و او جان هم، بحضور و الامشرف شده وضع قابلیت و استعداد او در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده و از روز نخست پرتو التفات و عنایتی کامل، بساحت حال او انداخته ایم و او را مستعد خدمت و قابل تربیت شناخته، شایسته نمیدانیم که خانه زادی مثل آنعالیجاه که سلفاً بعد سلف، زاده صلب ارادت و پرورده حجر عبودیت باشد، در عنفوان شباب مانند نهالی نارس که بی تربیت باغبان نشو و نما نماید، بیار آید و عاقبت، مظهر هیئات اعوجاج گردد و به تغییر و تبدیل ناچار احتیاج افتد اگر چه منصب جلیل ایالت کردستان از میان الطاف بالغه سبجانی، نظر بمزید خدمت و حقوق قدمت والد آنعالیجاه نسلاً بعد نسل و فرعاً بعد اصل در دودمان او ثابت و برقرار خواهد بود و آنعالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی بر تبه و رانیت و منصب نیابت معزز و مباهی است ولیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید آنعالیجاه از این نکته آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار، قرب و اعزاز و قرار اختصاص و امتیاز، با افزودن اسباب کمال است نه افزونی سن و سال و بزور کیاست، ملک و ریاست میتوان گرفت نه محض و رانیت، بهتری، پایه برتری است نه مهتری و اکملیت موجب فضیلت خواهد بود نه اکبریت، بالجمله نواب و الا که بمقتضای التفات فطری پیوسته احوال آنعالیجاه را از کسان سر کار و واردین آنحدود پرسیده ایم و کماهی اوضاع و امور او را بسمع دقت و اهتمام شنیده و سنجیده، لایق نمیدانیم که با آنکه آنعالیجاه بحد رشد و تمیز رسیده و قابل قبول حضرت و رجوع خدمت گردیده باز بعاتد اطفال و شیوه جهال معتاد باشد و از جاده ایالت براه بطالت میل کند و

- ۱۰۵ -

هر دم دور و نزدیک هنوز او را مانند طفلان نو آموز ، طالب باز و یوز و عاشق اسب تازی و شیفته قوش و تازی دانند ، اگر چه رسم شکار مشقی است که از عهد قدیم معمول ارباب جلادت بوده ، اما هر کاریرا در روزگار اندازه و قراری مقرر است که تجاوز از آن مکروه طباع و ناپسند سماع خواهد بود و غالباً هر چه مکرر و دایم است در نظرها ناملاهم ، اقدام صید و سواری و مشق دشمن شکاری چندان خوبست که مشقش توان گفت ، نه عشقش توان خواند ، آنعالیجاه را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است ، هزار گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار جزئی است و بعد ازین دیگر فرصت این مشقها که کار طفلان نو آموز است نخواهد داشت ، اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت باشد و اگر مشقی میکند مشق صدق و ارادت باید

آنعالیجاه سیاق رفتار را از والد خود اقتباس کند نه از زمره عوام الناس و اگر اندک با خود تأمل نماید خواهد یافت که او از چه رهگذر کسب این جاه و مرتبه نموده و بکدام بازی گوی سبقت از همگنان رده و بچه سبب مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ رعیت گشته ، طبع انسان از اخلاق ملک و حیوان معجون است و امثال آنعالیجاه که هنوز فطرت برباد نداده و مانند الواح ساده قبول هر نقش را آماده اند ، باید با اصحاب حال و ارباب کمال معاشر و مربوط باشند نه با اوباش و اراذل مجالس و مخلوط ، منتهای ستم است که آنعالیجاه با کمال زادگی و آزادگی باقتضای غرور جوانی بافرقه اسافل و ادانی محشور شود و پایه جلالت را بمایه جهالت از دست دهد و ایام فرصت را با اسباب عطلت بگذراند و این مطلب را بدانند که اگر در این اوقات خاطر همایون شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات ما کامل ، و پدری مثل عالیجاه

-۱۰۶-

والی بارأفت ابوت شاعغل بلوازم تربیت کسب کمالی نکند و ایام قدرت و شبابرا بخواب غفلت سپری سازد، پس درچه وقت درصدد تکمیل ذات و تلافی مافات تواند آمد، نواب والا، تاحال که آنعالیجاه را بحال خود گذاشته و در امثال این نواهی و اوامر امری نافذ و حکمی صادر نداشته بودیم بانتظار آن بوده که شاید آن عالیجاه رفته رفته از عادات و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی و ناشی از فرط هوس و هواست ملول شود و بکاری که کار آید و بر مراتب قدر و رفعت افزایش مشغول گردد و حال که اطوار و افعال آن عالیجاه از قراریکه بکرات مذکور و مسموع میشود هنوز وفق عادات مهد کودکی است نه از روی کمال دانائی و زیرکی اولاً بترقیم این حکم نصایح آمیز در صدد اصلاح امر آنعالیجاه بر آمدیم و بعد از این العیاذ بالله امری بر خلاف دلخواه از آن عالیجاه استماع افتد یقین است که کار از نصیحت بفضیحت خواهد کشید و با کمال قابلیت و استعدادی که بآن عالیجاه داشته باشیم بالمره مأیوس نشویم، ممکن نیست که در غیبت و حضور آن عالیجاه را از نیش خانه قهر بی بهره داریم یا از ضرب چوب تأدیب بی حظ و نصیب گذاریم و در معنی تربیت آن عالیجاه از نوع خدمتی بدیوان قضا نشان و مرحمت کلی در باره والی والا نشان میدانیم و این ملفوفه را از روی نهایت عنایت باخبر آن عالیجاه مرقوم داشته ایم و مترصد میباشیم که انشاءالله تعالی منبعدهرچه از دیوان تربیت بآن عالیجاه صادر شود جملگی پروانه رضا و سرخط قبول باشد نه آیت عذاب و خطاب عتاب، چرا که آن عالیجاه راهنگام شرفیابی حضور، عاقل و قابل بجا آورده ایم نه جاهل و ناقابل و شك نیست که این همه مرقومات ما را در مزاج قابلیت او تأثیری بینهایت خواهد بود و محتاج بتأدیبی فوق غایت نخواهد شد والسلام خیر ختام.

-۱۰۷-

قایم مقام مرحوم بمنوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشته
 مخدوم مهربان من ، اایجاه مقرب الحضرت العلیه ، آقالویک از
 حضرت سپهر رفعت نواب ولی النعمی نایب السلطنة العلیه روحی فداه
 روانه آنحضرت بود و مراسم مؤالفت و مرادوت مقتضی تحریر صحیفه
 افتاد، درطی نگارش صحیفه ، عهد صحبت برادرانه دیرینه مرایاد آمدو
 رسم الفت دوستانه ایام وصال بخیاں ، که عهد جوانی بود وهنگام کاعرانی
 فراغت داشتیم، امنیت بود و راحت میگردیم، درحالتی که ازیاد آن حالها
 همه تن نشاط بود و جان همه انبساط، باز بخاطرم افتاد که اکنون از
 گذشته بجز افسوس و تأسف حاصل وسود ندارم، نوبت جوانی رفته وقت
 پیری رسیده، امنیت و راحت هیچ نمانده ، فرصت و فراغت بکلی از
 دست رفته .

فیالیت الشباب یعود یوماً فاخیره بما فعل المشیب

خواست تا از شوق باطن بکام دل بسطی دهد و فصلی نگارد، دیگر
 باره بخاطر رسید که اینک موکب شاهنشاه رسید و نایب السلطنه رفت
 لشکر ارس از دو سه سمت ارس رو آورد ، عمله شاه سیورسات و جیره
 میخواهد، قشون شاه مواجب و راتبه ، گرانی ولایت را خراب کرده، مالیات
 از مملکت وصول نمیشود، از شاه پول نمیرسد، قشون بی پول جنگ نمیکند
 دشمن بی جنگ از پیش بدر نمیرود و اگر اندک غفلت در اینحالت رو
 دهد نزد خدا و سایه خدا در عذاب و عقاب خواهیم بود، لابد درد دل را
 ناکفته گذاشتم و احوالات را محول بتقریر او نمودم پیرسید آگاه است
 و السلام .

بقائم مقام بزرگی از قول ولیعهد نوشته

قایم مقام چاکر فدوی پایدار ، از آستانه رحمت تا آشیانه رحمت

-۱۰۸-

خیلکی راه است، هنگامی که از سعادت جنبه سائی نوعی دل آسائی یابد و استیفاء حظی بکام دل حاصل نماید، هر روز از خوان مراسم خسروانی راتبه خاصی باشد و از خون خوردنیهای این ولا استخلاصی، هر که بچنان نعمت رسد، کی یاد چنین زحمت کند، آسودگان دار نعیم را چه غم از فرسودگان نار جحیم است، از عذاب الیم چنان رسته و بنعیم عمیم چنین پیوسته، گاه در موقف واقفان حضرتست و گاه در محفل اولیای دولت بدیهی است که هوای آنجا را چه نشاط و طربست و فضای این جا را چه بساط تعب، بشکر اینکه از دامی چنین رمیده و بمقامی چنان رسیده که از تواتر خدام اعتاب همایون و توالی تعارفات روزافزون، دایم در عیش و نشاط و پیوسته در حرمت و انبساط هستند، از کار متوقفین این ولا غافل نماند و من بعد ماجاءك من العلم، لوازم حسن عمل عاطل نگذارد، از عرض مصالح دین و دولت خاموش نگردد و تدبیر مهم این سرحد را فراموش نکند، شرفیابی خود را با محرومی بسنجد و بحکم و انصاف از نیش احکام مانرنجد، والسلام خیر ختام.

در مقام ضرب باهالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد
مرحوم نوشته

خدایا راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چغیدن
لب و دندان ترکان ختا را باین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان بدندان دست و لب باید گزیدن
میفرمایند پلوهای قند و ماش و قدح های افشره و آتش شما است
که حضرات راهار کرده است، اسب عربی بی اندازه جو نمیخورد و اخته
قزاقی اگر کرده من یکجا بخورد بد مستی نمیکند، خلاف یا بوهای دو دورغه
که تا قدری جو زیاد دید و در قوروق بی مانع چرید، اول دندان و لگد

بمهرتری که تیمارش میکنند میزند ای گلبن تازه خارجورت اول بر پای باغبان رفت، از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح مسلمین را در استسلام دید تا امروز چه در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادر شاهی و کریمخانانی چه در حکومت دنبلی و احمد خان، هر گز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند تا درین عهد، از دولت ما و عنایت ماست که علم کبری با اوج سماء افراشته اند سزای آن نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشستیم و مایملک خود را بی محافظ خارجی با اعتماد اهل تبریز گذاشته، در شهر پایتخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان و بازار را به بندند و سید حمزه دباغ میشه بروند و شهرت این حرکت را مرزویج در ملک روس وصفی خان در آستان همایون و دیگران در ملک روم بدهند، روی اهل تبریز سفید، اگر فتحعلی خان عرضه داشت و کدخدایان آدم بودند، با اینکه مثل میرزا مهدی^(۱) آدمی در پهلوی آنهاست فتاح غیرعلیم^(۲) چه جرأت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود، فرمودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند بجا، اما شما را چه افتاده است که از زهد ریائی و فهم ملائی سیر نمیشوید، کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه با ثبات رسید، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است یکچند نیز خدمت معشوق و می کنید اگر صدیک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدید، با اهل صلاح صرف جهاد شده بود، کافری نمیماند که مجاهدی لازم باشد.

باری بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدایان

(۱) میرزا مهدی قاضی است

(۲) فتاح غیرعلیم اشاره بمیرزا فتاح پسر میرزا یوسف مجتهد است.

- ۱۱۰ -

محلات و نجبای قابل و رؤسای عاقل بکنید، سفره زرق و وحیل را برچینید
سکه قلب و دغل بشناسید .

نقد صوفی نه همه صافی بیفش باشد ای بسا خر قه که مستوجب آتش باشد
تا حال هر چه ازین ورق خواندیم و بر این نسق راندیم ، سود و
بهبودی ظاهر نگشت ، بلکه اینها که همه میشود از نتایج نمازهای روز
جمعه و نیازهای شب جمعه ما و شماست ، منبعد بساط کهنه بر چینید و
طرح نو بر اندازید، با اهل آن شهر معاشرت کنید و مر بوط شوید، دعوت
و صحبت نمائید، از جوانان قابل و پیران کامل آنها، چند نفری که بکار
خدمت آیند انتخاب کنید و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف
آنها دارید و ریك این جماعت را دور بیندازید مثل سایر همالك محروسه
باشید ، نه اذیت و اضرار، نه دخالت و اقتدار، عالی جاه میرزا مهدی در حقیقت
یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست دخلی بآن دار و دسته ندارد
آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ماست .

و لایستوی البهران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج
اگر چه هم اسم آنهاست بحمد الله هم رسم نیست، بدانش از آنها ملاتراست و
بخدمت بالاتر ، مؤانست شماها معانست آنها را از پیش در کرده
با امناء محارم ما مجالس است و با التفات و مکارم ما مؤانس .

گرچه از طبعند هر دو به بود شادی زغم و رچه از چوبند هر دو به بود منبر زدار
اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی (۱)

فاضلی و حاجی عبدالرزاق بیک ادیب کاملی در آن شهر است ، پر کلاو کم
خوراک و موافق عقل و معاش و امساک العیاذ بالله کوده ملاء که لوده خدا
است و هر قدر هل امتلات بگوئید ، هل من مزید میگویند، مثل یابوهای

(۱) حاجی اشاره بعاجی ملا رضای همدانی است

-۱۱۱-

پر خور کم دو ، آفت کاه و غارت جو ، قربان افندیهای رومی و پادریهای
 فرنگی بروند ، نه آن علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند ، نه
 این غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه گلدسته
 را بر امام و مؤذن ببندند ، خلق راهمچنانکه بالفعل روی بروی مارانده اند
 بحفظ ملک و حر است دین خودشان بخوانند ، ماشاءالله وقتی که پنجه دلیری
 میگشاید تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی باید کشید بمیرزا امین
 اصفهانی میکشند ، شکار خانگی و شعار دیوانگی را اعتقاد دارند .
 باری حالا که باین شدت دلاور و دلیر و صاحب شمشیرند ، قدم رنجه
 کنند و با یاغی پنجه کنند و دم مبارک در این باب بافتخار شما صادر
 است و شما در هر باب مختار و قادر ، والسلام علی من اتبع الهدی .

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علت‌های ما
 ای علاج نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

کارهای روزگار ماهمه نو و تازه است و مایه حیرت و تعجب بی اندازه
 جناب میرزا محمد جعفر حکم و فتوی نوشته و در حضرت اعلیٰ بزم امضاء
 مقرون گشته است که هر کجا خسته و رنجور است ، در موکب منصور
 نماید تا علت و با در موقف و الانیفتد ، منهبان خبیر و آگاه ، از قواد حریم
 در گاه باین کار معین و موکلند که هر کجا عارضه و زحمتی رسد فوراً
 خبر کنند ، سبحان الله پس چرا باین شدت از دل من غافلند ، که خود فی
 نفسه مایه و با و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون .

رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا

حضرت مالک الملک بیچون جلت عظمت و عظمت قدرته چون خواهد
 لطفی جامع کند و فیضی شایع ، ولات عدل بر عراض ملک گمارد تا احکام
 عدالت در اقطار ولایت جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرند

-۱۱۲-

مقتضیات این حکمت موجب تمکن و استقرار در مساحتات و صفحات آذربایجان شد، ما نیز از بدایت حال که تشریف سعادت و اجلال داریم ابواب رأفت بر اقطاع مملکت گشوده و هر ناحیتی را عاطفتی فرموده و هر طایفه را راتبه داده، از جمله والی ارومی و قبایل افشارند که درین دولت خصوص در این مدت، همیشه بمال و جان و زر و سر خدمت کرده، در مجاهد و معارک از اشباه و نظایر پیش و بیش بوده، اگر چه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبل ما تربیتی بسزادیده، درین سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهد شد که اشراف و اعالی و اصناف اهالی همه چون مجذب منتظر فیض باران و چون مجرم مترصد فضل و غفران آمده، فیضی جدید خواهند و عنایتی مدید، علیهمذا غصن شریف خلافت و فرع رفیع نبالت، شاه زاده آزاده، برادر نیک اختر پاک گوهر، ملک قاسم میرزا را که موجی از بحر افضال و اوجی از چرخ اقبال و جلوه‌ای از جمال مجدد شرف و با عشایر افشار بنسبت چون گوهر و صدفست تکلمه للنعمة و تصفیه للرحمة با اختیار و فرمان روائی ارومی^(۱) و توابع منصوب و در امر ونهی و قبض و بسط و منع و اعطاء مختار و مأذون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق آن ناحیه وایل سبب قوام عیش و نظام جیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده، هر مایل معتدل آمد و هر مختلف ممتزج گردد، حوزه ملک روضه خلد برین گیرد، مذاق تلخ مزاج شیرین، چه بحمد الله و منه، فیض احسان ما دائم است و بنای ایالت او ثابت، برادر کامکار معظم الیه نیز باید چنانکه تکمیل این کرامت را در تأسیس این ریاست دیده‌ایم او نیز اقتضاء آنرا در اقتضای ما دیده، احقاق حقوق کند و اصلاح امور، و اقامه سنن صالحه و رعایت اصحاب بیوتات قدیمه، سعی

(۱) والده ملک قاسم میرزا خواهر حسینقلی خان افشار ارومی است

-۱۱۳-

جمیل و جهد بلیغ نماید ، ولایت معمور آید ، ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا ، بیگلیگی و فضلا و علما و اکابر و اشراف عشایر افشار و وجوه و رؤس معاشر اکراد ، برادر معظم الیه را مختار مهام و مصداق مرام خود دانسته ، امر و نهی او را چون امر و نهی ما تابع و منقاد باشند ، یا ایها الناس قد جائکم الحق من ربکم فمن یتدی فلنفسه و من ضل فانما یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل و السلام خیر ختام .

سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین نواب سیف الملوک میرزا

ایالت و فرمانروائی ، مهمی عظیم و خطیر است که بی افاضه خالق رعایت دقایق آن بواجبی نتواند و ارباب حکم و فرمان خزان رعیت و وکلای امت باشند که در موارد عدل و جور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل تفریق یافته ، عدل و قسط شایع شود و ظلم و جور زایل گردد ، حضرت قدس بیچون جل اسمه درین جزو زمان و عهد و اوان کفالت کار خلق بکفایت رأی عدل شاهنشاه جهان اعتصام امن و امان اختیار دور زمان خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته ، که سایه لطف و مرحمت است و مایه امن و نعمت ، رأی ملک آرای پادشاهی نیز باقتضای اراده الهی ولایت عهد و دولت و حراست ثغور مملکت از جمله شاهزادگان آزاده بما محول داشته و نحن منه كالقلب من الصدر والعین من الرأس والذراع من العضد ، ما نیز شکر این موهبت را لازم دیدیم که همانچه از جلال این تأیید و تکریم از خداوند رحیم و کریم نسبت بسایه خدا و از سایه خدا نسبت بنواب ما ، از ما هم بدانوجه ، هم بدانصورت بدیگر فروع اصل خلافت که بدور مجد و جلال تندر سیده ، بهر قطری قطبی گماریم و بهر ولایتی عنایتی نمایم و بهر شهری بهری دهیم ، علیهذا در اول این عید سعید ختم الله بالنصر و التأيید گوهر درج جلال ، اختر برج اقبال ، امیر زاده مؤید مسعود ، سیف

الملوك ميرزا که از یمن تربیت ما طرز ادب آموخته و عز شرف اندوخته عهد شباب با رأی صواب جمع کرده در ولایت اردبیل و مشکین و خلخال الی حدود گیلان و بطون موغان فرمانروائی و اقتدار و اختیار دادیم و اجتینانه ولدأ صالحاً و عاملاً کادحاً و سیفاً قاطعاً و رکناً واقعاً اکنون باید فرزندی در حفظ حدود و ضبط نفور و تولیت امور و تربیت جمهور و رفع بدع مستحده و وضع سنن، سعی وافی و جهد کافی و حسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک از هر شهر و بلوک شایع دارد طریقه انیقه ما را تابع آمده، همیشه طالب باشد که خاطری از او آسوده باشد و ملکی در حمایت او غنوده آید و از این غافل نماند تا خلق ربا او حسابی و خدا را با او عقابی نباشد، کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة حکام و ضباط و فضلاء و قضات و علما و وجوه بلاد و افراد و احاد مزبوره او را تابع و مطیع و حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند و السلام

رقم مواجب آقا عبدالرزاق بیک دنبلی قبریزی

آنکه رزاق علی الاطلاق سبغت نعمته و سبقت رحمته، ذات اشرف مارا واسطه رزق عباد و رابطه نظم بلاد کرده بشکرانه این نعمت بر ذمت همت لازم داشته ایم که هر یک را از بندگان دیرین و چاکران ارادت آمین در آستان آسمان بنیان بانجام خدمت شتابد اضعاف نعمت دریابد، من عمل صالحاً فله جزاء الحسنی و نزیده من امرنا یسراً، عالیجاه نبالت پناه شهامت انتباه مقرب در گاه عبدالرزاق بیک که عمری در حضرت فلک رفعت، قامت خدمت خم و بسان قلم سر قدم کرده، در نیوان انشاء بتقدیم مهمام لایقه و ترقیم ارقام فایقه مشمولست و مکتوبات او در نظر ما مقبول، علاوه بر خدمت دفتر و فدویت بیمر، تاریخی مشتمل بر مآثر شاهنشاه عالیپناه و غزوات ما نگاشته و خاطر مبارک از حسن رفتار و لطف کردار خود خوشنود داشته

-۱۱۵-

در ازای این خدمت و عبادت و سزای آن قدمت و ارادت، شمه از مراحم خدیوانه و مکارم یسکرانه مبلغ فلان بر موجب و مستمری او افزودیم و السلام

رقم حکومت کریم خان کنگرلو

آنکه صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت و اسعه و حکمت ساطعه، ملک شهود را بفیض وجود ما تزیین داده و دست اقتدار ما را به بسط عدل و احسان و قبض جور و عدوان گشاده مالک الملک توتی الملک من تشاء الی یبدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بشکرانه این نعم و آلاء پیشنهادهم و الا داشته ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف و اکناف گسترده داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم کافل و کامل بر گماریم، نور احسان بر نوع انسان باهر، و آیت عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم، سنریمم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق، عالیجاه مجددت و نجدت همراه، صداقت و ارادت آگاه، عمدة الخوانین العظام کریم خان که در سفر و حضر و معروض خطب و خطر، ملتزم رکاب نصرت اثر بوده، حسن خدمت و صدق نیت و کمال فراست و فروسیست و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اشرف گشته، در افتتاح سال فرخنده فال قوئیل خیریت، تحویل حکومت تومان نخچوان و ناحیه و الی الکش و ایل کنگر او را بعهده کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام و آبادی ولایت مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف برکنار باشد و حوزة آن ملک را از طرق و تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت را بفیض عاطفت و وصول مکرمت مستمال و ممنون سازد، بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیه آبادی در آورد، مقرر آنکه عمال خجسته اعمال و کدخدایان بلده و نواحی نخچوان و ریش سفیدان الخ و السلام

رقم باشی گری و تیول میرزا جعفر خان مهندس باشی

آنکه مهندس نظام قدر، و محاسب مهم بشر، که طاق نه رواق گردون بی قائمه وستون افراشته و تدبیر مصالح املاک بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته، ذات اشرف مارا واسطه نظم دین و رابطه جمع شرع و شوکت کرد و ضبط نفور اسلام و جبر کسور انام را بعهدۀ اهتمام ماسپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع، تمهید نظامی رایق و تجدید قراری لایق، که موجب رضای خالق و عصام خلائق شود لازم آمد تا مقلدان شریعت غرّاً و متقلدان سیف غزا در اجتهاد آداب جهاد مستبید بر مقابله و مقاتله اعدای دین مستعد گشته، شوکت اسلام از صدمت خصام مصون و حوزۀ ملک از مداخلت شرک مصون آید، فعلی هذا هر که رموز قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین بهتر و برتر داند و دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح و طرز سدید سزا و بجا آید و آرد، فزون از حدّ و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید، عالیجاه فطانت و فراست اشباه سلاله السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل مهندسی و ریاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مأمور شد، پس از مدتی که حصول علم مأمور به را حایز بحضور باهر النور مافایز گشت، او را در علم و عمل بوجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب و هندسه که بفنون ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن و قادش و فکر نقادش در حلّ اشکال ریاضی برمفترعات اقبیلدس و مخترعات بطامیوس غالب و قاهر، در ازای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته، مهندسین سرکار اشرف را باشی و خدمات شایسته ازو ناشی گشته، مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید و متوجّهات قریه فلانرا

- ۱۱۷ -

در هذه السنه فلان بموجب تفصيل به تيول ابدى وسيورغال سرمدى عنايت
فرموديم الخ والسلام

قايم مقام بجناب آقاى سيد محمد (۱) مجتهد نوشته
در تعزيت والد ايشان

قطرات اثنيت، انسكبت كالمزن من العيون و فقرات ادعية انبعثت
من القلب المحزون، تهدي الى حضرت مولى الاعظم العلامة الافخم صدر
المجتهدين فخر المتبحرين زينت الفضائل، الفاضل الباذل، السيد السند، عالم
معالم الاسلام، عارف قواعد الاحكام، محقق شرايع الدين، لمعة لوامع اليقين
تذكرة الفضلاء، ذخيرة العلماء، سالك مسالك الايمان، مدرك مدارك القرآن
علم الهدى، عروة الملة والدين، نصير الاسلام والمسلمين، صانه الله سبحانه
عن مصائب الزمان ونوائب الحدثنان، وبعد فقد ادمى وفاة سيد الجليل
جرحاً لا يلتحم فتوره وامات موت الفاضل النبيل قلباً لا يرجى نشوره، يالها
من مصيبة خصت بالانفس وعمت في الافاق ملامت من الديموع اقداح الاحداق
لقد انهدم من اركان الدين ركن لا يمكن قيامه ونلم في الاسلام نلمة لا يسد
انشالاه، اندرست مدارس الاحكام وعطلت معالم الحلال والحرام، بكت عليه
السماء بدموع ساجمة و تفجعت الارض بنفوس راجمة، ناحت عليه العنادل
وانشكلت برزئه الفضائل، قد كان علماً بين العلماء وتاجاً على رأس الفضلاء
سراجاً وهاجاً يستيضئى باشراقه الاقارب والاباعد وشجرة مورقه تستظل
بافنانها الصادر والوارد وكان لحقايق اخبار النبى والائمة خبيراً ولدقايق
اسرار الوحي والتنزيل شرحاً كبيراً نشر من طيب الافادة ما كان رياً وامر
بالبر والمعروف مادام حياً ونهى النفس عن الهوى، فان الجنة هي المأوى
عرضت على المهموم هموم لا تقبل منه عدلا وصرفاً وتجرع ببقده كائناتاً من الحزن

(۱) آقا سيد محمد خلف الصدق آقا سيد على طاب ثراهما است

- ١١٨ -

صرفاً، كم ليلة بت ضجيع آلام واحزان وصباح ابتكرت فجميع هموم واشجان
وكم شقت جيب التجلد والاصطبار ونزعت قميص السكينة والوقار والاولى
ان نستمسك بعروة الصبر والاستسلام، سيما السيد الاجل ادام الله سلامته و
نشر في الاقطار افاضته اوفق بالانقياد لقضاء الله وما قدره والاستسلام برضائه
وما امره لما فيه من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفة بمجاري الاقدار
واختلاف الليل والنهار

ولو كانت الدنيا تدوم لاهلها لكان رسول الله فيها مخلدا
احمد الله على سلامة ابناء الكرام الافاضل وسلايل الاخيار الامائل
لاسيما من بينهم كالشمس بين الكواكب وشمسة القلادة بين الدرر الشواقب
نجوم سماء كلما غاب كوكب بدا كوكب تاوى اليه كواكبه
والسلام على سيد الانام وآله البررة البكرام

مراسله قائم مقام مرحوم بمحمد علي باشا وقت رفعت حاجي
حيدر علي خان بمكة كه از جانب قائم مقام بزرگ نوشته

سلام هب من رياض القلب وتاه^(١) على نسيم الخلد وهز من خمائل
الانس وفاق شمائل القدس على حضرة الجاه والقدر وكعبة العز والفخر
ومحبة الفضل والمجد ومهبط الشوق والوجد ومختلف الالهواء ومجتمع
الاراء ومنتجع الآمال ومرتجع الاقبال، لازل محطاً للرجال، محاطاً بالجلال
وبعد فالارواح جنود مجندة ماتناكر منها اختلف وماتعارف اختلف

يا قوم اذني لبعض الحى عاشقة والاذن تعشق قبل العين احيانا
كانى اختلفت مع الامير الاجل في عالم الازل والقيت حباً يدوم
الى الابد ولا يفوته طول الابد، بل يزيد الحب على الحب فلا ملك عنان القلب
كانما حششوا حصاً قوادمه اوام حشف بذى شت وطباق^(٢) يطير نحو جناب

(١) تاه الرجل يتيه تيهياً ، اذا تكبره (٢) الطباق شجر

الامير شوقاً ووجداً ولايبالي غوراً ووجداً ياليتنى كنت معه او اقدران اتبعه
فما انال اكامره ذهب الزمان ببعضه وترق بعضه فى ارضه وقلبي فى مصر العزيز
وجسمى فى ارض تبريز ومن عجب الزمان حيات شخص ترحل بعضه والبعض
باق ولقد هاجنى فى عامى هذا عزم الحج وقصد البيت وكنت اعلل النفس بلعل
وامت ، راجياً ان يساعدننى الجذبطوف البيت العتيق ووصل الغل الشفيق فلم
تسعدنى الفرصة وما رزقت الرخصة وصدنى الدهر عن مقصد الاصل ومنعت من
نعمة الوصل، فسار الركب ورحل الصحاب وبعيت فردأ فى العباد ، نائياً عن نيل
المراد ، باكياً من حرقة الفؤاد ، فاتخذ المراسلات بدلا عن المواصلات واخذت
الميراع لكشف القناع عن وجه الحال وشرح نبذ مما يحتويه البال فابى ان
يكتب سورة العزاهم ويذنو شعلة الضرام لانى الان من فوادح الامر وسوانح الدهر
فى حالة لا تكشفها المقالة ولا تدرج فى الرسالة واين الاقلام من شرح آلام
تحرق نار الغضاء ويضيق عنها الغضاء وتخذ منها الارض والسما لا تسعها
الطروس وان تجدها الدروس ولن ينفدها الايام ولا يبلغها الاعوام فان شتمت
الوقوف على بعض من حالى الكليل فاسئلوا عن خليلي الجليل و سميرى
الخبير وامينى المكين حيدر عليخان ، انه عليم بذات الصدور وامين بحفظ
سرى و كنت اخترته قديماً من صحبى وقربت مكانه عندى ، حتى اتخذه
ولداً وحسبته قلباً وكبداً فبعدهما وصل الى جنابكم واناخ المطى ببابكم ينوب
فى كل الامور عنى وينظر اليكم بعينى ويجاوبكم بلسانى ويخبركم عن
خبائى ولما كان الاهداء والاتحاف عادة بين الخلائق الالف ، اهديت بنادى
الامير الكبير كساء من صوف قسمرى وان كانت فى غاية الحقايرة ولم تجز بعز
الامارة لكنسها ارسلت من بيت ولاء ينسب الى آل العباء ولاضيران بنظر الامير
بعين القبول ويلبسه اقتداء بالرسول صلوات الله عليهم اجمعين الى يوم الدين
نسئل الله ان يؤيدكم بجنوده ويديم وجودكم بمنه وجوده آمين آمين

-١٢٠-

والسلام خير ختام ثبت الله قدمي يوم القيام

از جالب وليعهد مبرور بمحمد علي باشاى مصرى نوشته

خطاب يطلع من مطالع القدر ويشرق عن مشارق الصدر، فيبسط
انوار الاشواق ويشرق اقطار الافاق الى من طلع نجمه فنشر الانوار وعز في
مصره فقصد الامصار فاضحى نيراً شارقاً وخيراً أفايقاً حتى نشر الاعلام ونصر الاسلام
وسل سيف الشهامة فاصفى ارض التهامة وقمع طغاة النجد ورفع عماد المجدو
ضمن سلامة الحاج وامن مسالك الفجاج ، امير الحرمين حائز الفخرين سابق
ولاة العصر وسائق كرامة النصر والى عراض مصر محمد علي باشا وفقه الله
بما يشاء انه قد بلغ الينا من جميل ذكرك و جليل امرك ماتسر الطباع
به وتلذذ الاسماع عنه وعرفنا مكانك فى انتصار الدين واعانة المسلمين ورفع
البدع البديعه واعلاء الشريعة الشريفة فهاج القلب شوق لا يكون له فوق
الكشف عما يكتفم فى الفؤاد بما يكتب بالمداد، فارسلنا اليك رسولا امينا
واصحبناه كتاباً مبيناً، ثم انه له ان قضى ما عليه وصدع بما امر به وانهى
اليه قضى نجه ولاقى ربه و وقع اصحابه عند الاباب فى فريق من طغاة
الاعراب وعافهم العوائق واصابتهم الطوارق حتى لم يصل الينا الجواب منك
ولزوم تجديد المكاتب اليك، فانتخبنا من خالص الامناء وصالحى الكبراء
إعالي الخدام وقادة الكرام، عمدة النجباء العظام، حيدر عليخان وجددنا
الكتاب و سدّنا الخطاب لنعلم نبذة من صفاء الوداد لك و نجدد عهد
الحب معك ويكفى ميل القلب اليك و كمال الاعتماد عليك فالله واقف
بسرائر الببال والرسول يخبرك عن حقيقة الحال ولما كان رسولنا المشار
اليه، ممن يوثق به ويعتمد عليه لقيناها الامور والاحوال، اوصيناها بما يقتضيه الحال
و نسئل الله ان يجمعنا و اياك فى مادة المشاهدات كما جمعنا توفيق
المجاهدات ونستعين منه فى كل الاحوال ومنه المبدأ واليه المآل والسلام .

-۱۲۱-

نامه و لایحه مبرور بساطان روم، مصحوب قاسم خان سرهنگ
که حامل عهدنامه مبارکه بود

الحمد لله الذی اید الحق و شیدال دین و الف بین قلوب المسلمین ولو
انفقنا ما فی الارض جمعاً واجتمعت الجن و الانس و لو کان بعضهم ببعض
ظهِراً لم تألف قلوبهم و لم تکشف کروبهم لکن الله الف بین قلوبهم و سهل
صعب خطوبهم انه عزیز حکیم و بعباده رؤف رحیم، پاک، ملکا، ملک جانها
آن تست و جمله دایا بفرمان تو .

سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه تو بر زمین نیاز

پادشاهی ترا سزاست که شهنشاهانت بنده اند و خداوندانت پرستنده
صلح رجنک شهریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و بسط ممالک و
امن و خوف مسالک، جمله در دست قدرت تست و مسبوق مشیت تو، لك
الحمد على ما اوليت من نعمك واسبغت من كرمك ونشرت من رأفتك و
بشرت من رحمتك والصلوة على نبيك و وليك واصحابه واقوابه والسلام.
اما بعد بر پیشگاه اعتبار مستطاب اعلى، جناب عرش مآب، قدس
نصاب، قدرت و شوکت انتساب، ملک خدای عدل فرای حکمروای ظلم زدای
شهریار کشورستان، شاهنشاه شاه نشان، آفتاب ملک و دولت، آسمان باس
وصوات، معز الدولة و الدین، مجن الاسلام و المسلمین سلطان البرین و خاقان
البحرین، خداوند بخت و تخت و افسر، عم اعظم اکرم افخم تاجور، سلطان
محمودخان، لازالت عماد دولته عالییه و اعلام شوکته سامیه، معروض و
مرفوع میدارد که دیر گاهی بود که این مخلص خالص الفؤاد را دیده
امید وامل، بمفوضات آنحضرت گردون محل آشنائی نیافته، و آفتاب
الطاف عم تاجدار، بر ساحت احوال مخالفت شعار نتافته راه آمد و شد
عرایض و مفوضات بکلی مسدود بود و از هیچ باب طریق نجات و سبیل

-۱۲۲-

تفطحی مشهود نمیشد، ازین رهگذر خاطر ارادت ذخایر زاید الوصف آشفته بود و غنچه دل عقیدت منزل بهیچ باد صبا و نسیم سحر شکفته نمی گشت، تا درین اوقات از احسن اتفاقات امر سلم و التیام دو دولت ابد فرجام، سمت حصول و انجام یافت و آنچه مکنون و مکنون ضمیر صداقت سمیر بود، از پرده غیبیت جلوه ظهور نمود و عالیجاه رفیع جایگاه، جلالت و ارادت آگاه، بسالت و نبالت همراه، صداقت و صراحت پناه، مقرب الحضرة العلیه، قاسم خان، سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بخرگاه مجد اعلی روانه میشد، این مطلب را احسن و سایط و اقرب و سایل دیده بتحریر این ذریعه ارادت و دیعه مبادرت و رزید و ضمناً بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهد این خالص القواد در پاس حدود دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله ای که در اتفاق و اتحاد این دو حضرت شوکت نهاد نموده، البته از خارج بعرض عا کفان اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمه کوشش و اهتمام دارد و مابین عم و پدر در راه و رسم فرمانبری و طاعت، فرق و تفاوت نمیگذارد و خود را درین سرحد که متوقف و متمکن است گماشته حکم هر دو دولت میداند و برداشته لطف دو حضرت میخواند و در همین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه دولتین و رفع فساد مملکتین نمود و سبقتی که در گفتگو از این طرف و آدمی که بالابتداء ازین دولت بارزانه الروم فرستاد، یقین است که تا حال معروض و افاقان در گاه اقبال شده است و صدق نیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جوئی اولیای این دولت از همین رسل و رسایل که بارزانه الروم رفته و آمده و سبقتها و محبتها و بی مضایقه گیها که از اینطرف بعمل آمده چنان نیست که بر رأی ممالک آرای همایون ظاهر نشده باشد، اوضاع واقعه مدینه ارزنة

-۱۲۳-

الروم هم، لاشك تا حال بر ضمير منير آفتاب تأثير اعلى پوشيده و پنهان نخواهد بود :

جام جهان نماست ضمير منير دوست اظهار عرض حال در آنجا چه حاجتست چشم داشت دولت ايران اين بود که در ضمن اين مصالحه مبارکه نوع اتحاد مابين شهرياران تاجدار و دولتهای دايم التقرار در نظر دوست و دشمن و دور و نزديک جلوه کند که مایه مزید بيم و اميد اوليا و اعدای دولتين و کمال اطمینان و استظهار سرحد نشینان مملکتين باشد و حال از قراری که بنظر مبارك آن عم تاجور خواهد رسيد درين قرار نامه جديده مطلقاً فصلی در اين باب مرقوم نشده، رجال ستوده خصال آن دولت بی زوال علم الله تعالی چه مصلحت دیدند که درين امر اهم که مایه خیر عام و صلاح کل اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از شروط و مواد از ذکر اسم اين دولت و ملاحظه شأن اين شوکت و گزارش امر اين مملکت بکلی غفلت نموده هر جا بالمشد خواهش بسيار جزئی از اين دولت پذيرفته باشند بلفظی ناسرا و طرزی ناپسند اداء کرده اند که ناپذيرفتن آن هزار باره برين طور ذکر و بيان، تفضيل و رجحان داشت و بالجمله بعدها که مضمون قرار نامه ارزنة الروم در پایه تخت بلند و ذروه اعتبار ارجمند سلطنت قاهره ايران بعرض رسيد و از اوضاع امور و محاورات و مشاورات و ساير واقعات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد از اين رهگذر که هر دو دولت اسلام در حقيقت یکی است و تفاوتی در ميانه نيست و احترام آنحضرت اسعد امجد اعلى در هر حال ملحوظ و منظور است، امضا نامه مهمور و مفصل، مصحوب مقرب الحضرت قاسم خان انقاد داشتند و در فصول کليه و اصول مهمه بهيچوجه گفتگویی نفرمودند و تجديدی نکردند و چون اول انعقاد عهد صلح و بدايت افتتاح راه دوستی

بود تحمل و سکوت در امثال این امور را اولی دیدند ولیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود را بی ملاحظه فرق و توفیر نیکخواه و ارادت کیش هر دو دولت میداند با اذن دولت ابد مدت در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلی حضرت شاهنشاه جم‌جاه ایران را از آن حضرت اعلی و شوکت اسنی، چشم مهر و برادری است و این دولت ابد توأمان از آن دولت جاوید نشان، توقع موافقت و یگانگی، این مخالفت گستر هم التفات عم اعظم اکرم تاجور را سرمایه سود صلاح دنیا و آخرت خود می‌شمارد و بر خدا ظاهر است که بهیچوجه من الوجوه از اینطرف مطلبی و طمعی و غرضی نیست مگر همینکه اولیای آن دولت در عالم دوستی و موافقت فرقی بین الدولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و هر جا غائله حرف و گله میان آمده از همین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی ظاهر شده بالمثل در ماده اولیه قرارنامه قیودی که در باب کردستان و سمت بغداد کرده و در ماده نالته قراری که در باب سیبکی و حیدرانلو^(۱) داده‌اند اگر قلب پاک صاف و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که عریض این اخلاص مندیجا و بی جهت نبوده بحمدالله شهریاران تاجدار و برادرند و برابر او دولتهای دایم القریبک جهتند و یگانه و ممالک جانین اسلامند و در ذمه اسلام با وصف این امور، ملاحظه این فرق و تفاوتها از چه راه است، اگر واقعاً هر که از دولتی روگردان شود و بدولت دیگر متوسل شود و استرداد آن باکراه و اجبار بی رضا و اختیار موجب نقص شأن و کسر شوکت تاجدارانست، بایست در همین باب ملاحظه شأن هر دو

(۱) سیبکی و حیدرانلو دو عشیره بزرگ است که در سرحدات آذربایجان

و عثمانی سکنی دارند

-۱۲۵-

دولت را بالمساوات وبالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باعث بی نظمی ممالک و ناامنی مسالک و اختلال سرحدات و بی اقتداری سرحد داران خواهد شد، باز بایست مصلحت جانین و رفع مفاسد مملکتین را بیکسان در نظر گرفته باشند .

اولیای دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن در بار گردون محل، مضایقتی از اینکه اینگونه اشخاص را با جبار بگیرند و بدهند یا بی اجبار نگیرند یا هر که اینجاست یا هر که آنجاست مبادله و معادله نمایند یا بقانون مستمره ایام و اعوام ماضی و راضی شوند ندارند و هر شق از این شقوق که مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم افخم تاجدار است همان را عین صلاح و فلاح میدانند و بالطاق کریمانه و انصاف ملو کانه آنحضرت واقف و مستظهر میباشند .

دیگر بتاج و تخت همایون و فرو بخت افزون آن حضرت سپهر بسطت، قسم است که منظور ازین عرضها و شروح و تفصیل، داد و ستد چند خانه ایل و رفت و آمد چند نفر کردی، و این نکته بر رأی آفتاب ضیاء، روشن خواهد بود که امثال این امور را چندان قابلیت نمیباشد که از دولتی قوم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه نگاری و خواستگاری این خالص الفؤاد همین است که خواه درین باب و خواه در سایر مواد فرق و توفیری ما بین دولتین علیتین نباشد، بنای خوب با این دولت مؤید و مشید بگذارند و با این واسطه امری که موهم برودت و کدورت باشد واقع نشود، دیگر امر و اختیار با عم اکرم تاجدار است همواره بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات اتفاقیه خاطر اخلاص مفظور را خوردسند و مسرور سازند .

-۱۲۶-

نامه خاقان مغفور بسلطان روم، مصحوب قاسم خان سرهنگ
شکر و سپاس منت خدا را که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل
اسلام گشود و نظر رأفت بر تابعین سید انام انداخت و ملک اسلام را از
وصمت انقلاب مصون ساخت، کار ملک و دین بکام شد، تیغ حرب و کین در
نیام رفت، دل‌های رم دیده رام گردید، روزگار آشفته آرام پذیرفت، درهای
مرادات از دو دولت باز، و مرغان مراسلات در پروازند، فالحمد لله علی
عظیم نعمته و عمیم رحمته و الصلوة علی نبیه النبیه و رسوله الوجیه الذی
عرف الحق و الدین و اجمع کلمة المسلمین و علی آله و اصحابه المتوسلین
باعتابه و السلام.

اما بعد بر رأی مهر ضیای خسرو ملک فزای کفرزادی، شاهنشاه
اسلام پناه، الغازی فی سبیل الله، شهریار عادل دل، فرخ رخ، تاجدار و اکف
کف، مؤیدید، مهر سپهر فضل، کوه شکوه بذل، بدر قدرد و بها، اوج موج
سرخا، سماه سماح وجود، سنای سینای وجود، دانای خیر و شر، دارای فخر
و فر، برادر معظم مظفر، سلطان البر بن و البحرین، خادم الحرمین الشریفین
سلطان محمود خان که تا جهان است باختر سعد قرین و با شاهد کام
همنشین باد، مکشوف و مشهود میدارد که چون تربیت عالم تکوین بتألیف
و امتزاج طبایع مختلفه المراج منوط و مربوط است و انتظام جان جز بایتلاف
و ارتباط جهانیان ممکن و مقدور نیست و هرگز در عین مهر و الفت از غوایل
خلاف و کلفت، مصون و مأمون نمیتوان زیست، حکمت جناب کردگار
شوکت ملوک روزگار را مایه ربط و ایتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد
و معاشر ناس را که و دایع خاص او بودند بدست قدرت و حکمرانی و فرط
رأفت و مهر بانی ایشان سپرد و در هر عهد که باقتضای اختلاف طبایع، غایله
خلافی بین الودایع ظاهر و واقع شد، بحسن تدبیر و سلوک سلاطین و

ملوك دفع و رفع فرمود .

اما درین عهد میمون مسعود که چاکران اعتبار این دو دولت و حافظان اطراف این دو مملکت را درین کمال مهر و خوشی اسباب رنجش و ناخوشی فراهم آمد و یکچند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از نغور و سنور بظهور رسید باز فضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجه انام یآوری و مددکاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین رفع نزاع و خلاف بین الحضرین بعمل آمد و سلم و اسلام و امن و امان دیگر باره موافق و معانق شدند، نوایر جنگ و کین که در ممالک مسلمین مضطرب و متقد بود منطقی و منفق گردید و کلفتها بالفت و کاوشها بسازش مبدل گشت، اسم تخالف از میان رفت، رسم تخالف در میان آمد، جنگ و نفاق رخت سفر بست، صلح و وفاق تشریف قدوم داد، ادای رسوم تنهت از دو جانب لازم افتاد و تجدید عهد مراسلت بر دو حضرت واجب آمد .

لهذا درین عهد خجسته و زمان فرخنده که طرح عشرت افکنده و بیخ غمها برکنده بود، عالیجاه رفیع جایگاه، جلادت و ارادت پناه، بسالت و نبالت همراه، صداقت و صراحت انتباه، مقرب الحضرة العلیه، قاسم خان سرهنگ پیاده نظام را که تربیت یافته این دولت ابد دوام و تجربت کرده خدام بلند مقام است از طرف دوستانه این دولت بجانب ملوکانه آنحضرت ارسال و بنظم سلك و ربط عقد این نامه محبت ختامه تجدید عهد و مرادات قدیمه و تأکید رسوم معاهدات قویمه نموده و ضمناً نگاشته خامه مودت علامه میسازد که اگر چه این چند گاه، نفاقی ظاهر در میانه سرحداران بهم رسید، بحمدالله و فاقی باطن دوستداران بود که با وصف آن ایام خلاف را مجال امتدادی نمیشد و شعله مضاف را مکان اشتدادی نمیبود بل بمنزله شعله خار بود که به تندی سرکشی کند و بزودی

-۱۲۸-

خاموشی پذیرد و کفی بالله شهید آ که معتقدم محب مهجور جز این نیست که این خود از جانب قدس عزت مبنی بر این نکته حکمت بوده که مستظلال این دو دولت یزوال را که سالیان دراز در مهد امن بوده و در ظل فضل آسوده اند نسیان و غفلتی که لازم از زمان راحت و دوام فراغت است طاری نگشته نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر و حمد آله کنند و جنس التیام دولتی اسلام را بنقد جان خریدار آیند و منبع نعمت موالات را بقلب مبالات از کف ندهند، علم الله تعالی که این دوست صادق الولاء بملاحظه همین دقایق و نکات اساناً و جناناً از آنچه رفته و گذشته است با کمال تسلیم و رضادر گذشته، خواست خدارا هر چه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میدانند و خاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد و حال و بالفعل بقدر مثقال و ذره و مقدار خردل و قطره از آن دولت پایدار گله و شکوه دردل ندارد سهل است که قبل ازین هم مهر و برادری آن دوست اعلی گهر، گنجایش چیز دیگر در دل مهر منزل، محبت پرور نگذاشته بود و آآن کما کان مهر مهر آن برادر را از قلب مودت جلب بر نداشته، محبت و اخوت آن جناب اعلی را با تمام مال و ملک دنیا برابر می شمارد و این واقعات جزئیه رادر جلب آن گوهر عزیز، بسیار بی وقع و ناچیز دیده بهیچوجه در نظر اعتناء نمی آرد.

محبت بیشتر محکم شود چون بشکند پیمان شکوفه اول افشاند نهال، آنکه نرکیرد امیدوار است که همین پریشانی جزئی که چند روزی در حدود مملکتین حادث شد، عاقبت باعث جمعیت کامل و امنیت کلی شود و بدین واسطه نوع تأکید در امور دایره بین الجانین بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار بیفزاید.

-۸-

چنانکه در باب عهود سابقه و شروط سالفه دولتین که بمرور ایام و کرور شهور و اعوام فی الجمله اختلاف یافته بود و این ایام خجسته که عهد مصالحت بتازگی و مبارکی بسته شد، تجدید نظری رفت و باهتمام اولیای دولتین مزید انتظام و استحکام یافته تنقیه امضای فصول را مفصل و مهور مصحوب عالیجاه جلالت همراه مقرب الحضرت قاسم خان ارسال آنحضرت مسعود نموده جزئی خواهشی که در عالم مهر و محبت و برادری بود اظهار آنرا بفرزند اسعد ارشد بیهمال، نهال دوحه دولت و اقبال ولیعهد دولت ابد مدت بیزوال، نایب السلطنة القاهرة الباهرة، عباس میرزا ایدالله بعونه و وقفه بفضله و مننه، محول و مفوض داشت و چون فرزند معزی الیه در حقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو هملکت است و در عهد صبی و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سال است که اوقات عمر و جوانی را بجای عشرت و کامرانی با کمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک مجاهدات نقد جانرا و قیایه دین پاک سید انام نموده در همین اوقات مساعی جمیله و مجاهد مشکوره در انعقاد مصالحه دولتین و التیام اهالی جانین مبذول داشته و هرگز در تقدیم مهام حضرتین تفاوت و توفیر نگذاشته، دور نیست که در دولت اسلام شایسته اعتناء و احترام باشد و مهمی که از روی صدق و خلوص و عقیدت بعرض دو حضرت ابد مانوس رساند و بعز امضای عم و پدر و شرف قبول دو داور تاجور مقرون گردد و دیگر آن برادر مهر پرور مختار است و از این محبت سیر همین قدر اظهار کافی است و زیاده حاجت تکرار نیست پیوسته حقایق نگار صور حالات و مهمات باشند و السلام.

کاغذیست که بفاضل خان گروسی نوشته است

الایا صبا نجد متی هجت من نجد لقد زادنی مسراك وجداً علی وجد

-۱۳۰-

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد
 کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و آداب بود، مصحوب پسر اسمعیل
 بیک گروسی رسید، هر چه خواهش کرد پیداش این نعمت پذیرفتم و قدومش
 را برخلاف سایر آن قوم گرامی داشتم، خورسندی وصول مکتوب شما
 و خوشوقتی از سلامتی مزاج کثیر الابتهاج و خوشنودی از رجوع مطالب
 و مهمام، همه یکطرف بود و این یکی یکطرف، که مسطورات ید بد مرا
 مرغوب داشته بودید باین دلیل که گله از نوشتن کاغذ بخط غیر داشتید
 هر چند میرزا علی نقی فراهانی باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی یا
 کربلایی محمد تقی ابن کربلایی محمد قربان که بالفعل در مسقو و
 بطر بورغ از جمله کرسی نشینان است گوی سبقت از همزه استفهام
 میرباید، پای تفوق برفرق لام ابتدا میگذارد، فرقدین را شسع نعلین خود
 نمیشمارد، سخن در اوج فلك الافلاك دارد، من که گاهی بخط خود در
 جواب تحریرات شما گستاخی میکنم از آن است که خار بگلشن نفرستم
 و چراغ دربر آفتاب نیارم والا بخدا هر وقت آدمی بجانب شما روانه
 شود، شوق و ولع چنان است که هر مومی در بدن من بنانی شود و هر یک
 بردیگری پیشی ویشی جویند، فی کل جارحة هواك دفين، دست و بنانرا
 اگر خاصیتی هست همین است که چیزی از شما بشمانگارند، چشم و
 زبان اگر حاصلی دارند همان است که سطری از شما به بینند یا بخوانند
 ورنه نبیند چه بود فائده بینائی را، اگر بدانی هر بار که کاغذی از شما
 میرسد تاچه حد برای من شادی فزا و غم کاه است، با آنطور مهربانی و
 غمگساری که داری، دایم خواهی نوشت و منتظر جواب نخواهی شد من
 اگر هیچ نویسم حق دارم، همه زشتهام خدره و مستوره میشوند، اباکار افکار
 شمارا چه افتاده که شاهی و خودنمایی نکنند

-۱۳۱-

خم گشته مگر کمان ابرویش بشکسته مگر خدنگ مژگانش
 زان سبزه فغان که خوابگه بگزید در سایه سنبل گلستانش
 بیت ثانی را باقتضای زمان حال نوشتم نه از مقوله المقال یعجز
 المقال است، افسوس که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا
 با هم نشستیم و بیواسطه نامه و رسول سخن در پیوسته، هیهات هیهات
 آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف بزبان بودی اکنون بر رسول است و پیام
 عجب و الدهر کثیر عجب، که مثل شمائی امروز هر گاه کاغذی
 بنویسد همه شکایت اوضاع زمان باشد و زمام کارش در دست امثال بنده
 و میرزا سعید افشار بیفتد، دنیای ما دریایی است که لای و خاشاک را در
 هر موج هزار اوج میدهد و در و مرجان را دامم آدر حوض قعر میدارد، حرفت
 ادب نه امروزی است نه بوالعجب
 و اگر نه چنین بود بایست شما چنانکه در فضل و کمال و حید عصرید
 در جاه و مال نیز اوحد دهر باشید، نه مثل حالا که مانند سرو، آزاده و تهی
 دستید و جمع زخارف بقدر مصارف مقدور نمیگردد، اگر در بنده بالمثل
 وجه معاش و راه انتعاشی مظنون باشد از آن آست که من نیز چنان اهل و
 خردمند، نیم، اما امیدوارم که اگر خزاین پرویز و دفا بن قارون و حاصلات
 املاک ربع مسکون از من باشد در پای یک مونس جان و یار همزبان نثار
 توانم نمود، صحبت یوسف به از دراهم معدود، چه فایده که دور زمان حضرت
 یعقوب را در حسرت این صحبت چنان میدارد که و ایضت عیناه من الحزن
 و یوسف صدیق را در حبس عزیزی بی تمیز چنان میگذارد که لبث فی السجن
 بضع سنین، راست نوشتید من شما را از طهران آوردم اما برای راحت دل
 و شادی جان، نه برای طواف درب مختاران و عواف کوچه کبایبان^(۱)

(۱) درب مختاران و کوچه کبایبان از معلات همدان است.

-۱۳۲-

سجن و سجين فاضلان جزاين نيست كه مجاور جاهلان و معاشر بيحاصلان باشند، المرء عدو لما جهل، نستجیر بالله تعالی من قرب الاعادی و بعد الايادی لعل و گوهر در آخور گاو و خر، چه قدر دارد، گر گت و سگك را گند جيفه مردار مرغوب است نه بوی كلبه عطار، اما تغلط الايام في بان اری بغیضا ینائی او حبیباً یقرب، ای بیوفا زمانه و بد عهد روزگار، آخر بغلط یکی وفا کن عجب تر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی بجان بود و لاحول کنان می گفت : سزاوار من آنستی که بازای بر سردیوار باغی همیر فتمی خرامان پارسارا بس اینقدر زندان که بود هم طویله رندان

قدر فرات را تشنه هستسقی میداند ، نه سیراب بلغمی، در مذاق قبطیان خون بود نیل ، انما یرید الله لیعذبهم ولكن لا یشرعون ، اسب و استر برای شما در عزم عیادت احباب قحط است و دیگرانرا جنایب از مواکب میباشد و حال آنکه ابلق چرخ گردون را قابل رکوب شما نمیتوان گفت و الا از قول ثنائی^(۱) حجازی میگفتم
 کردای رکوب آری برخنک نهم نه زین نه همچومه و خورشید بر اشهب و ادهم باش
 خسته شدم از بس بیهوده نگاری کردم و هیچ از جواب مکتوب شما ننویشتم، باز بمیرزا علی نقی رجوع شدن اچار والسلام .

هو الله تعالی شأنه العزیز

در باب فارس که امر و مقرر شده بود، همه مرقومات شما را بنظر ولیعهد روحی فداه رساندم فرمودند ما از خود هوس و هوائی نداریم از خاک پست تربیم، از مورضعیف تر، زور و قوت ما همان نظر توجه و التفات حضرت شاهنشاه است پر وبال ما همان فرمایشات و دستور العمل های ظل الله، محال است که تا اقتضای رأی همایون را نفهمیم، اگر صد هزار

(۱) ثنائی تخلص قایم مقام است چون سید است لهذا اینک حجازی گفته

-۱۳۳-

سنگ بلا بر سر ما بریزند يك كلوخ بپاداش بيندازيم، يا کيستيم، چيستيم چه کاره ايم، دستمان کو، کاوخمآن کجا بود، کالميت بين يدى الغسال، در زیر حکم و فرمان خدیو بیهماليم، بهار و تابستان و زمستانمان یکی است پیش از عيد و بعد از عيد نمیدانيم، هر وقت و هر طور بفرمائيد که برو یا بفرست، سمیعیم و سریع و هر گاه نفرمائید تسلیمیم و طیع، بندگان را بر سر خود حکم نیست، نوکری یعنی چه و از خود نيك و بد داشتن و بخود خیر و شر فهمیدن چه، هر چه امر شد نیکست و هر چه نهی شد بد، غیر این چیزی بفهم قاصر ما نمیرسد والسلام.

* * *

تصدقت شوم رقمی که از مواقع سفر و وقایع ظفر هوکب منصور شرف صدور یافته بود زیارت شد نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم که شکرانه چه بود، شادیا نه چه، بحمدالله که رایت نصرت بهر سمت که عزیمت کند، هم غنیمت در غنیمت، هم ظفر اندر ظفر خواهد بود.

اختر فرخنده توئی شاهرا چون بفریدون علم کاویان بسی شرمنده ام که در دربار پادشاهی روسیاهی را لازم و ملزوم شده ام.

هر که محروم شد ز خدمت شاه روزگارش چنین کند محروم همیشه درین اندیشه بوده ام که خدا چنان اسباب فراهم آورد که در رکاب قبله عالم، اول کسی که خود را بسپاه دشمن زند و بکشتن دهد، ما باشیم.

حاشا که ز سوختن بیندیشم پروانه شمع انجمن باشم والسلام
رقعه ایست که قائم مقام بنواب سیف الملوك میرزا نوشته
ولست بمیف للموك و انما حسامك صيف والملوك تلوج

-۱۳۴-

همچه آدمها مستحق التفاتند که اینطور حرف توانند زد، نه آنها که فراش را فراج مینویسند و سطرها را کجواج والسلام .
 رقعها ایست معلوم نیست یکی نوشته است

خوشا وقت شوریدگان غمت اگر زخم بینند اگر مرهمت
 دمام شراب الم در کشند اگر تلخ یابند دم در کشند
 دستخط شریف که از مقوله یسر بعد از عسر و بر بعد از سقم و فرج
 بعد از شدت و فرح بعد از محنت بود خوشترین اوقات رسید و خاطر
 فرسوده را آسوده ساخت، خدا جزا دهد شاپورک ذو الاکتاف را اگر
 گفتار راست میدید این کجیها حالا کجا بود، سبحان الله جایی که از روز
 اول بناش بر کجی شد راستی از آنجا میخواستید، هیهات هیهات درخت
 مقل نه خرما دهنده شفتالو، فضلا عن ذلك قصیر القامه و خفیف الهامه و
 لیس للانسان فی علم القیافه من علامه، مگر مخبر صادقش میدانند که
 بحق ناطق باشد، یا اباذرغفاری که بصدق قایل گردد .

ما زال مذ عقدت یداه ازاره حتی تراه خمسه الاشبار
 معتاد بقول زور بوده و خلاق دوغهای پر زور، حق با حضرت وقایع
 نگار بود که چوبهای نوباغ قاضی را با حاد و عشرات راضی نمیشد،
 بسر شما استحقاق کرور داشت و استخفاف غرور میخواهد .

چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی چو آستین لئیمان بدست درویشان
 یکی از بابت سه هزار تومان، اگر خدا نخواسته تا حال نرسیده
 باشد، چگونه سرز خجالت بر آورم بر تو، مگر امیر نظام که البته حالا
 در اردوی همایون است تدبیرا ندیشد، یادستی از غیب برون آید و کاری
 بکند، اما بیت حالا که مصحف است جز اینکه بتدبیر شما محول گردد و
 بدست شما انشاء الله کاری بشود چه میتواند فرمود، در باب یزد و نواب

-۱۳۵-

ظل السلطان که در عالم نیکخواهی بعضی عرضها کرده بودند، زاید الوصف وائق و معظوظ شدند و بر حسن رأی شما آفرینها خواندند، ماجان و ایمان در راه او دریغ نداریم، یزد و کرمان چه قابلیت دارد ولی چون بحر بخانه و بلوچ و سیستان اتصالی دارند باید خاطر جمع شویم که ملازمان سر کار ایشان، طوری با رعیت و همسایگان رفتار کنند که از پشت سر بفضل خدا مطمئن باشیم، انشاء الله دشمنان خارجی دولت را از پیش بر داریم، مثل پارسال نشود که ما بر سر قوچان رفتیم و فارسی بر سر کرمان و امیر زاده سیف الملوك بآباد طشت، و دروغگوی قزوینی از شهر رشت و السلام علی من اتبع الهدی .

یکی از رقعہ جات است

پسر، نور بصرم، من از تو غافل نیستم، تو چرا از خود غافلی، گشت باغ و سیر راغ شیوه درویشان است نه عادت بی ریشان، سیاحت امردان با زندان رسم لوندان است نه مردان، هر گاه درین ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبری را بنور معرفت زنده کردی مردی و الابجھالت مردی، هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی و السلام .

مرحوم قائم مقام بشاهزاده خانم نوشته است

شاهزاده جان، فدایت شوم، تصدقت کردم، امان است در این سر پیری و آخر عمر، بیک پیره زنی گرفتارم، بدگو، بدخو، بدخواه، جانکاه شایسته هزار انکار و اکراه، نقره اندوده بنقد دغل، عنبر آمیخته بگند بغل همه عیبهاش را میدانم و بد کاریهاش را اعلامیه می بینم و داریم در این اندیشه و تدبیرم که شاید نقصی جویم و کناری گیرم، اما هر قدر بیشتر در خلاصی میکوشم بدتر ببند بلاش می افتم .

معتقد میشوم دگر بارش

متفق میشوم که دل ندهم

-۱۳۶-

بدخوئی است که مثل خود ندارد ، جادوئی است که فیل شاه را میغلطانند، خودساز و اصول باز و زبان آورظریف، درهمه فن حریف، بقول عربها و کان تحت لسانها روت ینفت فیہ سحراً و جیوب اثواب لها قد طلعت شمساً و بدرأ، نواب مستطاب شاهزاده افخم اکرم طهماسب میرزا بلغه الله بما یهوی و یشاء از حقیقت این ماجرا اطلاع دارند و چندین بار در خدمت سراسر سعادت ایشان ، شور و صلاح چاکرانه عاجزانه کردم که دل بر فراق نهم و اورا طلاق دهم، اذن و اجازت ندادند ملاحظه رأی جهان آرای ولیعهد روحی فداه را فرمودند در الاچیق سرخس و صحرای جام و زیر کرسی تربت ، هرچه عجز و اصرار کردم منع و انکار کردند، ترسیدم که این فقرات را دیگری بعرض شما برساند، خود سبقت نمودم و السلام .

* * *

مخدوم مهربان من، از آن زمان که رشته مرادوت حضوری گسسته و شیشه شکیبائی از سنگ تفرقه و دوری شکسته، اکنون مدت دو سال افزون است که نه از آنطرف بریدی و سلامی و نه از این جانب قاصدی و پیامی، طایر مکاتبات را پر بسته و کلیه مرادوات را دربسته .
توبگفتی که بجایم، گفتم که نیاری عهد و پیمان وفاداری و دلداری و یاری الحمد لله فراغتت داری، نه حضری و نه سفری ، نه زحمتی و نه بیخوابی نه برهم خوردگی و نه اضطرابی .

مقدری که بگل نکهت و بگل جان داد بهر که هرچه سزا دید حکمتش آن داد شما را طرب داد و مارا تعب ، قسمت شما حضر شد و نصیب ما سفر، ما را چشم برداست و شما را شوخ چشمی در بر ، فرقت میان آنکه یارش در بر است یا چشمش بر در، خوشا به حالت که مایه و معاشی از حلال داری و هم انتعاشی در وصال، نه چون مادلفکار و در چمن سراب گرفتار، روزها

-۱۳۷-

روزه ایم و شبها بدریوزه، شکر خدا بر آنکه طالع نادری و بخت اسکندری
داری، نبود نکوئی که در آب و گل تونیست، جز آنکه فراموش کاری .

یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان ایلی و آن معجون بود
یاد آرید ای مهان زین مرغزار یک صبحی در میان مرغزار
این رو باشد که من در بند سخت گه شما بر سبزه گاهی بر درخت

مخلصانرا امشب بز می نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده، دلم بیاله
مطربم ناله اشگم شراب، جگرم کباب، اگر شما را هوس چنین بز می و
بیاد تماشای بیدلان عزمی است بی تکلفانه بکلبه ام گذری و بچشم یاری
بشپیدان کویت نظری

مائیم و نوای بینوایی بسم الله اگر حریف مائی
والسلام .

رقم و لبعهد مرحوم است که بهیرزا عبدالوهاب نوشته است
دیر بی نظیر، عطار دشان، سحبان الدورانی، و صاف الزمانی، وحید
الدهر، فرید العصر، میرزا عبدالوهاب منشی الممالک بدانند که چون فرط
رافت مقتضی ارقام عنایت ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور
مناشر مرحمت اختتام است

لهذا پروانه ملاطفت نشانه صادر میشود، از قراریکه آنعالیجاه
مقرب الحضرت میرزا محمد رقعہ نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته
بود، جلوه گر عرصه ظهور آمد که آنعالیجاه را از مراتب مکنونه سرکار
کماهی آگاهی نیست و کما هو حقه استحضار بر مراجع غیر متناهی نی
نواب مارا اعتقاد آن بود که او بر حسب تصفیہ و تجلیه خاطر از حقایق
عنایات مکنونه خبیر است و بواسطه تجلیه بفضایل و تخلیه از ذایل در
عالم مکاشفه واقف مافی الضمیر، آن بود که خاطر عالی علی الظاهر اصدار

-۱۳۸-

ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود در نظر انور اکتفاء بهمان اشفاق معنویه والطف باطنیه، کافی مینمود، اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آنعالیجاه فوق الغایه از اینمراتب غافل است و باقصی الغایه از آنمرحله ذاهل، معلوم است که هنوز در تیه غفلت پی سپار است و در قید حیرت گرفتار، اشفاق کامله ما در باره آنعالیجاه از غایت ظهور در حجاب مستور است و این نور کضوه القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور

چشم تو خود لایق دیدار نیست ورنه جایی نیست کاین انوار نیست سعی کن تا دیده ات یبنا شود لایق دیدار لطف ما شود از آنطرف مراتب فدویت و رقیق معنوی آنعالیجاه، بسی ظاهر تر از اعیان صوریه بر خاطر عاطریان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را در باره خود فوق الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش به اعلی النهایه دانسته، مدعوات و مدعیات را عرض و انجاش بر همت عنایت فرض دارند و السلام.

کاغذیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از وقوعه کرمان
که سیف الملوك میرزا گرفتار فرما نقرما شد و کرمان بیاد
رفت بمرحوم ظل السلطان نوشته است

برادر، با جان برابر مهربانم، شروح مفصله که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی، امام ویردی میرزا و آصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که از ملاحظه هر یک آنها، هزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود، تو و خدا اندک فکر کن بین بعد از فضل خدا و وجود مبارک شاهنشاه کرا غیر آن برادر در همه عالم دنیا دارم و چرا بی جهت و سبب از مثل تو برادری میگذرم، چه خلاف قاعده از شما دیده ام که در تلافی

-۱۳۹-

آن اهانت شما و اولاد شما را بخوام و چه وقت اولاد خود را و شما را
 فرق گذاشته‌ام که حالا بگذارم، شما يك يزد دارید و من از تصدق سر
 پادشاه صدمثل یزد، مگر حکایت داود علی نبینا و آله و علیه السلام است که
 نعبه را بر روی نجاج خود بخوام، اگر باز مرا نشناخته باشی بسیارستم
 است والله من اینطور آدم طمعکار، تیشه رو بخود تراش نیستم، از برادری
 مثل شما جان خود را دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا، اما حفظ آبروی
 خودم و شما را واجب میدانم بکنم، هزار بار شما از من برنجید و هر نسبتی
 که بدتر از آن نیست مردم بیکار و لنگار دارالخلافة بمن بدهند و زنها
 دور شما را بگیرند و نوحه عزل سیفها^(۱) را بکنند هیچ نقص خود نمیدانم
 اما طاقت آن ندارم که همین اوضاع امساله کرمان را تصور کنم در
 کاذبهای روم و روس و فرنگ بنویسند یا خنده حاجی اکبر نواب را از
 قول جعفر آدم حیدر علی خان بشنوم

بوی گل خود بچمن راهنما شد و رنه مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست
 حسنعلی میرزا هوس یزد کرد، شما میر عبد العظیمی فرستادید کاغذ
 نوشتید، پیغام دادید بیا، من هم بعد از آنکه نصرالله خان^(۲) را بخوشی
 فرستادم او ناخوشی کرد برخاستم و آمدم و خاک پای شاهنشاه استدعا
 کردم قبول فرمودند مأمور داشتند رفتم و بی آنکه طمع و توقعی داشته
 باشم کاریز در دست کردم، کرمان راهم بر روی آن گذاشتم، بسیف الملوك
 و سیف الدوله دادم و بخراسان آمدم آن دو جاهل مغرور، گاهی با هم
 نساختند، گاهی بحمل و نقل کوچ و عیش و عروسی مشغول شدند، گاه بفارسی
 سازش و کاوش کردند، گاه باصفهان در افتادند و همه حاضرند و منکر

(۱) سیفها اشاره بسیف الملك میرزا و سیف الدولة میرزا است.

(۲) نصرالله خان نوری است که وقتی میرآخور خاقان مرحوم بود.

-۱۴۰-

نمی‌تواند شد که مطلقاً اذن و اجازت را لازم نماید؛ استند و خود سر و خود رأی، مجتهد جامع الشرایط، بل بتاج و تخت همایون شاهنشاه قسم، که مخالفت بین آشکار مثل اینکه نوشتم زمستان و سرما و اینهمه قحط و غلا قشون کشی مایه خرابی رعیت و لشگر است، خودت طهران برو و قشون را مرخص کن، نه خود باین کاغذ من اعتناء کرد، نه کاغذها را که بسایر نوکرها نوشته بودم رساند، یکبار خبر شدم که مثل ما کوی دستگاه شعر بافی زود زود بدکرمان رفته و جلد جلد جلد برگشته، آه از آن رفتن دریغ از آمدن، اگر شما از احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید، بسیار غریب است که این طور کاغذ بمن بنویسید و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکرهاشان دریغ ندارید، مگر چنین میدانید که فرمانفرما خود می‌توانست کرمان برود یا بزور فارسی رفت یا احدی جز خلق کرمان مؤسس این اساسها بود یا سببی جز بد رفتاری و بد سلوکی داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خودمان مثل میرزا حسین وزیر که هواخواه تر از اوئی در ایران کمتر داشتیم، طوری هستند که از سایه ماها فرار می‌کنند، یزد راهم خود انصاف بدهید عمله و خدم و حشم بیرونی و اندرونی دو امیر زاده و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز و سیورسات قشون امداد و تعارفات آنها با آن مسدودی راهها و نابودی خوراک، چه طور ممکن بود مردم راضی باشند و مثل کرمان خودشان طالب بیگانه نشوند و آنگاه در این حالت و این دشمن داری و این قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مختار و حاکم با اقتدار حکمرانی میکنند، نوکرهای سیف الدوله هریک که صبح زود تر از خواب بیدار شوند وزیرند و هر یکی در یک محلی حاکم و امیر، که هیچیک حساب خود را نداده رفته اند آدمهای من هریک آنجا میرفتند فوراً رنگ از آنها بر میداشتند، مثل

-۱۴۱-

اسمعيل جهود كه گفتم بمحمد رضاخان هر چه باو خورنده اند از حلقش در آرد و خودش را آواره كند و عليقلي تفنگدار شنيدم بعضى از املاك ورثه مرحوم تقى خان در دست او بوده خورده و خرج آنها را من در تبريز متحمل شده ام، همدانى كه در كرمان بودند هم بسيار بدسلوكى كرده اند لکن چندين بار بسيف الملوک نوشتم آنها بى نظامنند، عراقى روشند ملوك الطوائف بار آمده، زنهار نگاه مدار عوضش را بفرستم، اصرار و الحاح و سماجت كرد تا حدى كه سماجت او با سماحت طبع من موافقت كرده سكوت كردم مثل پارسال كه ميرعظيم را من از اين طرف خواستم شما از آن طرف خواستيد، بعد سفر دارالخلافة نزد من نيامد كه قرارى در كار يزد بدهم بى دستور العمل كار نكند، مال ديوان نسوزد، پول خودت برسد، خرج ساخلو بگذرد، امر سرحد مضبوط باشد، نزد آن برادر هم كه آمد، بيهانه اينكه سروكار معامله و رفتار من با فلانى است نه حسابى داد و نه دستور العملى گرفت، عروس كشان دست آويز كرد، برگشت آتش بجان خلق زد و آتشبازى راه انداخت و از آن تاريخ تا حال هر چه كرده است خودش ميداند و خدا، نه تو ميدانى و نه من، آخر الدوا كه بعد از همه سعى و حاك و اصلاح فكريها و تدبيرها بكار رفت، قراد بميرزا اسمعيل نورى گرفت، و من لم يجعل الله نوراً فما له من نور جان من مگر اين همان نيست كه همين سيف الدوله را بصوابديد زكيخان ميخواست از يزد بيرون كند نزد حسنعلی ميرزا ببرد، راست اين است كه من با ميد ميرزا اسمعيل نورى نميتوانم سرحد يزد را بگذارم و خودم خراسان بنشينم، اگر از آئينه بمن و تو صافتر باشد هم، نه ميتوانم سرحد داري او خاطر جمع شوم منتهى مرتبه، نويسنده زير دست و سر رشته دارپر زور درستي است، امر و يزد كلاه هاى ديگر دارد كه سر رشته و حساب در جنب آن بسيار جزئى است

-۱۴۲-

هیچ میدانی که از همین حوادث کرمان چه لتها بکارمن در زابل و سیستان تا قندهار و غزنین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت ، حالا يك يزد خراب مانده که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و طبس هم، بهم میخورد این یکی را بر من روا مدارید که قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیارم در خراسان از پیش روبا اوزبک و افغان و دشمن خارجی بجنکم و از پشت سر خاطر جمع نباشم، رخنه توی خراسانم هم العیاذ بالله بیفتد مثل گندم در میان دو سنگ آسیا آرد شوم، هزار بار نوشتم، عجز کردم که ساخلو یزد در از طهران بفرستی نفرستادی لابد از خود آدم گذاشتم ، آدمی هم از شما عامل ولایت خواهد بود، هر کاری اتفاق افتد يك چا پار باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جوا بهاچه طور برسند موافق باشد یا مختلف من و شما از هم دور و از سؤال و جواب یکدیگر بیزد بیخبر آدمها مان در یزد داریم در انتظار چا پار و خبر ، بجان عزیز خودت کار نمیگذرد فاسد میشود یکی از دو کار بالفعل بکن خودت و مرا و جمعی را خلاص بده ، یا خرج عیال و مستمری خود ترا خودت بگیر و سیف الدوله را بفرست نشابور ، یا سبزو ار با بدهم ، سیف الملوك هر گز ربط بشما نداشته است و بالفعل مقصر است خود دانم و او، شما آنقدر مهلت بدهید که کار فارس و کرمان را خوب یا ، بد بعد از فضل خدا طوری بگذرانم آنوقت که انشاء الله تعالی امنیت شد و فراغت بهم رسید یزد بخواهی ، کرمان بخواهی ، هر جا بخواهی فدای سر شماست بلکه گرجان طلبی فدای جانست ، سهل است جواب امتحانست، دویم آنکه هر گاه همین حالا هم یزد را میخواستی و تعهد نظم آنجا را میکنی بسیار مبارك است بشرط که آدم و ساخلوش را هم خودت فکر کنی از من کسی آنجا نباشد بجان عزیزت قسم ، دیگ میان دوری جوش نمی آید ، مینخ دوسر فرو نمیرود والا من چه مضایقه دارم

-۱۴۳-

بالفعل یزد را بخواهی میدهم، بعد از انضباط بخواهی میدهم والسلام
 کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بآصف الدوله
 نوشته است

خداوند گارا مرحمت شعارا چون سابقاً مصحوب آدم نواب
 بهمن میرزا عرض کرده بودم که حضرت ولیعهد روحی فداه خود بامعدودی
 سوار متعاقب تر کمانان غارتگر تشریف بردند
 لهذا حامل عریضه را بچاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب
 دانستم که خاطر عالی را ازدو رهگذر آسوده سازم
 اول آنکه بحمدالله از اقبال روز افزون شاهنشاهی بخیر و عاقبت
 و فتح و نصرت برگشتند، دیل اسیر و اخترمه وافر آوردند سهل است، سردار
 آنها خان ولی نام که در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن الدوله هر
 دو بود بدام افتاد، از قضا همین تر کمان در همان اوقات رستم خان چوله
 را اسیر کرده بود و امسال بحسن موقع اسیر همان رستم خان شد، از بس
 اذیت بخلق خراسان رسانده بود، روزی که موکب والا وارد شد و او را
 داخل اسراء می آوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی
 تا میدان ارك همه دور او جمع شده کم مانده بود که از هجوم عام
 تلف شود، آنروز مثل عید نوروز بود برای مردم خراسان، و خدا را شکر
 که ضرب و صدمه معقولی درین ایلغار بآلامانهای تر کمان رسید و اسیر
 های خوب بدست آمد که هر چه هیمه کش و شتر چران و کاروانی برده
 باشند انشاء الله تعالی بدست می آید، حضرت ولیعهد روحی فداه هر يك
 از ملتزمین رکابرا که جزئی جلادت کرده بود بعد از مراجعت نوازش و
 ریزش کلی فرمودند، حتی بامثال تقی گرک که پوشاکش از پوست
 سگ پیس بتر بود قباهای زری اعلی و شالهای کشمیری ممتاز و جبهه های

-۱۴۴-

ماهوت زنجیره دار دادند از پول و غله هم، در این قحطی و نابودی هر طور بود مضایقه نشد .

ثانی آنکه اگر چه با آنهمه اصرار و ابرام کمترین ، يك تومن از طلب چند ساله سپاه بسطام و یکنفر از سواره و سپاه دارالمرز و سمنان نرسانید که از کار اینجا اطمینانی بهم رسد و مثل شرفیابی چار محال و رسیدن خبر بافق از دنبال نشود، اما فضل خداوند تعالی و بخت شاهنشاه روح العالمین فداه امداد کرد و همین ضرب که بآلامانها رسید^(۱) حساب خود را کردند و افاقه کامل حاصل شد کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف نبرند والی خراسانرا^(۲) مأمور فرمایند اول قبول فرمودند بعد نمیدانم چه طور شد که خود هم با والی تشریف بردند، باین سبب قدری تفاوت درین هنگام که خود عازمند و والی متوقف، بهم خواهد رسید البته بندگان عالی تا حال امدادی مأمور داشته‌اید همینکه امداد برسد انشاء الله تعالی هیچ عیب و نقص حاصل نمیشود ، کمترین لازم نمیدانم که در باب بسطامی که ساخلموند و سمنانی دامغانی و استرآبادی تجدید عرضی بکنم چرا که اگر عرایض سابقه تأثیر نکرده باشد، این اصرار حالا هم نمیکند ، سنیها همه از سرحد خوارزم و قزاق تا سیحون و پیشاور بخرابی دین و دولت اجماع کرده اند و در این حالت که آوازه مراجعت و لیعهد شایع میشود و قشون غیر خراسانی اینجا کم است خود بهتر میدانید که امدادی لازم هست یانه .

حضرت و لیعهد روحی فداه آنچه مقدورشان بود در استحکام کار اینجاء مضایقه نفرمودند ، صالادات روس و سر باز شقاقی از بی بولی و بی

(۱) سوار ترکمان را آلامان گویند .

(۲) والی خراسان اشاره بشاهزاده محمد میرزاست .

-۱۴۵-

نانی کم مانده بود متفرق شوند بعد از عید بمشقتی که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت کردند و بوعده متقاعد فرمودند اطمینان بهم رسید که انشاء الله بعد از حرکت موکب والا تا خبری از سر کار ولیعهد برسد بر سر خدمت خواهند ماند ، قشون خراسانی را هم سر کرده از خود تعیین کردند و قرار ملبوس و چادر و مواجب و سیورسات را مثل آذربایجانی دادند ، توپچی ساخلو قلعه جات را از بلوکات کوهپایه مشهد جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند و تاحال تحریر عریضه ، هیچ نقص نمانده مگر اسب که درین زمستان بسیار کم مانده و بسیار مشکل است که عوض اسقاط توپخانه و غلامان و تملجات و سواره خراسانی آذربایجانی موجود شود .

اما هر چه نوکرهای آزموده خوب دارند همه را اینجا در خدمت والی میگذارند و هر يك را خدمتی فراخور حال رجوع فرموده اند که عمده آنها عالیجاه مخدوم معظم کامکار کشیکچی باشی^(۱) دام مجده العالی است و عالیجاهان میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن و از سپاهی ، سهرابخان سرتیپ و قاسم خان قدیمی و مصمصام سرهنگ و از ساخلو ، علی اصغر خان عجم و ابوالقاسم خان عرب بطوری غریب و وضعی عجیب ، مخلص زاده سر کار صادق هم چون اسمش بارسم مطابق است خدمت همگی را میکند و اختصاصی جدا گانه بسر کار کشیکچی دارد که هیچ ربط باین عوالم مانحن فیه ندارد

امیر زادگان عظام سیف الملوك میرزا و سیف الدوله میرزا دیروز که سه شنبه بود وارد شدند ، حضرت ولیعهد روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمودند ، زود تر طلیمیدند و چنان اتفاق افتاد

(۱) کشیکچی باشی اشاره بنور محمد خان قاجار برادر آصف الدوله است

-۱۴۶-

که هر جا نوازشی باو میشد تأدیبی بامیرزاده بزرگ میفرمودند ، باین سبب که کمترین در خدمتشان بودم حرفی جز تنفر از دنیا و توجه بعقبی مذکور نمیشد و گویا فرمانی از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند و میفرمودند ولیعهد تخلف از فرمان همایون نخواهد کرد کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است که امیرزاده بزرگ را با آنکه مورد ضرب بود طوع العناشر و سهل القیاد تر از نواب سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و التفات بود و معهدا دیشب میفرمود نه خراسان میخواهم نه آذربایجان میروم ، نه یزد میخواهم ، پدرم مرا حکماً فرستاد هرگز نمی آمدم ، از قراری که کمترین میفهمم نواب سیف الملوك میرزا چون بلطف و قهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد و بنصیحت پذیرفتن از کمترین هم عمرها خو گرفته است عنقریب بهمان مراتب اولی و پله های بالا میرسد و دنیا و آخرتش همین توجه سر کار ولیعهد است و بس، خلاف نواب سیف الدوله میرزا که سخنهاش حالا باین عالمها ربط ندارد آنهم انشاء الله تعالی خوب خواهد شد، انگور نو آورده ترش طعم بود والسلام .

خلاصه مطالب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان نوشته و قایم مقام خلاصه کرده که بنظر سر کار ولیعهد برسد و خود جواب هر يك را در زیر خلاصه نوشته که از آن قرار حکم صادر شود

فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا، مطالب چند اظهار فرمودند و جواب آنها از جانب ولیعهد روحی فداه صادر شود
اولا در باب مواجب مقرری که امیرزادگان عظام ۴۵۰۰ تومان دارند و فریدون میرزا خرج و خدمت و زحمتش از آنها بیشتر است چنین

-۱۴۷-

میدانم که ۴۵۰۰ زیاده داده شده باشد ، اما با مستمریهای ولایات که میرزا محمد حسین از سرخس رقم برد، البته از خدا داد پیرس
ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش نموده
بود بدلیل اینکه سایر برادرهایش را اینطور مرحمتها مکرر فرموده اند
و باو خودش هرگز نشده ملفوفه خط مبارک کاغذ ترمه که این تفاوت
بسبب مادر خودشان و بی مادری و با مادری زنهاشان نیست، بل بسبب
آنست که آنها از خانه هاشان در آمدند ، بقدر حال زحمتی کشیدند و
او هرگز در نیامده، هر گاه او هم در آید بی تفاوت نسبت باو رفتار خواهد
شد ، بسم الله، ارادتی بنما تا سعادت بیبری

ثالثاً در باب عروسی خودش و برادرش سلطان مراد میرزا و فرهاد
میرزا که شاهزاده نوشته و جواب بشاهزاده^(۱) باید نوشته شود
نواب فرهاد میرزا را اذن خواسته که همشیره طهماسب میرزا
باشد ، نواب فریدون میرزا صیبه ظل السلطان است گویا از خواهر تاج
الدوله نواب سلطان مراد میرزا را استدعا نموده که مشیخص فرماید خرج
هر یکی را دستورالعمل بامیر نظام مرحمت کنند برای بهار که يك جا
ویکبار انشاء الله بشود ، شاهزاده در باب دختر خواهر تاج و فریدون میرزا
استدعای تفاوت خرج کرده با سایر

رابعاً شاهنشاه ، نشان خدمت مرحمت فرموده اند از سر کار ولیعهد
هم اذن استعمال رسیده لکن سه سال است که در قشون فرستان و
قورخانه و توپخانه انجام دادن، خدمتها شده در حقیقت هر که هر جا خدمتی
کرده من رسدی در آن خدمت داشته ام حالا اکثری از جانب ولیعهد
صاحب نشانند و من عاطل، روانیست حضرت ولیعهد روحی فداه نشان

(۱) شاهزاده اشاره بشاهزاده خانم همشیره مرحوم ولیعهد است .

جز بکسی که در جنگ خدمت کند نمیدهند، انشاء الله نوبت جنگ و غوغا بشما هم خواهد رسید و این طور خدمت رجوع خواهند فرمود که شما هم با نشان باشید و عاقل نباشید، قدری رضا مندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او در راه انداختن قشونها و زحمت

اگر ولایتی بمحمد حسین میرزا مرحمت نشود باری بخودش اعانتی که بر مقروض شده و بخانه او تفقدی، خلعتی، یاد بودی که بر آفت والا خر سند و امیدوار شود، انشاء الله تعالی این عیب ندارد اگر تفقد بفرمایند دلجوئی خواهد شد و بسیار بسیار خوبست

پسر سهراب خان سرتیبر را امیرزاده یوزباشی کرده غلامان که در تبریز ند همرا با و سپرده و یکبار بسرحد قراداغ فرستاده خدمت از او دیده تحسین نوشته استدعا کرده است بیدرش بسیار مرحمتها میشود بقدر صد تومان، دوست تومان از آن مرحمتها را آنجا ندهید اینجا مقرر دارید که به پسرش برسد اگر موجب نوهم مرحمت فرمایند امر امر و الاست چرا که منسوب بخانه شاگردی هم هست

استدعای توجیهی بزنیل بیک حسین بیک کرده که از سایر خالوها و نمانند و سخن با امیرزاده درین باب نگویند، توقع امیرزاده درین باب جزئی است بشصت و هفتاد میتوان ساکت نمود امر امر و الاست

حاجی میرزا آقاسی را میرزا خدا داد میداند چه قدر مقرری دارد که کفافش کند یا نکند، امیرزاده قسم خورده است که نظر بقدغن والا و ریزه خوانی که فرمودند باو خیر رسید توبه کرده از هیچ امیرزاده بنده نشد گرسنه محض مانده است و خبر ۱۰۰۰ تومان و تیول دهی که مثل شهر است بمیرزا نصرالله^(۱) شنیده، يك پارچه آتش شده معرظا از خدمت

(۱) میرزا نصرالله اردبیلی معلم شاهزاده

-۱۴۹-

او بامیرزاده گان و پاسبانی و اهتمام مصطفی بیک در آستانه اندرون بسیار رضامندی نوشته است

غله میرزا احمد مجتهد همان ۲۵ من . انباردان^(۱) است که میخواهد بمیرزا اسمعیل از محل دیگر مرحمت شود و این غله تیول او باشد
املاک میرزای شیخ الاسلام منظور این است که ۵۰۰ تومان مستمری او را مقرر دارند از مالیات دهات ملکی خودش باشد در حقیقه ۵۰۰ تومان تیول بشود و حق این است که هر چه مالیات در شهر و دهات بخودش تعلق میگیرد نه رعیت باید از ۵۰۰ تومان محسوب شود .

مواجب ملا علی مواجب میرزا ابراهیم مهندس
این دو نفر باین سبب سوختند که مواجیشان داخل میرزاها بود
بآنها نمیدهند ، امانه بآن شدتها تند باید رفت ، نه این قدرها کند ، که هر دو
خلاف حکم و فرمان و الابد ، حالا اگر مقرر فرمایند امیر نظام مال هر کس
را بصاحبش بدهد .

کاغذیست هرحوم قایم مقام از آذربایجان با صفا الدوله
نوشته

خداوندگارا ، صاحب اقتدارا ، امیدوارم که جناب اقدس الهی روز
بروز بر شوکت و اقتدار و حشمت و اختیار شما بیفزاید ، ساحت احوال ماها
همه نمونه شبستان بود ، رقیمه کریمه مانند شمع ، پرتو و وصول بجمع انداخت
فی الحال رونق گلستان یافت

یارب این آتش که در جان منست سردکن زانسان که کردی بر خلیل
خدا را شکر که بیمن و توجه خداوندگار اعظم کارها آسان شد
آتشها گلستان گردید ، نظر علی خان آمد ، فرامین همایون را رساند ، مراحم

(۱) انباردان دهی است در اوجان

و مکارم شاهنشاهی را در محافل عام و مجالس خاص تقریر نمود، نواب نایب السلطنه در فکرت و حیرتند که چگونه در مقام تلافی و تکافی این اشفاق و عواطف بر آیند، کمترین دست بدعا بر داشته موصول بیوایان اجداد طاهرین هستم و از فخر و شرف در پیراهن نمیگنجم این چایبار بتعمیل روانه شد که خبر ورود ایلچی را بشما برساند فرصت نیست که تفصیلی در جواب مطالب مرقومه خداوند گار داده شود، روز شنبه دو ایلچی از اینجا راه می افتد تا قزوین خواهد آمد آنجا، انشاء الله مهماندار شما باید برسد آدمی بفرستید که بدستور العمل محمد حسین خان رفتار کند و خلاف خواهشی در راهها برای ایلچی نشود تا بخاک پای اقدس همایون برسد، نواب خسرو میرزا را با وصف آن رفتار که بکر بیادوف شد نوعی اعزاز نمود که بهیچ شاهزاده فرنگستان نشده بود، تلافی آنرا انشاء الله تعالی شما باین ایلچی که آمده است بفرمائید، آدم بسیار خلیق صادقی است مفسد و بد ذات و متفرعن نیست، بخصوصه باشما طوری معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن نیست البته کاغذ و تعارف سرکار در راهها باو برسد بسیار بجاست اگر فرمانی بسرافرازی او یا محمد حسین خان که او به بیند صادر شود و بداند که مراحم شاهنشاهی شامل حال اوست نور علی نور خواهد بود، امیدوارم که در قم و کاشان و شهرهائی که عرض راه است از تعارفات و گرمی و خوش زبانی که خرجی ندارد و مایه امتنان میشود مضایقه نشود، استقبال او را هم قدری خوبتر قرار بدهید منزل و مکانش را البته خوب خواهید فرمود هر روزه تا آنجاست التفاتی یادبودی از شما باو بشود بسیار خوبست، منظور نظر نایب السلطنه روحی فداه این است که حسن سلوک باین، طوری شود که رفع بدنامی کربادوف باشد معلوم شود که بدیها از همراهان او بوده والا دولت قاهره ایران مهمان

۱۵۱-

دوست و غریب نواز میباشند

خبری تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب خسرو
 میرزا این روزها وارد تفلیس میشود و غراف پستویچ بقورت مارشلی
 رسیده این روزها میرود و میگوید که زود خواهیم آمد الله اعلم
 سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلچی این دولت را بسیار
 بسیار خوب راه انداخته این روزها بوان میرسد و نامه مشعر بر کمال
 رضامندی از موافقتهای شاهنشاه و همجواری دولت ایران می آرد
 وزیر بغداد هم بالیوز انگلیس را نزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی
 شفاعت او را در حضرت والا نماید، سلیمان بیگ که از سلیمانیه فرار نموده
 در زهاب جا دادیم خودش با پسرش این روزها وارد میشوند و انشاء الله
 امر او و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت
 و زحمتهای نواب مستطاب والا درین جمع ضدین که روس و عثمانیها را
 هر دو راضی و شاکر باشند و محمود و سلیمان و میررواندوز روزیر بغداد
 هر چهار باختلاف آراء با امیدواری راه بروند البته بر رأی عالی مخفی
 نمیماند والسلام

جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی است که در وزارت
 نیرالدوله در همدان نوشته

بحث و پدگمانیهها که نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی از تو
 مرا در گمان نبود

در باب کرمانشاه حق داری بیک جهت که من رفتن خودت را تنها
 واجب میدانستم و باضم و ضمیمه غلط، و خودت خلاف این را صلاح
 میدانستی

اما حق نداری باین جهت که ذهنی شما شده یقین دانسته اید میرزا

-۱۵۲-

موسی خانرا میخواستیم آنجا بفرستیم ، منشأ خیالاتی که در باره من کنید اعم از کاغذ نوشتن بدار الخلافه در منزل علی آباد یا فساد در کار نواب طهماسب میرزا و اصرار در باب محمد حسین میرزا ، همه از آن رهگذر است و اینجا شما خبط کرده‌اید نه من

چرا که شاهنشاه و نایب السلطنه روحی فداه نه باستحقاق بل بر عایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه قایم مقامی این دولت را بمن و وزارت و لایحه را برابر درم مرحمت فرموده اند از این دو منصب بالاتر منصبی برای مادون فرم ممکن و مقدور نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه و منصب را از دست نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را بر وزارت کل شاهزادگان و امیرزادگان

شاهنشاه ملفوفه مفصل بسرافرازی من مشعر بر تکلیف برادرم بهمین شغل کرمانشاه و قلمرو صادر فرمود در همدان رسید ، خط معتمد بود بالفعل حاضر است ، نایب السلطنه چندین بار فرمایش و اصرار کرد و خصوصاً در همان منزل علی آباد ، نواب طهماسب میرزا بواسطه و بیواسطه ابرامها فرمود که همان میرزا رحیم مستحضر است اهل ولایت هم منکر نبودند شما هم اگر من مایل میشدم خلاف نمیگردیدم معززه المراتب بدو جهت قبول نکردم تجافی و اعراض کردم

اول بهمان دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها

بهتر بود

ثانی آنکه میرزا موسی خان خودش دخیل این کارها نمیشود بر امخدا افتاده است مثل من خسرالدنیا و الاخره نیست با وجود آن احوال این طور کارها از او ساخته نخواهد شد ، جز در خدمت نایب السلطنه هیچجا نوکری نمیتواند بکند ، اینجا نان حلالی بقدر کفاف بحمد الله دارد

-۱۵۳-

عمری بر فاه میگذارند، دنیاش از همه کس بهتر است، آخرتش از ماها همه
خوبتر، منصبش از عالمی بالاتر، حرمتش هم از هیچکس در ایران کمتر
نیست، بی عقل آدمی نیست خود را بجز جانی نمی اندازد و زحمت را براح
بالائی را بپذیرد حتی سودا بخد اهد کرد، تا سایه نایب السلطنه روحی فداه
بر سر من است هر کس وزیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر با من رفتار
خواهد کرد

پارسال که من میرزا موسی خان را راضی شدم بکرمانشاه رفت
خدا عالم است که بندگی اصعب العزایه میخواستند خودم را حکماً بفرستند
من او را چند گاهه سپر وجود خود کردم تا نایب السلطنه از ابروان
مراجعت کند

از نواب نایب السلطنه روحی فداه شاهی عادل تر در این باب نیست
همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسیده هر گاه طالب بودم که برادرم کرمانشاه
برود در همان منزل علی آبد قبول می کردم و میرفت چه لازم بود که بدار
الخلافه بنویسم

از برای خدا کار و بار خودت را درست متوجه باش، حواس خودت را
باین افسانه ها پریشان مکن، یقین بدان هر گاه من مالی یا منصبی یا ملکی
از شما باشد و طالب شوم فوراً بخودت میگویم نمیتوانی ندهی یا خود را
احق از من بدانی چه لازم بنایب السلطنه عرض کنم که آقای من و شماست
تا چه رسد بدار الخلافه که هنوز باینده و شما اینطور مجرمیتها گمان
ندارم باشد

کاغذیست که نواب امیرزاده فریدون میرزا در سر سلامتی کوچ
معظم آیه که همشیره بطنی نواب طهماسب میرزا بود نوشته
فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد همه خیرهای خوب

-۱۵۴-

بود و وود و شهودش بسیار مستحسن و مرغوب ، اما از یکجهت خاطر پیر غلام قدیمی را زایدالوصف خسته و آزرده داشت ، پس از مرگ جوانان گل مماناد، در این حادثه بحدی شکسته دل و پریشان حواس میباشم که بشرح و بیان نمیگنجد و هر چند چندین عوض و بدل از همین دو دمان مسعود همانجا آماده و موجود هست لکن ماء لا کصداء و مرعی لا کسعدان و فتی لا کمالک، چرا که آن وضع اتصال از کجا بحضرت ملک خصال شاهزاده بیهمال خواهد بود ، حق این است که تکلیف صبر و شکیب در این مصیبت ما لایطاق است اما بمرور روزگار عاقبت کار بصورتی و شکیبائی خواهد کشید فقلت لها یا عزیز کل مصیبة اذا وطنت يوماً لها النفس ذلت

بمحمد خان امیر نظام نوشته شده است

مخدوم مشفق مهربان ، برای اسباب قورخانه بعضی معطلها در خراسان هست که باز باید از تبریز حر سه الله العزیز انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل آنرا از باقر سلطان و البرز گرفتند و در جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم ، دیگر دانسته باشید که بعد از مرخصی افواج قاهره سپاه ، چوشیری که چنگال و دندان ندارد اینجا مانده ایم ، نواب خسرو میرزا بتحصیل ناب و مخلب آمده بسبب گرفتاری شما در طارم و مشغولی سر تیب بمهمات حریر بسیار اضطراب دارم که مبادا جو زابر سد وجوها برسند و سپاه نرسد و بوقت کار نرسیم ، سپاهی که اول بهار برسد بال است و بعد از آن هر چه آید بار

دیگر نمیدانم چه سر نیست که شتر آذربایجان هر چه بسفر آوردیم همه مرد حتی امسال پیر انعلی بیک که چهار صد و پنجاه داشت بالفعل بنبجاه ندارد ، محمد علی بیک خلیج هم هر چه در سالهای دراز از دزدی و دزد بگیری برده بود همه را بیک ششماهه صاحب جمعی پسرش باخت ، در قمار عشق

ای دل کی بود پریشانی، یعنی پشیمانی، باری شما حالا شترهایی که رشی^(۱) و تو بچیان از خراسان با آنجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشوند و بعد از این قاطر بفرستید نه شتر والسلام

بمیرزا محمد علیخان شیرازی پسر حاجی حیدر علی خان
نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام هشترالیه قایم
مقام را بیاغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود

مخدوم بنده، مولای من، رقعۀ خط شریف از زیارت کردم، مرا بسیر
صفا و گلگشت باغ و صحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر بادت، لطف
فرمودی، کرم کردی و لیکن الفت پیران آشفته را با جوانان آلفته بعینها
صحبت سنگ و سبواست و حکایت بلبل وزاغ و دیوار باغ
بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ
و شنگ و اجلاف و قشنگ، دلجوی و حریف، خوشخوی و ظریف، بدیگران
مگذارید باغ و صحرا را، نه با پیری پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پزمرده
و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است و بدنش
از عهد نوح، خوب شمارا چه افتاده که خزان بیاغ برید و سموم بصحرا، با
اینکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا

در محفل خود راه مده همچومنی را افسرده دل افسرده کند انجمنی را
چه لازم که شما بعد از چندی که بسیر و صفا و گشت گلزار تشریف
میرید، زخم ناسور و بوی کافر و زمرده گور با خود ببرید، همه جا با غم
همدم و با آه همراه باشید، الحمد لله شهر تبریز است و حسن جمال خیز
دست از سر من بیچاره بردارید و مرا بحال خود بگذارید شمارا باغ را باید
و ما را چون لاله داغ، یکیرا لاله وورد سزاوار است، دیگر را ناله و درد

(۱) رشی صاحب یکی از صاحب منصبهای انگلیس است

-۱۵۶-

ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد نشاید خوردن الا رزق مقسوم
 میهمانی و میزبانی و چلو مسمن و غذای فسوجن و بشقاب کو کو و
 کاسه گل درچمن شما را گورا باد

مرغ دل و آتش غم اینک هست گر حرص بود بمرغ بریانم
 با چشمه چشم خون فشان، فارغ از مـاء معین و راح ریحانم
 جز خون جگر مباد در جامم بر خوان شکر اگر هوس رانم
یکی از منسوبان خود بفراهان نوشته است

ای فراق تو یار دیرینه، کاغذت رسید

ز خواندنش دل من یافت لذتی که فلك نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند
 لفظ چلی را دیدم که بتشدید تمام نوشته بودی، برفوت عهد شباب
 تأسف خوردم و گفتم: سبحان الله،

گفتم که ما و او بهم بیر شویم ما پیر شدیم و او جوانست هنوز
 ولی انشباب و عیشنا اللذ الذی کنا به زمنأ نسر و نچدل
 ولت بشاشته و اوضح ذکره شجنأ یعل به الفؤاد وینهل
 دور جوانی گذشت نوبت پیری رسید برق یمانی بجست گرد نما انداز سوار
 قالبهای قبا و تشخصهای یابو لکانه و یخدان کالاته را نوشته بودی

تصدیقت کردم، راست میگوئی روزگار جامه نگرست، نه مرد شناس
 مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر ز جامه که دار او هیچ مرد نیست
 اما باعتبار من بی جامه بودن عیب مرد نیست ولیکن بی زیر جامه
 گشتن عار و درد هست، اینقدر مردم مشو که بی زیر جامه بگردی، و ما
 شهدنا الایما سمعنا والعهدة علی الرواة

درباب صادق نوشته بودی که آمدنش را مانع شدم، بلی بسیار خوب
 کردی، اختیار داری، برادر من هستی و عموی او، لکن برخلاف ادعای

اقرار خودت، آن برادر عزیز را بسیار بسیار با عقل و تمیز میدانم چلی و ولی که گاهی بتشدید و تأکید بر خود می‌بندی اگر هست از مقوله جنون بهلولی است نه از حقایق فنون مجهولی، انصاف بده پارسال که آن طفل را آنجا گذاشتم غیر اینکه خودش بیهوده و بی سود گرفتار مرارت و خسارت شد من و جمعی عیال، بی آنکه ممر مداخل يك حبه و غاز داشته باشیم بعسرت گذرانیدیم و بعضی از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیدند دیگر چه حاصلی برای من و او داشت، من که گفتم: سی روز بود روزه بهر سال و درین سال روز و شب ماجمله چو روز رمضان است، بخدا انراق شاعرانه چندان نداشت، هر گاه امسال هم مثل پارسال میگردم عیالم از دستم در میرفت، آن طفلك هم قرض و خرجش ده برابر میشد، نوازده دینار نخوردن و تهمت دوازده هزار تومان بتن خریدن، کار آدم عاقل نبود، لابد شدم مداخل اربابی و تیولی را با جاره دادم، پسر حاجی محمد خان، بهتر از مهندس وجبه خانه دانستم او هم در حکم فرزند من است و طمع و توقع اینکه از دهات من بخورد و ببرد، ندارد، گرسنه و برهنه و قلتهچی و حسرت بدل و بقول کر بلائی^(۱) طماز و دلارزو^(۲) نیست و کوچک دل و متعارف و خوش زبان و سلوک هست، تفاوتی که با بچه‌های خودم دارد همین است که این از من احتیاط دارد، آنها ندارند و خرج عیالنداری و دشمن‌داری و دوست‌نگاهداری از او بواسطه او بار من نمیشود از آنها لازم و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود، سنة التی قدخلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلاً

انصاف کن هر گاه پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من

(۱) کر بلائی اشاره بکر بلائی محمد قربانست

(۲) طماز و دلارزو بقول عوام است که حرف طمع کار و دل آرزوست

غالباً فراموشی‌ها می‌گویند

-۱۶۸-

خانه نشین، چه حسنی دارد، ماندن صادق در آنجا امر و زمصرفی ندارد، مگر همین که مادر و خواهر او در آن ولایت غریب و بیگس باشد و من باوصف بودن تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنهارا نه غریب میدانم و نه بیگس و میرزا طاهر را بچندین جهت لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد، البته تا صادق آنجاست او را دلجوئی کن، بدل گرمی بر سر این خدمت باشد و چون آن برادر ساخلو و دایم التوقف مهر آباد نخواهد شد، هیچکس را بهتر از محمد علی خان نمی بینم غالب اوقات در مهر آباد بماند اما تو خاطر جمع باین سخن مشو، رختخواهت را مثل همیشه در شاه زکریا میندازید دایم باید از حال همگی باخبر باشید، هر هفته بنیابت من زیارت عروس مأنوس را که جانم فدای جانش باد بروی، و دست و روی و سینه و سر پستان بهتر از بستان او را عوض من بیوس و همیشه از سلامتی احوالش انشاء الله تعالی مرا زنده کنی، خدایم بدانند که من برای آن دختر آرام و قرار ندارم و اگر چه از او دورم خودم اینجا ولی جان من آنجاست

دیگر از وضع خویش و قومی و برادری و اتفاقی که تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل الله حتی ورثه مرحوم خالوئی فتح الله خان باهم کرده اید بسیار بسیار امیدوار شدم البته البته باید باهم یکی باشید و دست از هم ندهید، این حرف و سخنی که در میان خودتان با میرزا سید محمد دارید از میان بردارید، بمحمد رضا خان نوشتم که فرق و توفیر در خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستید باید باهم باشید و این بکزن و دوسه طفلی که از من در آنجا میماند طوری راه ببرید که انشاء الله تعالی بهتر از اوقاتنی باشد که خودم و برادرهای مرحوم و پسرهایی که مانده اند و الحمد لله پهلوی من هستید و هیچیک حالا در اینجا نیستند بگذرد بنی آدم اعضای یکدیگرند

-۱۵۹-

درباب کار ولایت که نوشته بودی چر الاملاک موروث را بدست خود
 بتصرف غیر میدهی ، این بحث تو بر من وارد است و جز اینکه من مثل
 حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام ، فعلتها وانامن الضالین بگویم ، جوابی
 ندارم ، لکن امیدوارم که آخر و عاقبت آن فقرات ، من هم ، و آتانی ربی حکماً
 توانم گفت ، چرا که همین آیه ، استخاره این مطلب بود و چاره کار آن ولایت
 بعد از اختلافات شتا و صیف پارساله ، نه بعدل و حیف میشد ، نه بصلح و
 سیف ، بلکه بایست مثل طلاق رجعی سنیها پای محلل در میان بیاید تا
 بار دیگر بفضل خدا شاهد مطلوب بروجه مرغوب در کنار آید و وصل
 بعد از هجر لذتی دیگر به بخشد ، اگر لیلی و مجنون دایم باهم بودند دیری
 نمی کشید که از هم ملول و منزجر میشدند ، بعضی وقتها لازم است که پای
 غیر در میان آید تا قدر یاران فزاید ، برف و برد زمستان تا نباشد صفا و
 هوای بهار اینقدرها مفرح قلوب و ملایم طبایع نخواهد شد ، باری بالفعل
 اگر غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیت آنجا هست ، من تا شب نوروز
 اجاره داده ام نوعی نمائید که بعد از نوروز بازندهم و تو که برادر من و
 بزرگتر از همه آن سلسله هستی ، با همه حرف بزن و خاطر جمع شو ، مرا
 خاطر جمع کن که اگر یکی از پسر هام را بفرستم مثل سوابق اوقات نشود
 و هر چه بهم برسد بمن نرسد و همانجا بمصارف نلانه ذیل برسد
 (مهمانداری ، دشمن داری ، دوست نگاهداری) و حاصلی که مرا از
 ده داری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر به همین نشود که هر وقت
 کاغذی از آنجا بیاید ، ظل و جبهه مسوؤ داً و هو کظیم ، باشم ، ویتواری من القوم
 من سوء ما بشر به ، شوم از بدایت امر ، که فتنه معصومی حادث شد تا آخر کار
 که کار بنظر بازی انجامید

بغیر اینکه بشد دین و دولت از دستم بیابگو که ز عشقش چه طرف برستم

-۱۶۰-

البته صادق رازروانه کن، همچو روانه کن که قبل از محرم انشاء الله
تعالی، این دین برادر مرا هم اداء کنم و بعد از آن تو کل بر خدا کنم و منتظر
شما باشم، صدتومانه را بیجا کردی که حالا از من خواستی، هر وقت دارم
انشاء الله میدهم والسلام

* * *

صاحبها قبله گاهما رقیه جات کریمه در اسعد اوقات رسیدو کاغذی
که در باب طغیان سرنازان لازم بود بفرهنگک نوشته شد، اگر سرهنگک
بافرهننگک است، فتاح علیم است معلوم است که بخلاف حکم شما و التماس
ما نخواهد شد و الا انشاء الله تعالی ندامت با بدان است نه طایفه بخردان
همچنانکه کافی^(۱) کوفی از راه کم عقلی و بیخردی قول اشتباه اسمی را
خورده و از قراجه داغ بایروان رفته، نمی فهمد که لایستری البحران هذا
عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح احجاج، هر دو سردارند^(۲) اما این کجا
و آن کجا

از سر خوبی بمشهد نوشته

صاحبانه، ملکاهم نه، چرا، ز آنکه ترا مدحت از وصف برون است
نه جای لقب است، دستخط شریف در زمانی که قلعه یاغی گرفته شده بود
و مال سرکشان کلا بتاراج قشون رفتند رسید، جای ماها در زیارت خالی
بود و جای شمادر نهب و غارت، متاع کفر و دین بی مشتری نیست شکر
خدا کنید که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شما نمید لایغیر، و خسر
الدنیا و الاخره مائیم و بس، یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم، همه حسنات
یکطرف و صحبت های اقامه محمد حسن یکطرف که روح است و روح، از مهاجرت

(۱) میرزاکانی نوکر امیرخان سردار است

(۲) هر دو سردار اشاره بامیرخان سردار و حسین خان سردار است

-۱۰۰-

- ۱۶۱ -

او مانند صید مذبح، یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا، آه از مہرک سلیم
 ولعن ونوای این تصنیف، خدا بر استخوانش گل دماناد، اینہایادہای زمان
 جاہلیت است کہ بقول احوص بن محمد ولت بشاشته واصبح ذکرہ
 شجناً یعل بہ الفواد وینہل، اما امروز روزگار پیرست، شعف و اهتزاز امثال
 بندہ نہ بتار و آواز است و نہ منصور و شہناز، بلی پیشرفت کارہای دولت
 پادشاہ و تکریر و توالی فتوحات حضرت ولیعہد روحی فداه، پیر و جوان
 نمی فہمد ای محتسب از جوان چہ خواہی، شادی فتح سرخس بندہ را با
 قد خمیدہ برقص می آورد، بچہ از غل صورت خود برنجند نہ حمل ہیولای
 غیر، سبحان اللہ عجیب عالمی است، پنج شش ہزار زن و مرد درشت و خورد ہمہ
 شیعہ و اثنی عشری، اسیر پنج شش ہزار ناصبی و محارب بودند و بفاصلہ
 دو ساعت قدرت الہی ظاہر و نور بر ظلمت قاہر شد و کار بعکس اتفاق
 افتاد، اسیرہا خلاص شدند و خلاصہا اسیر، بندہ ہا خواجہ شدند، خواجہ ہا
 بندہ .

یک قوم را زتارک برداشتند تاج یک قوم را جواہر بستند بر جبین
 تبارک اللہ الذی بیدہ الملک، تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
 ممن تشاء و هو علی کل شیئی قدیر والسلام

☆☆☆

بروزگار عزیزان کہ روزگار عزیز حرام باشد بی دوستان بسر بردن
 ہمہ آمدند، آنکہ بایست نیامد، از مقتضیات طالع و اثرگون
 و گردشہای ناهنجار گردون دون است، یارمی باید و نمی آید، غیرمی آید
 و نمی باید، روزگار را دیدید کہ چہ اساسا چید و چہ بساطها برچید و
 چہ حقہها باخت و چہ حیلہها ساخت (چرخ بازی گرا زین بازیچہا بسیار
 دارد) آفرین بر ذہن و قاد شما کہ نابغہ را بجا نوشتہ بودند، ہرون بابی

-۱۶۲-

نواس گفت قاتلك الله كانك معنا و مطلع علي سرنا ، اما نمیدانم چرا لیل را مدرك گفته و یوم را نگفته اند و حال آنکه تشبیه ممدوح بشب تار مذموم است و مطلع نهار ممدوح ، کاغذ بزرگ بخط خیلی جلی نوشته بودم جوابش از شما نرسید ، اندیشه دارم بدست غیر افتاده باشد ، امان از دست نامجرمان و نامردان محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند رمزها و غمزها چه شد ، همزه اولمها کجا رفت ، فساد و عناد عاقبت ندارد و طغیان و عصیان عاقبت نیارد ، و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین ، ویل لکل همزه لزمه ، مکنیل صاحب حاضر هنگام تحریر است ، دعای بلند و ثنای ارجمند بشما دارد ، اینهارا از گفت که من نوشتم ، محظوظم بغایت از حسن وفا و صدق صفای آنها که عقلاء فرنگستان و جهلاء کافرستان میگویند که مسلمانان همین شد ادیبها و زرافیههاست ، خدا بیامرز آقا عبد الرزاق بیك را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت . نعم ما قال

در کیش من اسلامی اگر هست بعالم در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است
گرو اعظم مسجد بجز این گوید هشنو این احمق بیچاره چه داند حیوان است
حضرت مکنیل حالا بالفعل ، با کمال تبجیل تفوح من فیه رایحه
الشراب و غلب لونه من اللهو و الاطراب نشسته

پیش من شمع و من از عشق چو شمع سوز او ز آتش و سوز من از آب
می خورد سرخ تر از چشم خروس در شب تیره تر از پرغراب
والسلام

بصد دفتر نشاید گفت شرح درد مشتاقی

بالب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی
مدتی است که خامه عنبرین شمامه ، وقایع نگار ، بلاغت شعار ، رسم
فراموشکاری پیش گرفته ، یاد یاران قدیم و مخلصان صافی چنان نمیکند

-۱۶۳-

یادیاران یار را ممنون کند ، میمون بود ، پینکی سحرهای رمضان است
که خبط و خطا در تحریرات میشود ، رحم الله الجالیر

شب مهتاب کاغذ ها نویسد کند هر جا غلط فی الفور ایسد
بحث خواهید داشت که چرا با این قلم جلی نوشته ام بلی وارد
است اما از تحریر شبها تا صبح غافلید که شمادر ارسی شمالی استراحت
داشتید و بنده تا وقتی که مراد برای وضو بر سر حوض می آمدنشسته بودم
تغییر قلم هنگام کلال و خستگی ، مثل عوض کردن اسبهای ید کست
در طول منزلها امتداد مسافتها ، آآن طوری بیخواب و بیتابم که اگر نه شوق
شما بود یک حرف نوشتن قادر نبودم

همچو انعام تا کی از خور و خواب نوبت فاتحه است و الانعام
امان از خستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوه علت شده ، آآن
هلاکم ، کاش آنقدر شاعر و قادر بودم که یک حزب قرآن تلاوت کنم یادعای
سحر بخوانم بالمره در سلك غافلین نمازم ، پس فردا باید مرد ، این ماه رمضان
هم گذشت و هیچ کار نکردیم ، بقول زهیر مصری

ذالعام مضی ولیت شعری هل یحصل فی رضاك قابل
عمر کوتاه بین و امید دراز ، خدا وجود شما را سلامت دارد ،
انشاء الله تعالی مخلص مهجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش نفرموده اید
مگر صاحب دای روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی
والسلام

گاخذیست که ، رحوم قایم مقام بمرحوم میرزا صادق مروی
وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور و لیه عهد
رضوان مهد نوشته است

مخدوما ، مطاعا ، مشفقا مهربانا ، رقیمه کریمه در اسعد اوقات رسید

-۱۶۴-

ومضامين مرقومه، را که ارق من الوهم وانفذ من الفهم و امضى من السهم
بود همه را بعرض اشرف والارسانیده، کما انزل من السماء وحی الارض
بعدموتها، عالمی را از پرمردگی و افسردگی بر آورد، بل از ورطه فنا بعالم
بقاباز رساند

نفخ صور است صریر قلمت نفخ صوری نه که در قرآنست
کان نشوری دهد آنرا که تنش بر سر کوی اجل قربانست
وین حیاتی دهد آنرا که دلش خسته حادثه دوران است

راست نوشته بودید وقت سوگواری نیست، هنگام کار گذار نیست
وانگاه در آن حالت کثیر المالات که متی مات ابدی ذوالضعینه ضغنه و
سدالی الطرق العیون الکواشح، پنجروز نگذاشتند فاصله شود، خدا بهتر
آگاه است که شب وروز من بچه سیاق میگذرد

و لو انی استزدتک فوق ما بى من البلوی لاعوزک المزید
ولو عرضت علی الموتی حیوة بعیش مثل عیشی لم یریدوا
بعد از این وقت هوا و هوس من نیست، خدا را بشهادت میطلبم که حقوق
مرحمتهاى ولیعهد مغفور مبرور، وفور عنایتهاى شاهزاده اعظم روحی
فداه مرا پای بست کرده و الا باین شکسته دلی و پریشان حالی و بیگسی و
تنهایی هیچ دیوانه در این کار خطیر بانمیگذارد، نه عمر و معدی کریم، که بگویم
اعددت للحدثان سابقة و عداة علندا، نه سمؤل بن عادیا، که گفت، حصناً
حصیناً، نه طریف عنبری، که میگوید: حولی اسید و الجیم و ما زن، نه نابغه
ذیانی، که گفته است، حولی بنودودان^(۱) لایعصوننی، سیدضعیفی، فقیر بیطایفه
و قبیله، بیواسطه و وسیله، در مقابل جمعی دشمن و بدخواه خودم و ولیعهد
و شاهنشاه ایستاده، از نقد و غله و رمه و گله و هر چه شیئی برا و صادق آید

(۱) دودان بالضم ابن اسد ابو قبيلة ق

-۱۶۵-

بالمره صفر الوطاب هستم و معهد ارضیت من الغنیمه بالایاب، نشدم، بل اگر انشاء الله از آن در خانه خاطر جمعی بهم رسد امیدوارم که حسب الفرمایش شما وقت کار گذاری باشد و الا هنگام سوگواریست، ذهب الذین احبهم و بقیة مثل السیف فرداً والسلام

ایضاً کاغذیست که بمرحوم و قایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم ولیعهد نوشته است

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی، آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام این گمنام نازل بود، نافه روح و ریحان در محفل خاطر گشوده، جبرئیل از آسمان آمد، همی التفات حضرت خداوندگار مدظله السامی را که در حق این بی وجود مرقوم فرموده بودند مزید امیدواری گردید، من خود فی نفسہ داخل جمع و خرج نیستم، حق سبحانه و تعالی وجود مسعود ایشانرا برای شاهزاده اعظم روحی فداء محافظت کند، طوری که پرسوسکی آمد و اینطور که چاپار سمنان آمده، سبحان الله بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا، خدا بهتر آگاه است که شب ۲۳ چگونه احیاء داشتیم و الحمد لله تعالی که صبح عید سعید با ورود بشیر مقارن افتاد و فرجی بعد از شدت و فرجی بعد از کربت حاصل آمد.

تحریرات دار الخلافه را که بحضور بردیم از بیم رمز و سنگلاخ پیاکتهای مختوم بلاك که تالی اجل محتوم و هلاك بود نزدیک نرفتند فتح مغلقات و حل معضلات آنرا موقوف بفرط دقت و کمال مشقت دیده لن تنالوه الا بشق النفس گهتند و معرضاً عنها و معرضاً بنا سراغی از خطوط شما گرفتند، فرمودند الفاظ و عبارات و قایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب ماوراء نیست و مضامین و معانی، بسان حباب غوانی روی گشاده و حاضر و آماده، بی پرده و حجاب، مانند ماه و آفتاب، نه

-۱۶۶-

همچون زشتان شهر و پلستان دهر که مهموس و مجرد باشند و محبوس و مخدر مانند، بهانه عفاف آرند و بآرزوی زفاف میروند.

پنهان کاری، دلیل عیب است و حرب بسوس از حمی کلیب، سرهای کچل و روهای پچل را رو بند و کلاه در کار است، زلف کاکل همان به چون سوسن و سنبل در دست صبا و پیوسته شمال باشد.

الغرض موجب این تفصیل و شرح، همین است که شاهزاده اعظم روحی فدا، همه وقت طالب و راغبند که بواسطه خطوط شما کشف اسرار فرمایند و حفظ اخبار، درین صورت طرز اذیتهای شما مقتضی آنست که هر که آید بار سال ذرایع و اعلام و قایع پردازید.

اگر ملك مثل الف هیچ ندارد، مخلصان دیگر دارید که مانند شین هم نقطه دارند و هم دندان و هم مد و هم دایره.

من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود سر نه چیز است که شایسته پای تو بود اما ز رهست بفضل الله تعالی والسلام.

کاغذیست که مرحوم قائم مقام از خراسان بوقایع نگار بعد از فوت ولیعهد رضوان مهید نوشته است جواب کاغذی که وقایع نگار در آن کاغذ بشارت ولایت عهد را از جانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقائم مقام نوشته است

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ما قر علی الطرس اناملك، الا اقر بالفضل، الاناملك، ندانم نامه و چاپار بود یا نافه تانار و نگار خامه سایی بود یا نگار خانه مانی، استغفر الله و اتوب الیه، مشک و عنبر محفلی را معطر کند و کلك مانی صفحه ای رامصور، خلاف تحریرات سرکار، که چون باد بهار و ابر آذر، جهانی را از نو جوانی داد، دل از بشارت ولایت عهد و اشاراتی خوشتر از شکر و شهد، مملکتی را از مهلکت رهند و ایرانی

-۱۶۷-

از ویرانی برآمد، راجع العهد شبابه و هیئاً الملك اسبابه، دولت، نوبت صولت
 نواخت، اسلام، اعلام برتری افراخت، فالحمد لله الذي اذهب عنا الحزن، ان
 ربنا لغفور شكور، امروز ولیمعهد مرحوم مغفور را زنده می بینم و خود را
 بحکم و جوب و حد امکان بر عوالم کون و مکان نازنده .
 شد آنکه اهل نظر بر کرانه می رفتند ' هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش
 اینگونه مناصب باشخاصی مناسب است که بایض اجفان سر
 و کار دارند، نه اجفان بیض و جفان صحیح بجلوه آرند، نه جفون مریض
 شاهزاده اعظم روحی فداه است فحسب که درین فصل بهار و سبزی داشت
 و نغزی جویبار، و باز کماکان در میان خود و جوشن است، نه بر کنار جوی
 و گلشن، سایه خلاف نخفته، مایه خلاف نگفته، نه با چنگ زنان معاشرت
 کند، نه از چنگ زنان مفاخرت، اگر توپ و تپپی نظم و ترتیب دهد، یا سواره
 و پیاده حاضر و آماده سازد، برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی
 خام طمع و خودخواهی، چنانکه در این اوقات آلمانان ترکمان دست
 تعرض بعرض و مال خراسان گشوده بودند و اکتار فساد در اقطار بلاد
 نموده، جمعی از سواران منصور و سر بازان غازی، بدشمن شکاری و ترکنازی
 مأمور شدند و ساحات ملک طوس، مصرع اجساد و رؤس گشت، رؤسای
 سنی در بند شدند و اسرای شیعه از بند جستند و بر حسب امر والا سیاست
 ترکمانان بندی بداغ دیدگان شهری محول شد، که عیدی از نو پدید آمد
 و طرفه تماشا داشت، که ستمکش از ستمگر کیفر میخواست و مظلوم از
 ظالم انتقام میجست، کمتر کوجه ایست در شهر که خونها موج نزنند و سرها
 اوج نگیرد، خصوصاً خیابانهای صحن مقدس که در هر طرف سرهای
 کشتهگان ریخته، و دود از نهادشان بر انگیخته، از کشتهها پشته هاعیان
 است و از خونها جویها روان .

-۱۶۸-

صیدشهان جمله وحش و طیر بود لیک صید شه هاست هر چه شیر نر آمد
 اللهم ایدجیشه وابد عیشه و ازدد علی اعداء السلطان نصره و قهره
 و غیظه و طیشه و السلام .

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی آبادی
 مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت و لیهند نوشته
 است در حینی که در رکاب نواب مستطاب شاهزاده و الاتبار
 بطهران می آمد

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یأس و حرمان دانی چه ذوق
 دارد ابری که در بیابان بر تشنه ای بیارد

اینکه نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور خالی کنید
 جواب این است که ما بسیار ازین خوبها پر کردیم و باقتضای آنجا، هر
 طور خالی شود خواه توپ مهلك باشد و یا تیز مضحك، خالی از شعف
 دوستان و تلف دشمنان نخواهد بود، تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آمد
 دیگر نوشته بودید زود بیا که اگر زود بیایی دیر است، جوابی درین
 باب جز شعر عنتره عیسی ندارم .

ولقد شفی نفسی و ابرء سقمها قیل الفوارس و یک عنتر اقدم
 یدعون عنتر و الرماح کانهما اشطان برفی لبان الادهم
 چون زمان ملاقات نزدیک است زیاده زحمتی نمیتوان داد و السلام .

کاغذیست که قایم مقام بنواب شعاع السلطنه فتح الله میرزا
 از منزل ارمغانی خمسہ نوشته و قتیکه در رکاب و لیهندین
 و لیهند با ذر بایجان می آمد

تصدقت شوم همه وقت ، الطاف حضرت و الا افزون از عدستاره بود و
 خجالت چاکر قدیمی زیاده از حد شماره، تا این بار که فیض حضور بر سیل

-۱۶۹-

عبور مقدور شد، پایه بخت فدوی اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد، که بیک جزر و مد خجلتهای بیش از حصر و حدرا کلا و طراً معهو و منسی ساخت و هم رکابی امام و یردی بیک که با خلعت و ارمغان در منزل ارمغانی رسید پیر غلام را در محنت شرمساری در کمال سبکباری دید، اما از راه یگانگی و رسم خواجه تاشی دور نیست که بر خود فرض کند و صریحاً عرض نماید که اگر بار دیگر نیز این موج احسان اوج گیرد بیم آنست که وجود نابود پیر غلام را معهو و معدوم سازد چرا که تاحال شرمندگی و خجلتهای فراوان و انبوه، مثل پشته کوه موجود بود که سیبه و سنگری قوی برای وجود ضعیف می شد، حالا که سیبه و بدنه نیست، هر چه بزنند بسینه و بدن میخورد، آخر لطف و عنایت حدی دارد، احسان و مکرمت را اندازه هست، ریزش سحاب در تابستان چنان نیست که بهار تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که نصف النهار، جود و کرم والا با اینگونه علو هم چگونه سحابی است و چه طور آفتابی که یک آن و یکدم از بارش و تابش گزیر ندارد و دست هیچ حمد و شکر بدامان این طور نعمت و رحمت نمیرسد، شکر و تلافی با امتناع عقلی رسید، جز مردن و خود را ازین عجز و قصور فارغ کردن چه چاره خواهد بود

پس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم که در مسیح شنیدم ز فرقه جهال رخت سلسله و شعر سلسله دار و معانی مسلسل و الفاظ اعدب من الرحیق السلسل را یکجا و یکبار با هم فرستادن، خود انصاف فرمائید چگونه مجال شکر میدهد و قدرت نطق باقی میگذارد، مگر آن همه طوق رحمت و زنجیر التفات بر پای دل و گردن جان نهاده اید بس نیست، که باز تأکید و تجدید لازم میدانید، قربانت شوم عاجزم در نهای تو عاجز راه دور است و آفتاب تند و امام و یردی بیک عازم شرفیابی، پیر غلام در قصد آن، که

-۱۷۰-

بقدر توان از سلسله بخلخال گریزد حاشا و کلا، من از کمند تو تا زنده ام
 نخواهم رست، استدعا آنکه چاکر فدویر آگاه بگناه بخطوط مبارک که سرفراز
 و محظوظ فرمایند و همواره حالات التفات بمذاق جان بخشند و السلام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بعد از فوت ولیعهد طاب
 الله ثراه بعالیجاه محمودخان دنبلی قوریساول باشی نوشته

مخدوم محمود حفظه الله الملك الودود قتل اصحاب الاخدود بالناز
 ذات الوقود، بیردون لیطئوا نور الله بافواهم والله متم نوره ولو كره المشركون
 سخن سر بسته گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار
 قل موتوا بغيظكم قاتلهم الله انى يؤفكون، شاهزاده اعظم روحی فداه
 اگر زر و سیم ندارد باک ز بیم نداریم، بحمد الله دست و دل و روی او گشاده
 است و لیس با وسعهم فی الغنی ولكن معروفه اوسع، مگر حاتم طائی را
 جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود یا ولیعهد مرحوم مغفور
 البسه الله حلال النور بجز کوشش و جهد در راه دین خدا و خلوص و صدق
 در کار دولت پادشاه، خزینه و دینینه دیگر داشت یا غیر این دو چیز يك فلس
 و بیشیز با خلاف و وراثت، مخلفه و میراث گذاشت یا باوصف کمال تنگ
 عیشی و صفر الوطابی هر ساله لامحاله یکدو کرور بخشش و ریزش نمیکرد
 یا یکی از همین کرورات هشتگانه را در عین غارت زدگی و بیخانمانی از
 عهده بر نیامد، آه از این قوم بی حمیت و بیدین، که سرعت لافظه دارند و
 قوت حافظه ندارند، در حق کورند و در باطل بینا و در خیر نادان و در شر دانا
 کما قاله الشاعر تهيم بطرق اللوم اهدى من القطا ولو سلكت سبل الهدايه
 ضلت، اگر بديده انصاف بینی، آنچه مایه غرور توانگران شده که دعوی
 پیشی و پیشی کنند و طعنه مفلسی و درویشی زنند علم الله تعالی رنج است نه
 گنج، ما راست نه مال، بیم است نه سیم، بلاست نه طلا، دایماً در هول گزند و

-۱۷۱-

آسینندو غالباً در قول سوگندوا کاذیب ، ویل لکل همزة لمزه ، الذی جمع
مالا وعدده ، یحسب ان ماله اخلده

کویا باور نمیدارند روز داوری کین همه عیب ودغل در کار داوری کنند
گاه بواسطه خمس و زکوة در آتش میگذرانند و گاه بوا همه پیشکش
ومالیات از آب میگذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میگذارند
وشک نیست که عاقبت در دار دنیا بر باد خواهد رفت و وای از آنوقت
که در عالم عقبی ، سر ، تکوی بهاجباهم و جنوبهم ، ظاهر شود و راز ، سیطوقون
مابخلوا به ، آشکار گردد ، ان ربك ابلارصاد والسلام خیر ختام

کاغذیت که مرحوم فایم مقام از طهران بعد از ولیعهدی
ولیعهد بر ولیعهد طالب الله ثراه بخراسان بمحمد ضاخان
وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای
آرزوی دلها بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فدا بعمل
آمد ، طوری که همه عالم حیرت کردند ، تا امر و زهیج پادشاه باین آشکاری
و شکوه و شوکت ، هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود ، چادر مر و اریدم کلل را
بر سر تپه سلام زدند و مجموعه های طلا و نقره حلویات در وسط چادر ، و
کاسه نبات و قند روسی بر روی باهوها و خوانچه های نبات و قند در خارج
پوش ، از چهار طرف سه قطار چیدند و شاهی و اشرفی نثار و عود و عنبر و
بهار و گلاب و شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقاخانهای مملو از نقل
و شربت ، اعلی و ادنی ، زن و مرد ، صغیر و کبیر ، مارف و عامی ، غریب و بومی از
دروازه دولت تا تپه سلام و همچنین از دروازه شمرا تا آنجا بهم پیوسته
زره و زنجیر ایستاده بودند ، در صحرا و نهرها و باغات و سکوها جای سوزن
نماند ، صدخ و اریخ و دوازه خروار قند و شش خروار شکر چینی ، صرف

-۱۷۲-

شربت تماشاچی شد و البته صدیک خلق ، از میوه های تازه باغات بشر بهای سقاخانه عام ، میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که مباشر سپاه نظام دارالخلافه است حامل خلعت همایون بود یک دست تمام از ملبوس مخصوص همایون و جبه مروراید و یکزوج بازوبند خاصه شاهنشاهی را بازنار جواهر شاه شهید مرحوم و شمشیر مرصع مشهور بجهانگشای محمد حسن خان^(۱) و خنجر مکمل فتحعلی خان جدا علی را آورد و علما و عرفا و فضلا و شرفا خطبه ها خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه ارواح العالمین فداء کردند و در ساعت سعد بتاریخ ۱۲ صفر سنه ۱۲۵۰ هجری خلعت همایون را پوشید هفتصد و بیست توپ شادی انداخته شد و از شلیک صالادات و سر باز، گوش و هوش بزمین و آسمان نماند و خوانچه های شیرینی و مجموعه های حلویات و کله های قند و کاسه های نبات با مناه و امراء و خوانین و معارف و سرکردگان و کدخدایان و غلامان و عملجات ، علی قدر مراتبهم ، تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلك مجلسهای شیلان در تالارهای دریاچه و ارسیمها و مناظر و غرفات نگارستان و دلگشا و حوض خاقان آراسته شد و سفره ها انداخته و انواع ماحضر ساخته ، بقول جلایر :

خورشهای ترش هازندران	کباب و قلیه و ساک و بورانی
قطاب و قرص و نقل و آبدندان	نزا کتهای نغز باب دندندان
مرباهای بالنک و به و سیب	گرفته از گلاب و قند ترکیب
پلوهای بر و جرد و نهانند	یخ و مشک و گلاب و شربت قند

ماتشتهی الانفس و تلذالاعین حاضر و موجود ، و بخوشی و خوشوقتی مصروف گردید .

(۱) نم ما قیل این تیغ حسن شاه شه دانش و داد و ز شاه جهان سوز و محمد شه راد ایزد بکف فحتملی شاه نهاد یعنی که پدر بر پدر این ملک کشاد

-۱۷۳-

و با کمال تنگدستی که از خراسان برگشتیم و منتهای امساک که بنده درگاه از بیم قرض مندی و امداری کردم، دوازده هزار تومان نقد و جنس در همان یکروز بمصرف خلعت و انعام رسید و تکلف و تعارف سوای اسب و شال و برک و عاقری و کلاغی و قالی و اسباب سنگ و روی مشهد که از خراسان با خود داشتیم و تفنگ و طپانچه و ساعت و دوربین و هزار پیشه که از آذربایجان بارمغان آوردند.

خرج میوه و شیرینی را هم کلا حتی سقاخانه ها، نواب مستطاب ظل السلطان بر رسم شکون دادند و مصارف شیلان من جمیع الجهات برای خیر و برکت از سر کار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد و ارباب طرب را نواب صاحبقران میرزا شادیانه و بخشش کردند لاغیر و عصر آن روز که سلام عام در دیوانخانه بزرگ اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست، حضرت ولیعهد روحی فداه را فرمان ولیعهدی بر سر زدند با کمال سرافرازی واقعی بین الخواص و العوام کالشمس فی وسط السماء از خرد و وسط بحضور باهرالنور بردند و از روی منتهای مرحمت خاص بیالای تالار احضار کردند و در پایه تخت همایون جای سلام دادند و بحضور محفل بهشت مشاکل، مبارکباد فرمودند و همگی عرض تهنیت نمودند، روز دیگر از سر کار شاهزادگان و خادمان حرم فرداً فرداً تعارف و مبارکباد آمد و اماناء و امراء و حکام و معارف و اشراف و قواد ممالک ایران، هر یک فراخور حال پیشکش و شیرینی از حضور ولیعهد روحی فداه گذراندند و حضرت ولیعهد هر چه از جنس و ملبوس بود بشاهزادگان و امیرزادگان و وزرای آنها مخصوص داشتند و با فرامین همایون ولیعهدی که بافتخار هر یک هر یک صادر شده بود فرستادند، اما اختصاص خراسان

-۱۷۴-

از سایر ممالک این بود که خلعت والی و الاشان^(۱) دامت شوکته و مرحمتی که بآن برادر مهربان شد از سر کار اقدس همایون شاهنشاهی بود و یکنفر نایب یوز باشی خواهد آورد و فرامین قضا آئین، مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انقاد گردید، لقب وزارت بشما و سرداری بعالیجاه نور محمد خان و ریش سفیدی بعالیجاه نجفعلی خان، کشیکچی باشی بعالیجاه امیر مرحمت شد والسلام.

**کاغذیست که بنواب اردشیر میرزا در حکومت فرس نوشته
وقتی که در رکاب ولیعهد بن وایعهد باذر بایجان می آمد**

قربانت شوم دستخط شما رسید، تأمل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد و کاغذهای والده رضا قایخان و میرزا فرج الله را آورد حضرت ولیعهد روحی فداه مصلحت در این دانستند که چون والی وفات کرده شما بطورهای دیگر در صدد مطالبه مال کردستانی بر نیائید کردستان و گروس هر دو را بی تفاوت بدانید، میرزا فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است، طفلی بود پدر مرحومش او را بغلامی و چاکری این آستان داد، تا در چنین روزی بکار اولاد و احفادش بیاید، باور نمیتوان کرد که میرزا فرج الله از اوجاق گردون رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند، یا العیاذ بالله پیرامون خیانت.

سابقاً عرض کرده بودم که او را در دست داشته باشند و با او شفقت و مملکت شوید، حالا هم همانء ض را میکم، هر چند والی سابق حقوق مراحم ولیعهد مرحوم را در باره خودش و بدش فراموش کرد و تاسفر خراسان طول کشید هزار جا غیر اینجا دست زد حتی طلب حسابی را نداد و تاخت و تاز را مثل اوزبک و ترکمان شایع داشت لکن حالا که از

(۱) والی و الاشان اشاره بنواب شاهزاده قهرمان میرزا است

-۱۷۵-

دنیا رفته بدو سه جهت کم فرصتی کردن و بگردستانی پرداختن شایسته نیست .

اول آنکه لاشك در نظر مبارك شاهنشاه خوش آیند نخواهد بود .
ثانی آنکه با وضعی که حضرت ولیعهد بنواب شعاع السلطنه و فخر الدوله اظهار موافقت میفرمایند نمیسازد و از جانب خهسه خلافتی نسبت بشما روی نداده است .

ثالث آنکه بالفعل والی ازمیان رفته و والده رضا قلی خان زنی است در اندرون و رضا قلی خان خودش طفلی است در دبستان ، در واقع و نفس الامر کار کل گردستان بکفایت میرزا فرج الله پیوسته و بسته شده و باو تخلفی و خیانتی گمان نمیرود و انتقام خسروخان را از میرزا فرج الله کشیدن شرعاً عرفاً شایسته نباید دانست ، مرا بزهر گهی کش کز انگبین نتوانی ، شمارا بحمد الله تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد روحی فداء باقی هست و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند . صایقله گروس از شما بگیرد ، در این صورت سبب تعجیل چیست ؟ اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار کرد و با آنکه مهر خودش در تمسکات است حاشا نمود و مال مهربانی و گروسی و صاین قلعه را نداد و العیاذ بالله بمخالفت ایستاد ، آنوقت من خود باچا کران شما در انتقام از او شریک میشوم ، اما اگر انشاء الله بی جنگ و غوغا از عهده این خدمت بر آمد ، هرگز باینگونه رفتارها در مملکت شاهنشاه شریک نمی باشم ، قربانت شوم حضرت ولیعهد روحی فداء بملاحظه همین دلایل نلایه شما را از تعرض گردستان ممنوع داشتند ، رقم و الارا زیارت خواهید کرد ، میرزا رفیع و میرزا الطاف الله را پس فردا انشاء الله تعالی روانه خواهند فرمود ، خدمت شما بر سند و قرار بر این دادند که جناب آقا سعید

-۱۷۶-

همدانی ایده‌الله بفضل‌الله الصمدانی را تا آن سرحد زحمت دهند برای خیر و صلاح مسلمانان بیارند، آن بزرگوار چنانست که نه گروس و مهربان از او انکار دارند، نه کردستانی میتواند اطاعت نکند و حسن کارانست که اکثر این نهب و غارتها را خود بهتر از همه کس خیر دارد و قول او نزد علمای دین و امنای دولت هر دو حجت است، در صورتیکه کردستانی بسخن او گوش نکند انشاء الله از شاهنشاه اذن میتوان گرفت همین کاری که شما حالا بی اذن میخواهید بکنید بخاطر جمعی، با اذن بفضل خدا و حکم پادشاه میتوان کرد، میرزا رفیع که آمد از جانب میرزا فرج‌الله تعهدات بسیار در باب رفع این فتنه، فسادها کرد، آنقدر تأمل عیب ندارد که راست و دروغ ظاهر شود، قربانت شوم زین العابدین خان شاهسون را که مردود دانسته و عباسقلی خان را مقبول میدارید، کاش قبل از زحماتی بود که ولیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین خان تحمل فرمود حالا که ممنون اولیای دولت همایون شده و او را بسر کردگی منسوب ساخته‌اند جز اینکه شما پهلوی ابرا بگیرید چاره ندارد او هم انشاءالله خوب خدمت میکند این روزها حکم فرمودند که از مراغه بآی دو قمیش و قرا گونی نقل و تحویل کند از ایلات دویرن دور نباشد آنجا که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار بسیار خوب خدمت خواهد کرد سالهاست که چاکران ولیعهد روحی فداه او را نان دادند، پول دادند، قشلاق و بیلاق مفت دادند، پرستاری کردند، بسفر بردند، جنگی و درنگی کردند تا امروز الحمدلله صاحب تیپ و علم و ایل و حشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را در باره او مقبول داشته و الحق بسیار خوب رشید و کارآمد از میان در آمده بالفعل ۸ نوکر از شاهسون آذربایجان را سر کرده است و از شاهسون عراق، ۹ همه سر کردهای شاهسون کارشان خراب است

-۱۱-

-۱۷۷-

و این آباد و همه از خدمت خارجند غیر او که الان صدسوارش در خراسان است، آخر سخن این است که سر کرده دویرن باید از صاحبکار صاین قلعه و گروس و اورباد^(۱) مختلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبر و الا باشد، پیر غلام قدیمی قابل هستم که بعد از آنکه زین العابدین خان خدمت شما برسد اگر خدا نخواستہ خوب ندانید و نامرغوب دانید تابع رأی مبارک شما بشوم در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شماست عرضه چمی باشم اما هر گاه انشاء الله خوب دانستید بسیار شکر گذارم بشوم از درگاه خدا و چاکران شما که زحمت و خدمت چندین ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات گرمسیر و سفرهای یزد و کرمان و هرات و خراسان دیدیم کمتر سفری بود که ولیعهد مرحوم بر و نداد و ملتزم رکاب نباشد و همیشه طوری دلسوزی و خدمت میکرد که از او راضی میشدند، ولیعهد روحی فداه هم پارسال از جنگهای هزاره و اویماقات ازین راضی بودند و از حضرت تقلی خان مرحوم شاکبی، علی ای حال حاصل وجود چاکران پیر، امثال این حقیر، همین است که خدمت و زحمت اینگونه نوکرها را بشما و سایر آقازادگان خود عرض کنم باخبر باشید و هر که در راه والد بزرگوارتان جعل الله الجنة مشوا، زحمتی کشیده، پاداش آنرا در نظر داشته باشید، هبء منشور انشود اشهد بالله که هر عرضی در باب اولاد نجفقلی خان کرده باشم از آن رهگذر جهة دیگر نداشته، پسرهای که اینجا هستند عرضی جز استدعای قلیل تفاوت از مقرری و مستمری خود ندارند، انشاء الله بعد از ورود شهر روانه خواهیم نمود

آقا بیک هر گاه میگوید دعواهایی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهم رسیده البته عرض او را باید پذیرفت، اما هر گاه همان دعواها باشد

(۱) اورباد اسم بلوکی است

-۱۷۸-

که هزار بار بشاهنشاه روح العالمین فداه عرض شده و ولیعهد طاب نراه در میان بوده و مکرر در تبریز کنار حوض باغ شمال اجماع گروسی و کرانی شده و اجلاس فضلاء و علما بعمل آمده دوباره از سر گرفتن لازم نیست عارف و عامی و شاه و گدا معترفند که از ولیعهد مرحوم عادل‌تری در این عهد و ازمان بوجود نیامده، هر گاه آقا بیک بگوید که عرض خودم را در حیات آن بزرگوار نکرده‌ام دروغ بدانید و اگر بگوید بتوسط فلانی حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بوالد مغفور خود نپسندید، بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود، چشم از یک پوش بی حساب نمی‌پوشید از امثال پیرغلام عرض کردن است، قبول و انکار با خدام سرکار است، امر کم مطاع، تصدقت شوم بروات که از دفتر تبریز بشما حواله شده هم‌را حتی یک هشتصد تومان که دو چهارصد تومان است البته البته بدهید و زود سیاهه بفرستید تا دستور العمل بمهر مبارک ولیعهد روحی فداه برای شما بیاید بعد از انقرار معمول دارید والسلام

این رساله عروضیه است که قایم مقام در وقت معزولی خود نوشته است در آنوقت امیرزادگان عظام نزد حاجی میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعاتت والد خود که هفته یکبار بسر کشی درس و مشق امیرزادگان بمکتب‌خانه می‌آمد، روزی در مکتب‌خانه و خدمت امیرزادگان عظام رسیده در تقطیع شعری گفتگو شده بود امیرزادگان بقایم مقام ایراد گرفته و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بودند، مشارالیه که بخانه مراجعت کرده بود شبانه این رساله را نوشته بخدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و بحاجی میرزا آقاسی ضربی بکنایت زده است که همامه گردگانی و عمامه آسمانی اشاره باوست تمام این رساله بدست نیفتاد آنچه در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزااست
 که بیت موزون فلک را بی و تد و سبب برافراشت و سقف مرفوع سما را بی
 عروض و ضرب پیاداشت، بحور بروج را بلا لئی نجوم موشح کرد و دوایر
 چرخ دوار را بی حاجت خط پرگار پدید آورد و شطرنج ایل و نهار را
 در فصلین خزان و بهار موازی و موازن سازد و در سایر اوقات چنان ناقص
 و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه مقطوف و مخرومند و گاه مذیل و
 مجزوم، صدر آفاق را در هر عشا و اشراق مقطع روز رخشان کند و مطلع
 مهر درخشان، که جعلنا الليل لباساً و جعلنا النهار معاشاً، چرخ برین را متحرك
 و دایر ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت، تا بحور نعمای عام و اوزان
 احسان و انعام را از شکون این سکون و برکات آن حرکات در بسط زمین
 و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال رحمت
 باهر، هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق ایظهره علی الدین کله ولو
 کره المشرکون، هادی سبیل، خواجة رسل سلام الله و صلواته علیه را با حجت
 بلاغت و معجز فصاحت نزد گروه مشرکین و هدم اساس کفر و کین فرستاد
 لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة، جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد
 که جمله معلقات^(۱) حکم مطلقات یافت و غوغای منکران بر کران رفت
 و الزام مدعیان عیان گشت، فالحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و الصلوة
 علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب و علی آله الاطیاب و اولاده
 الانجباب

و بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه چاکرانه از عبد ضعیف آنم
 جانی ابوالقاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی بخاک راه و غبار
 درگاه و لیعهد دوات اسلام و نگهبان ملت سیدانام، حارس ملک توران و

(۱) اشاره بمعلقات سببه است

- ۱۸۰ -

ایران، حافظ نغراسلام و ایمان، سیف صقیل غزا و جهاد، سدسید نغور و بلاد، وارث تاج جمشید، نالت ماه و خورشید، داور دوران، هایه امن و امان نامور خسرو و خصم افکن عباس شه، آنک پای تاسر همه زبند تاج و کمر راست ابدالله عیشه و نصر جیشه و ایداعوانه و شید ار کانه که فدای خا کپای فلک فرسایت گردم، اینغلام بکنج فقر و گنج شکر و توشه قناعت و گوشه فراغت خو کرده، از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم که بقیه عمر وظیفه دعا گوئی در ظل اعتبار والا، با فراغ بال و رفاه حال، تقدیم توانم کرد و از طعن لسان و ضرب کسان مأمون و مصون بوده واحد اللهم و فاقد الغم، حامد و داعی شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد، و فحادی کار خود چنان می بینم که دست اهل و پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیز کوتاه و کشیده باشد

گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست گوشه چشمش بالای گوشه نشین است اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده، رأی بد خوئی بود و یا دشمنان حسود را، راه بد گوئی، نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران، که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزائی را بمعارضه مثل، سزادهم محتسب خمشکست و من سر او سن بالسن و الجروح قصاص خلاف امروز که سر و کار اینغلام باعتبار عالیات افتاده که لودنوت انمله لآخرقت

دور زمانه دشمنم گردش چشم یار هم یار کمر بقتل من بسته و روزگار هم این بنده را غایت فخر و اعتبار است، نه هایه ننگ و عار که صریح ارباب خود باشم نه قریع اذنا ب خود

چومیتوان بصبوری کشید بار عدورا چرا صبور نباشم که جور یار کشم ولیکن ابنای ملوک را قانون سلوک با گدایان کوی و فقیران دعا گوی

-۱۸۱-

چندانکه خوبتر بود، مرغوبتر آید، چرا که پادشاهان را خاطر گدایان جستن هنر است نه خستن و حرمت درویشان خواستن کمال است نه کاستن، بذات پاك خدا و تاج و تخت والا سوگند که این بنده اگر جسارتی کرده است بواسطه آن بوده است که حکیمان گفته اند

دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی چاکران اعتاب دولت را که پرورده خوان الوان نعمتند، منتهای ناسپاسی و حق ناشناسی است که هر چه بینند و دانند عرض آنرا فرض ندانسته، تأمل جایز شمارند، فدوی دیدم که شاهزادگان عظام در علم عروض از نو شروعی کرده اند و مسائلی چند آموخته اند که نه در هیچ کتابست و نه بر وفق صواب، لاجرم التزام خاموشی را نوعی از فراموشی حق نعمت دیده به تکلیف و اصرار نواب امیرزاده کامکار سیف الملوك میرزا عز نصره و دامت شوکتی همین قدر عرض کردم که بالمثل لفظ همه در شعر شهدی و تد مجموع است نه سبب ثقیل و کنیه در بیت ابن مالک بر وزن فعلن است نه مفتعلن و تساوی چهار مصرع رباعی در اوزان بیست و چهار گانه لزوم مالایزم است نه واجب و لازم

فدایت شوم غافل از اینکه قول حق همه جا مایه طعن و دق خواهد شد و این غلام نالت سیبویه و جامی در مجلس یحیی برمکی و مدرس ملای مکتبی خواهد بود

همانا معروض خاطر خطیر والا گشته باشد که از آنروز تا حال نقل این غلام نقل مجالس و سر عشر مدارس شده، گاه و بیگاه از فرقه طاب و حلقه کتاب بر نقض ورد این غلام در کار استمدادند و مشغول استشهاد، لکن کفی بالله شهیداً که اگر اینگونه اجتهاد در کار غزا و جهاد میشد این زمان، نامی از گروه روس در نغور ملک محروس نمانده بود

-۱۸۲-

ثوباشاه چین جوی جنگ و نبرد زگردن فرازان برانگیز گرد
 چه خواهی ز جان یکی مرد پیر که کلاس خواندی و را شیر گیر
 این غلام اگر عود و صندل باشم و یا چوب جنگل ، و سرو و فرخار یا
 شاخ پر خار، شك نیست که در باغ این دولت بیزوال رسته ام و از خاك و
 آب این عتاب والا نشو و نما جسته ، العیاذ بالله بحث بر میده وارد خواهد
 آمد ، که چرا تخم خار در باغ خاص کاشته اند و بیخ تلخ رادر مورد سی
 ساله ترتیب داشته

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که می پروردم میرویم
 این غلام بنفس خویش از مشمت خاك و خار و خاشاك نابودتر و
 بی وجودتر است و لکن بفرهت و شکوه دولت والا ، شاید چندان ظارف
 لغو و لفظ حشو نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن
 باز در علوم مبادی و امانت یا عروض و قوافی ندانم ، اگر قومی از انبای زمان
 کفر ایرال الحسناء قلن لوجهها حسداً و بغضاً انها لدمیم
 چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کامل است و در
 کار دنیا بسیار جاهل ، چه غم که طایفه درویشانرا باندنای ایشان کاری
 نیست و اگر کاری در باب مذهب و کیش است باخدای خویش است
 و بس ، کس چه داند که پس برده که خوبست و که زشت ، بلی در باب
 حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر تأکید امعان و تجدید امتحان در
 کار است بحمدالله گوی و چوگان موجود است و اسب و میدان حاضر
 اذا شئت ان الهو بلحیه احمق اریه غباری ثم قلت له الحق
 بنده کمترین که دایماً چون بخت و لیعهد خرم و شکفته است
 نه چون قلب حسودان درهم و آشفته ، از این است که غایت بضاعت و مایه
 استطاعتش همین کلك شکسته است و نطق فرو بسته که هیچ آفریده را

-۱۸۳-

از فضل خدا و یمن توجه والا، امکان قدرت نیست، که تواند این اسباب دعا گوئی و آلت تناخوانی را از من واستاند.

شیخ شبلی راحکایت کنند که یکی از سفرها دزد بر کاروان زد و هر کس را در غم مال افغان و خروش برخاست مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان و شاکر، که موجب تعجب سارقان گشته، وجه آن باز پرسیدند گفت این جماعت را مایه بضاعت همان بود که رفت، خلاف من که آنچه داشته، کما کان باقی است و امثال شما را تصرف در آن نیست تصدقت کردم تا گروه و شاة راه سخن بسته گرد و عموم حساد را حبل نفس گسسته، عرض اینمطلب در حکم و جوب است که اینغلام وجود ذات و شهود صفات دودمان سلطنت را نور فوق الانوار و طور ماعدالطوار میدانم بوصفی که اصلا وجه شبه و ربط و نسبت با این اجناس و انواع و تکوین و ابداع که معروف علما و حکما و مصطلح متأخرین و قدماست ندارند، بل عالم آن وجودات پاک و شهودات تابناک ماورای عالم آب و خاکست که اگر علمشان بالمثل عین ذات باشد یا فعلشان از خواری عادات، لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام کار پاکن را قیاس از خود مگیر عیسی علی نبینا و ^{عَلَيْهِ} در عهد صبی و مهد قماط ناطق و صادق بود و یپاکی مادر شاهد شد

پیغمبر ما ^{صَلَّى} نیز بمکتبی نرفته و ابجدی ناخوانده، معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم دنیا و دین، كذلك امثال این امور از کسانی که سلطنت کونین را حایزند و درک افهام ما از کنه احوالشان عاجز، بعید و بدیع نیست، خواه پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه مهد، عجیبی نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرس و علم ازل را محقق و پیر خرد را مصدق

-۱۸۴-

ولیکن در سایر مواد تصدیق طایفه متعلمان بر کمال فضل معلم چنانست که امام جماعت را سلسله اجازت منتهی بمأموم گردد و جناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت فضایل و اجتهاد خود در مسائل فتوا کند و امضاء ستاند و عرض عرفان و افضال نزد صبیان و اطفال نیز بمعنیها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر مافی در مدرسه چهار باغ اصفهان است و تصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشت و مازندران

تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند، قومی از تلامذه بوالفضول بتعمیر فاضل بر خاستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش، فاضل گفت: کدام عجز و الزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخکی مدعی را که کودکی مبتدی زیرک و منتهی گوید اگر فی الفور باور کنند و سبالت مالد، جای خنده عقول والباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب

نیست نه حاس کس از مطر قه داندهمه کس سبز دارد بن دندان ضوا حک نه حاس
معنی علم و فضل نه تنها سپیدی جامه و سیاهی نامه و هامه گرد
کافی و عمامه آسمانی است و بس، بل چندان مایه تمیز ضرور است که
لا اقل معدة خویش را از معدن علم فرق کند، بخار فضول را از بخور فضایل
باز شناسد

غافل ایدل منشین گر بودش رحم بسی نه چنان هم که دهد بی طلبی کام کسی
گوهر علم نه چندان خوار و بیمقدار است که بیزحمت و ریاضت
مورد افاضت گردد و هر کس را بنیل آن امکان دسترس باشد و انگاه
مشتی سفله ناچیز، ابله بی تمیز، غافل هرزه گرد، فتنه خواب و خور، بدخوی

تندرو، پرگویی کم شنو، که غایت کسبشان قیل و قالست و حاصل علمشان
مراء وجدال

باده درد آلودشان همچون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند
خصوصاً وقتی که با سلیقه کج، طریقه لج پیش گیرند و هر چه را
فرضاً ادراک کنند عمداً انکار نمایند، راه گریز و جای تدبیر نخواهد بود
جز پناه بردن بخدای خود و داوری آوردن بحضرت ولیعهد

اینک اینغلام بخدای خویش پناه برده و بدیوان عزیز داوری آورده
آنچه در مسائل عروسی مایه غوغا و آیه دعوا بود^(۱) در ضمن چند باب
نگاشته است

و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته، چشم آن دارد که اگر خطائی
رفته، مربی و ستار باشند و اگر صوابی گفته از تربیت آن سرکار دانند
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه بود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
امید است که تا جهان است خدای جهان عز شأنه، سایه این
جهانبانرا بر مفارق جهانیمان پاینده دارد و یکطرفه العین این بنده ضعیف
رابی شمول عنایت و شکوه حمایت خدام آن آستان باقی نگذارد و برحم
الله عبداً قال آمینا

یارب تونگه دار وجودش را کامروز در عالم اگر دادرسی هست همانست
یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم است که بگرفته کران تا بکران است
فصل اول در بیان این مطلب که هیچ عروسی بی وجود سه صفت
استاد فن نگردد اول آنکه خود بالطبع موزون باشد و هر گاه در مراتب
شاعری پیاپی ادیب ورشید که از ائمه شعر و استاد این علمند و مثل شب
آدینه، و من مست و خراب نتواند گفت، یاری از یوسف عروسی وانماند

(۱) مایه غوغا و مایه الدعوی

که گفته است

چون يك الف بضر فزائى بذال گوی مفتوح میم میخوان مضموم دال گوی^۱
چرا که هر چند شعر بافی را با شعر بافی فرق گزاف، باز جولاه
جوال باف از روی حق و انصاف بهتر از سایر محترفه و اصناف، بدقایق نسج
حریر و شال کشمیر بر میخورند و هر که در مدت عمر خویش ذرع و
مقراضی ندیده و يك تار نخ بسوزنی نکشیده، اگر هر دم جامه دلق در
بر خلق بیند و نام الوان و انواع آن را یاد گیرد، دعوی نتواند کرده که دقایق
فن خیاطات را خوب دانم و قطاعی لباس با اندازه اشخاص نیکو شناسم و
حال اینکه کسوت او را بر قامت الفاظ راست کردن، خاص قوای باطن
است و قطاعی دیبای چین، با اندازه آن و این، کار اعضای ظاهر، و درك دقایق
آن بحسب بصر آسان است و فهم حقایق آن بفکر و نظر دشوار، اعشی
گوید:

شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر
صاحب بن عباد در بحر حادی عشر از کتاب بحور اللئالی گوید: والحق
ان الشاعر ان لم یکن عروضیاً یکن ان یسلم قوله عن الخطا والزلل فی سوق
الازاحیف والعلل و سبک الاعاریض والضرور و استعمال الاوزان و البحور
کابن بابک و السنندی و شیخنا الرعفرانی ایدهم الله تعالی، و العروضی ان لم یکن
شاعر الایمکنه الوصول الی انشاد دقایق الشعر و الوقوف بطرز نسیج الفکر
الابطول السهاد و فرط خراط القناد و رکوب مهرة صعبة القیاد و ربما ان
یظفر بالمراد بعد غایة الحد و کمال الاجتهاد کابی قایم القمی و العطوی
والخطائی و اما الجامع بین العروض و القریض و الراتع فی روض الادب الاریض

(۱) معنی این شعر یوسف عروض نشد و بنظر غلطمی آید و در يك نسخه مضموم

میم میخوان مفتوح دال گوی

كمن يغرَس الأشجار فيقطف الأثمار و ينتطق بالاداب فينتطق بالاشعار
فما هو الا الشيخ الاديب القاضي الحسين البارع اللبيب عبدالعزيز الجرجاني
ايدده الله العزيز بفضلله الصمداني وقوم من مجتبي فذمنا الخالصين من اودائنا
كالخوارزمي والاسلامي وابي محمد الخازن والاستاد ابي فضل الضبي وبعض
الطائيين على الحضرت كابي طيب الكندي وابي طالب الاسرني والهمداني
الذين ذهبوا في هذا الباب مذهب ابي نواس حيث يقول :

الافاسقني خمراً وقل لي هي الخمر ولا تسقني سراً اذا امكن الجهر
فهم قادة اهل الفضل وسادة ادباء العصر ، الجامعون بين العلم والعمل
والصنفان الاولان لا بعدان من فحول الاساتيد ولا من قروم الصناديد
النقص يلزمهما لا محالة ، اما بعدم العلم بقواعد الفن او لفرط الجهل
بدقايق الشعر .

فليس الاول منها كمن يدخل سوح^(١) البساتين و يستبرد تحت
الغصون و الافانين و يقطف انواع الثمار و يأكل منهما الاطياب والخيار
غافلا عما اعتبره الاقوام من الاسماء والاعلام، جاهلا بانها روض او رس
ظل او شمس، شجر او حطب، عنب او رطب، بل يجهل وصف الحلو والمر
لا يفرق بين البيض والحمر، وما زال يستحلي الذوق ويستكثر الشوق ولا
يعرف مما يذوق والى ما يشوق ، واما الثاني فيضحى عالماً بجميع الاسماء
والالوان فارقاً بين حسك السعدان والشجر البان بقوة البيان و الحججة و
البرهان، عارفاً بحلو الحلو والمر، واضعاً لكل منهما الجنس والنوع والخاصة
والفصل، لكنه لم يدخل روضة في عمره و لم يأكل ثمرة طول دهره بل
عرف النخل بالدرس لا بالغرس والتمر في الطرس لافي الضرس والشمايل
في الرسايل لافي الحمائل والشقايق بالحقايق لافي الحدائق فرأى الظلال

(١) الساحة، الناحية وفضاء، بين دور الحى والجمع ساح وسوح وساحات

فی الخیال والغصون فی المتون والادواق فی الاوراق كما قرء السحب من الصحف والامطار من الاسطار والارواح من الالواح ولم یزل مشعواً بشرح اصول الاعناب فی الفصول والابواب، مشغولاً لوصف التین عن دلیل البساتین، قانعاً بالوصف عن الوصل، راضياً بالقوة عن الفعل، شاغلاً الشفتین بالحرکات، ذایل الکفین عن البرکات، ذاهلاً عن حقیقة الذات فی شرح الصفات، و اغلاً فی الشروح و البیانات، فویلاه کیف یشرح بالبیان مالم یشهده بالعیان، تبناء کالسجاح فتاتی بالاسجاع فینطق عن الهوی من غیر ان یری من آیات ربه الکبری، هیئات هیئات لعمری ما اشبه حاله فی ذلك الوقت بما نحن فیہ الان من معرفة الجنة والجنان والنخلة والرمان وجناجنتیه دان وسایر ما رویناه من الاخبار ورأیناه فی القرآن .

آورده اند که یکی از احفاد طاهر، بحتری شاعر را پرسید که رأی تو در باب سلم و ابی نواس چون است و کدام در پایه شاعری افزونند؟ بحتری ابونواس را ترجیح داد، طاهر گفت عجب که بر خلاف احمد نعلب که استاد عالم ادبست سخن گوئی، بحتری گفت بل عجب از اوست که خود بهره شاعری ندارد و در باره شاعران سخن گوید، نظیر این است آنچه اسحق موصلی در آغانی خود حکایت کند که وقتی هارون الرشید از ابی نواس پرسید که فرزدق و جریر کدام اشعرند، ابی نواس جریر را عرض کرد، هارون گفت و یحك یا فاجر اتخالف ابی عبیده؟ قال بلی جعلت فداک لانه اهل العلم و انا اهل الشعر و هل تعرف دقائق الشعر من لا یتعب نفسه فی مضایق الفکر؟! .

الثانی آنکه اول اخذ علم از حضرت استاد کند، بعد از آن دعوی تعلیم و ارشاد، نه آنکه استاد ندیده خود را استاد بیند و از کس نیاموخته آموزگار کسان گردد، یوسف عروضی که در پارسی اولین استاد عروضیات

است گوید :

این علم اگر چه اول آسان رسد بدست ، بر این امید فارغ هم میتوان نشست زیرا که چون ببحر قواعد فروشوی بازی خوری و هر چه نه از شیخ بشنوی گر علم یاد گیری از استاد یاد گیر و رجعل محض خواهی از خویش یاد گیر و قد صرح صاحب بهذا المعنى فى البحر الثانى من بحور اللآلى حيث قال ولم يزل هذا العلم يغرنظره فى بادی النظر ویزعم انه رقی منه بشاهق من الفضل والمهارة و شامخ من کمال السادة و القادة فى السبق و التقدّم غیر مفتقر الى الاخذ و التعلّم مع انه فى اسفل المراتب من سلمه و اول الاخذ من معلمه فحينئذ لابد للطالب الجاهد ان ينکس ذهنه عن وساوس الوهم لىأنس طبعه باوانس العقل و لايقنع بالمراتب السافلة عن مصادق السامية ، بل يأخذ عنان نفسه و يقلم اطفار غيه فيستل من الله الفوز بمدارج الرشاد و يتلو تلو كل شیخ و استاد ، فيفيد بعد ما يستفيد و يتکلم بعد ما يتعلم .

ثالث آنکه در تتبع دو این شعراء و حفظ روایت اشعار عرب و عجم ماهر باشد ، چرا که اصل وضع این علم از روی اقوال شعراء است و استشهاد واضع باشعار آنها ، پس هر که در روایت و حفظ قادر باشد ، بر دقایق این علم واقف تر بود ، قومی که آن بضاعت را فاقدند در این صناعات فایق نیابند و هر چند بکنه مسائل عالم باشند و در فکر شعر عاجز بشوند باغرازت طبع محض و کمال شاعری بی ممارست تام ، در کلام شاعران نه خود کامل و استاد گردند ، نه قولشان قابل استناد ، یوسف گوید :

هر کوز شعر تازی دارد بسی بیاد او را درین صناعت خوانیم او استاد
زیرا که فارسی کم و تازی فزون بود و انکوزهر دو مانند استاد چون بود
صاحب ابن عباد ، در بحر سادس عشر که مواد اشتباه رجز و سریع

- ۱۹۰ -

رایبان کند، خطابى بل عتابى بابوحاتم عرضى کرده که چرا بحث ابن راوندی ملعون را در این دو بیت جناب ولایت مآب صلوات الله وسلامه علیه که فرموده اند :

يا ايها السائل عن اصحابى لو كنت تعنى آخر الصواب
 أنبيك عنهم غير ما يكذبون بانهم اوعية الكتاب
 در مقام جواب بر آمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از گناه تو
 زبوتر است و بحث او از جواب توبی زبانتراست ، پس صدر سخن را بدو
 بیت که در هجواشجع سلمی موشح داشته گوید :

ايها المدعى سليما سفها لست منها الاقلامه ظفر
 انما انت من سليم كواو الحقت فى الهجاء ظلماً بعمر
 از اواخر این کلام چنین مستفاد میشود که استاد عرضى را تتبع
 اقوال علماء لازمست ، نه اشعاریکه از حسن لفظ و معنی عاریست .

امام فخرى هم در این قول متابعت او را کرده است فضولى نیز در تحفة
 الاحباب گوید : که بسا شعر است که مطلقاً حسن لطافت ندارد و بواسطه
 صحت وزن ، شاهد عرضیان است مثل .

ای بر که کل سوری، تو مکن ز مادوری خسته ام ز مهجوری بسته ام زرنجوری

و ظاهر است که اختلاف این اقوال با مفهوم این عبارات صاحب، بواسطه
 اختلاف سلق و طبایع است ، مع هذا باز رحم الله معشر الماضین چرا که
 امروز از مدعیان این فن یکتن یافت نشود که شعر گوید و بد گوید و کم
 داند و بوئی از شیخ شنیده باشد نه روئی از شیخ دیده وجودش را مغتنم باید
 دانست ، بل بیخودش را مفترض باید شمرد و اگر بانصاف امعان نظر شود قومی
 بسیار است و طالقانی در میان نیست .

-۱۹۱-

این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته معلوم نیست که بکی
نوشته است در سال ۱۲۴۴

اکنون که دو ساعت از شب دوشنبه شعبان گذشته است بلطایف الحیل از
حبایل قرمساقتی پیک طبیعت رمیده و در زیر کرسی آرمیده، میخواهد در
حضرت ولینعمت کشف حال و بسط مقالی دهد خداوند، چه ناسپاسی، ما
را گرفتار چنین نسناسی کرده و از ما خود چه کفران در وجود آمده که
کیفر آن میبریم، عامه و خاصه اهل ایران از دانی وقاصی و مطیع و عاصی از
بادی و حاضر، مقیم و مسافر، هر یک به شری از شرور این دزد، زن، بمزد، هتاک
بی باک درمانده اند، منجماله یکی از مفسد، قتل و زیر مختار روس است
با چند نفر از صاحبان منصب و کسان اوست هشت کرور و آنچه مقدور بود
از تفنگ و توپ و بدو خوب باز بهیاء و هدر رفت، معادات و مخاصمات، یک
بر هزار افزود و چنان مینماید تا سختی در آهنگست و چربی در روغن، نعوذ
در عرق مذکر است و نفوذ در عرق ستر و اتساع در روزن فرجست و ارتفاع
در سد یا جوج و انبساط در نشاط باده است و التذاذ در لواط ساده، تیغ انتقام
آهیخته و عوض هر قطره دریائی از خون ریخته خواهد شد اکنون در تسکین
فتنه و آشوب، بحضرت نایب السلطنه مشروحی نوشته و دستور العمل خواسته اند
ضعف الطالب و المطلوب، تا اندیشه صوابنمای ایشان در جواب چکند، اگر
بگذارند بعقل سلیم و رأی مستقیم، چاره این کار را خواهند فرمود که برودت
بخصومت نینجامد، به سلم و سداد از پیش بپزند، نه غزا و جهاد، البته مراقب
باشید که در این باب بخلاف عرض و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه
رفتار نکنند سهل است که اینکار را بالکلیه بایشان واگذارند و اگر از روز
اول هم میگذاشتید هر گز باینجاها نمیکشید و این خسارتها واقع نمیشد
و این ضررها بدین و دولت نمیرسید، امید است که انشاء الله رأی رزین

-۱۹۲-

ولیعهد و عزم متین شاهنشاه اسلام، این کار را بخوشی بگذرانند و الا توبه از معاصی گوناگون و مداومت نماز کن فیکون و ختم انالله وانا الیه راجعون چاره نخواهد کرد.

از تبریز بسرحد دار اردبیل نوشته است

حامل عریضه شیخ کوفی است و دشمن صوفی، با مندی و رداء و تسمیح و عصا، از کربلا و نجف آمده هدایا و تحف آورده، عزم خدمت نواب کرده و ساز جریمه و ابواب داده، هجده هزار جوارش دارد و هجده هزار سفارش میخواید بهر وزیر و امیر و مشار و مشیر و واعظ و خطیب و کاتب و ادیب و جمیل و جلیل که درمشکین و اردبیل است آنجا میآید و همه را مالش میدهد. اگر چه کاظم خان طالش باشد که در مدت عمر یک فطیر بیک فقیر نداده و یک عطا بیک گدا نکرده، کیسه‌ها پرداخته کند تا کارش پرداخته شود، کم میگوید پر میکاهد خاک میدهد، دُر میخواید، خاک خاک تربت است و راه راه غربت، کنایه نمیفهمد اشاره نمیداند، وعده بی اثر است، حواله بی نمر، نقد میخواید نه برات، بذل میخواید نه زکات، تعلل بی سود و تحمل بی حاصل در ناحیه وزارت دایره متوقعت بکشند بیک ورق بلکه یک طبق در هر جدویش اسمی نوشته شود مثل خان خلخال و میر طالش و صاحب مشکین و نایب اردبیل و امرای پیاده و سواره از دهه و صد و هزاره و هرور هر عشیره و سپیدهر قبیله که اسبی در فسیله و خری در طویله و گاوی در رمه و بز در گله داشته باشد اگر چنین کردید آسوده‌اید و الا شیخ، عا کف بساطت و هادم نشاط و ندیم لازم و ثقیل ساکت، پول بدهید گول منخواید که شیخ ساکت رسیده و در کنج صامت آرمیده و شیخ سلمه الله اگر چه ساکت باشد و صامت باشد نعوذ بالله. من مجاورة السکوت الساکت و ملازمة الثبوت الصامت

-۱۳-

-۱۹۳-

اینها همه شوخی قلم است ، فکر عطایای شیخ باید کرد که مرد
 جلیل است و عازم اردبیل شده، و از آنجا بمقصد اصلی یعنی خدمت ابو
 الاتقیاء میرود و ذکر عطیه شمارامی کند و یکی راده میگوید، اگر از سر کار
 نواب والا میگیرید مختارید و اگر از خود میدهید مختارید و اگر از عمر و
 وزید میگیرید مختارید و السلام

یکی از رقعہ جات است که در خصوص آقاعلی رشتی نوشته
 روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد
 بلی مصاحبت یاران صادق و دوستداران موافق یعنی آقاعلی نعمتی
 است که قدر آنرا ندانند

ای هم نفسان که پیش یارید این شکر چرانمیگذارید
 قوم موسی دروادی تیه که مائده آماده و نعمت موجود و کباب بی
 آتش و دود از جانب رب و دود میرسد قدر آنرا ندانستند و شکر آن
 نگذاشتند، خواهش بصل و نوم کردند و عدس و فوم خواستند لاجرم نوبت
 تغییر نعمت رسید و اشرف باخس مبدل گردید در این صورت قدر صحبت
 آقاعلی را خوب باید دانست و شکر باید کرد والا آماده بمصاحبت آقا
 عمری باید شد و قنار بنا عذاب النار و السلام

-۱۹۴-

دیباجه رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا عیسی الشهیر بقایم
مقام بزرگی است که از منشآت مرحوم قایم مقام ثانی است
که بر رساله جهادیه پدر خود دیباجه نوشته

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ربنا افرغ علينا صبراً و ثبت اقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين
ربنا وفقنا لمجاهدة النفس و متعبنا بمشاهدة القدس ، امددنا بكتائب الغيب
و خلصنا عن مهالك الريب ، البسنا درع كفايتك و قلدنا سيف حمايتك
نور قلوبنا بعلم اليقين و افتح عيوننا بفتح مبین ، كى نجاهدك حق جهادك
و نهتدى الى اسبيل رشادك ، نحمدك اللهم على ما دللتنا عليه من شرايع
الاسلام و خصصتنا به من ودايع احكام صحابة سيد الانام عليه و آله
افضل السلام الذى بعثته نبياً بالسيف ، اماناً من الجور و الحيف ، هادياً
لسبيلك الحق ، ناطقاً بكتائبك الصدق ، ناظر ابوجهك ، ناطقاً بوحيك ، آمراً
بامرك ، ناهياً بنهيك و شددت عضده باخيه و ليك النيه فشيدت بسيفه
قواعد الدين و ايدت بنصره معاشر المسلمين جعلته للدين حساماً و للمشرع
قواماً و للخلق اماماً ، ظهراً للمجاهدين و قهراً للمعابدين اميراً للمؤمنين
صلواتك عليه و على اولاده الاطهار و اوليائه الاخيار و بعد بر روان دانشوران
پوشيده نماند که بسط نور وجود و نظم بزم شهود برای تکميل طاعت
و معرفت است که الطاعة فرع و اصلها الشرع درختي که بيخ محکم ندارد شاخ
خرم نيارد ، رونق دين حنيف برواج شرع شريف است و رواج آن بقوت بازوی
جهاد و قدرت نیروی اجتهاد ، غازيان عرصه دين و عالمان علم يقين که عاشق
رضای خدا باشند و سالک طريق هدی ، ذوق طاعت يابند ، شوق معرفت
شناسند ، سبق از ذکر حق گیرند ، ورق از فکر خود شوينند ، درس بندگی خوانند

-۱۹۵-

ودهند، سرد راه دین گیرند و نهند، چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران پاک روان، پایه بعثت گرفتند و آئین دعوت نهادند، هیچگاه رتبه قرب حق عزوجل بی شرکت علم و عمل مقدور نگردید و اجرای احکام دین بیزحمت مجاهده مشاهده نیفتاد

حضرت ابوالبشر بارتبیت نبوت و نسبت ابوت روزگاری خسته نفاق قایل و فراق هاییل بود و از فرزند ناخلف خلافتی چند مشاهده فرمود که از جناب قدسش چاره خواست و از جهان انسی آواره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلائق امتزاج

نوح نبی باسفا این حلم و خزاین علم، عمری ابلاغ نصایح کرد و انواع فضایح دید، عاقبت تاب لوم و انکار قوم نیاورده، بحر غیرت بجوش آورد و بهیبت در خروش آمد تا موج طوفان بفوج طغیان برانگیخت و روی زمین از کفر و کین پیرداخت، کار دین راست کرد و گیتی چنانکه خواست، خلیل جلیل با خلعت خلت و پاکی ملت، معالم حق، بر معاشر خلق القاء میگرد و چندانکه شرح کافی میداد، جرح وافی میدید، لاجرم دست مجاهدت گشود، قصدیت الصنم کرد و فرصتی مغتنم جست که معبد فارغ از بار معبود ساخت و عرضه نار نمود، گشت، تانسیم رحمت از گلشن عزت در اهتزاز آمد و معجزی زاهر چهره نمود که باغ جهان بلالۀ یقین آراسته داشت و خار نگار از گلبن دلها پیراسته

موسی علی نبینا وعلیه السلام حججتی چون آفتاب روشن در دست داشت و چندانکه در دعوت قوم، افاضه انوار هدایت میگرد، منکران را ظلمت غوایت اضافه میشد تا برای دین پهای کین برخاست و آیت خشم پیغمبری آشکار فرمود، با امر الهی اجرای او امر و نواهی جست و بعون یزدانی شوکت فرعون در هم شکست، فرقه کافران غرق کرد و باطل از حق فرق

مسیح روشن نفس که جان رفته باز پس دادی و بنفس مقدس علاج
اکمه و ابرص فرمودی در مهد صبی بامر خدا اعلام بعثت خود کردی و سالی
چند آزردهگان رنج ضلال را داروی پند میداد که شاید دل‌های مرده
زنده آید و درد لجاج را تدبیر علاجی رسد، عاقبت بی مجاهد یهود عنود
کشف اسرار حق و نشر آثار دین مشهود نگشت.

و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیاء و سید اصفیاء سبب خلق
عالم، شرف نسل آدم، سفینه نجات نوح، سکینه حیات روح، رسول رب جلیل
دلیل راه خلیل، گشاینده نطق کلیم، طرازنده باغ نعیم، تازگی نفس قدسی
زندگی جان عیسی، رهنمای سبل، پیشوای رسل، محمد مصطفی علیه و آله
آلاف التحية و الثناء رسید که جامع حکم حکم بود و خواجه علم و علم
گردش چرخ گردان دگرگون شد و رونق بازار مجاهدت افزون گشت
چه در عهد سلف هداة امم را غالباً اقامه امر مدعا باصابت تیر دعا و وساطت
اسبابی دیگر بود و حاجت بجهاد سیف کمتر، اگر فرزندی با پدر مخالف
میشد مهاجر میگشت نه مشاجر و اگر آتش طغیانی بر میخواست بجنبش
طوفانی فرومی نشست، شوکت خارا نگاری بجلوه باغ گلزاری رفع میشد
سطوت خصم قهاری بلطمه رود خونخواری پست میگشت، اقامه حکم
ربانی از اعاده روح حیوانی دست میداد، خلاف این عهد که خواجه ما را
حجت نبوت از سیف شاهر است و پایه فتوت از عزم قاهر، لایکلف الله نفساً
الا و سعهها، اختلاف شتون و احوال باقتضای ازمنه و اوقات است که وقتی
آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود و این عهد آئینه نور ایمان گشت و
همچنین هر يك از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی مبین داشتند که
حجت اثبات رسالت و قاهر ارباب ضلالت میشد.

یکی را تیشه وری پیشه دادند، یکی را دسته گل بر کف نهادند

-۱۹۷-

یکی را چوبی معجز نما عطا کردند، یکی را نطقی علت زداروا دیدند تا شخص عالم که در عهد آدم بمشابه کودکی نارسیده بود و بهری از هستی خویش ندیده، عمرها در مراتب ترقی سیر کرده، بتدریج زمان تکمیل نفس نمود چون بحد و قوف رسید و مرتبه کمال دریافت، بظاهر قابل التفات اشرف کاینات گردید و به مقتضای حال بساط پیشین در نور دیده، رسمی نو آئین بر نهاد که بازی معتاد کودک در خور پیران زیرک نبود، ثبوت نبوت ختم رسل را حجتی شایسته بایست که بگوهر خویش مظهر معجزات پیش باشد و بی شرکت دیگر اسباب، مروج ملت و کتاب گشته، بحدت خود برق عصیان بسوزد، نور ایمان بر فروزد، بجای شاخ درختان، بیخ بد بختان بر کند، مثال از در پیچان، پیکر کفر بیجان کند، گلهای رنگین در آتش کین بکارد، غبار علت از چهره ملت بشوید، لاجرم قرعه این فال بنام تیغ جهاد افتاده، دست خدا از جیب هدی بر آمد، جلوه جلال پایه کمال گرفت، نوایر سطوات صفدری در معارک غزوات حیدری بالا کشید، وحدت ضرب ذوالفقار بر هستی جان کافر ان ظفر جست، بخطفه برقی جثه قومی جرق کرد، بلطمه موجی هستی فوجی غرق نمود، لاله گلشن از شعله روشن بر آورد، کیفر کفر از اجمه نیل بداد گوهر جان به پیکر دین باز بخشید، سرهای پر شر همسرخاک ساخت، تنهای ناپاک در بر مفاک انداخت، قضا فتنه تیغ غزا شد، زمانه اوراق جاهلیت بخون شست، علم ساطع، انبار سیف قاطع گردید، و فروغ آن دو گوهر بر اسود و احمر لامع آمد تا دین حق مایه رونق پذیرفت و زمانه بشریعت راست، آراسته گشت.

فالحمد لله ولت مدة النصب
وعز بالسيف دين مصطفي العربي
و پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملك وصایت، تارك گاه
ولايت بر افراخت، همچنان باز در سر آه و ضرر آه و پنهان و پیدای، منتزه اسباب

-۱۹۸-

مجاهدت بود و منتقم ارباب معاندت تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کار وفای جانان صرف کرد .

بر پرید آن باز عنقا گیر شاه آن سپاه اشکن بخودنی با سپاه
بس فزونیا درون نقصهاست مر شهیدان را بقا اندد فناست
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون .

وزان پس دو فرزند بتول عذراء که دل بند رسول بطحاء و آویزه عرش برین و پرورده روح الامین بودند، بر تو عنایت بکشور هدایت انداخته، بحکم تکلیف که فراخور طاقت هر نفس است و باندازه قدرت هر کس، عشق لقا در دل، ذوق بقادر جان، شوق شفاعت بر سر، درع شجاعت در بر، سرها بر دست رضانهاد، تنها بحکم قضا در داده، بمردی فارس میدان دین گشتند و بغیرت از سردنیای دون گذشته، یکی سر بر اه همت نهاد، یکی جان فدای امت فرموده، یکی کشته دشت غزا گشت، یکی خسته زهر جانگزا شد، یکی کام و حنجر بزهر آلود، یکی کام از خنجر قهر گرفت .

جان بجانان دادن آمد کیش شان سم نافع شهد نافع پیش شان
هر که اندر مرگ بیند صد وجود همچو پروانه بسوزاند وجود
پروانه عاشق که وصل نور جوید تا از خود دور نگردد خود نور
نگردد، شاهد شمع که راحت جمع خواهد، تا خود نسوزد بزمی نیفرودد.
همچنین هیچیک از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین در هر عهد و اوان که بزم امامت بنور کرامت افر و حنتند واحد ابعد واحد، مایه جان شریف و قایه دین حنیف کرده، گاه متقلد سیف مجاهدت بودند، گاه متحمل رنج مصابرت، رنج خود خوار میداشتند، دین حق عزیز میگرفتند که در راه وفا از خار جفا چه بیم است و در بحر ولا از موج بلا چه باک .

آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش
 عاشق کعبه خوار میدارد که بیا میخلد مغیلاش
 تا حجت امامت بحجت قائم، اقامت گرفت و چندی چون جلوۀ گل
 در چمن، و تابش شمع بر انجمن، چهره عیان گشوده داشت و ظلمت جهان
 زدوده، یکچند نیز بر مثال شاهد گل که با برقع غنچه مأنوس گردد و پرتو
 شمع که از پرده فأنوس تابد، نشر طیب افاضت کرد و بسط نوراضاعت، و زان
 پس مانند شاخ گل در کاخ بستان و شمع تابان در حجره شبستان در
 خلوت غیبت نشست، در بر بیگانگان بست و تنی چند از خواص را بار
 رخصتی خاص مبذول داشت که گاهی راه بستان جویند بار شبستان یابند
 بمعنی پرتوی از غیب بینند، نهانی نکتهی در جیب آرند، جهانی بنشانی از
 آن روشن کنند، عصری بعطری ازین گلشن سازند تا حدود شرایع همچنان
 جاری و شایع باشد و مهام و دایع بکلی مهمل و ضایع نگرند.

پس درین نوبت غیبت که کاخ خلوت را در فراز است و روزگار
 هجران دراز، قرار روی زمین و مدار زمان، موقوف کفایت ایشانست که
 نواب صاحب عصرند و در حکم حاجب قصر، چه هر عهدی را حظی جدا گانه
 نصیب است و بنای گیتی بر فراز و نشیب، طبیعت روز طلوع مهر جهان افروز
 را مقتضی بود که مطرح اشعه نور گشت و مظهر انوار ظهور، ماهیت شام
 خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو التفات خود را شایسته و در خور
 نگشت.

لاجرم تدبیر عالم آن بکو کبی چند رخشان حواله رفت که عکسی
 از جلوۀ خور ربایند و نوری در ظلمت شب نمایند، مثال دوره این عهد که
 قابل ظهور مقدس نبود و مظهر نور مقتبس گردید، چهره روز و وصل پوشیده
 ماند و پرده شام هجر در کشیده، نیر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب

-۲۰۰-

نیابت رهنمای جهان، تا جاده هدایت از حفره غوازت فرق شود و در هر حال جمال شاهد مطلوب از نظر بینندگان محبوب نماند .

فارغ ایدل بنشین گری بودش رحم بسی نه چنان هم که دهد بی طلبی کام کسی دولت وصل جانان، خاص ارباب وجد و طلب است، نه آسودگان راحت طلب، و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروای روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان دروای یاد اوست که نه روز از شب شناسد نه راحت از تعب .

مستی شوق ره سپر گردد هستی خویش بی خبر گردد
جز حدیش نگوید و نشنود، جز بیادش نخیزد و نغنود، هر چه پوید
جز او نجوید، هر چه بیند جز او نبیند، حتی یصیر مسمعه الذی یسمع به
و بصره الذی یبصر به و دیده الذی یبیطش به، طالبان راه هدی را جذب به شوقی سرکش باید، که دل از پنجه صبر رباید تا براه طریقت گذر کنند و بنور حقیقت نظر، فانی عشق نور شوند و از هر چه ظلمت دور، الله ولی الذین آمنوا یخرجهن من الظلمات الی النور .

اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرقت عظمی، هر کرا دل کشاکش میل است کجا پروای نهار و لیل است، کاروانان ره نورد که برگرد جهان کردند تا راه بیابان نگیرند و شبها شتابان نگردند کجا ره بمنزل مقصود برند، چسان روی صبح امید بینند، ناظران نور طلب را، پردهای تاری شب، حاجب جمال مطلوب نیست که دلبران را جلوه چهر آذری در چنبر زلف عنبری خوشتر است و چشمه لبهای شیرین در ظلمت خطهای مشکین دلکش تر

شد زلف، حجاب رخ او از نظر غیر حمداً لحکیم جعل اللیل لباساً
برده زلف، حجاب دیده ییگانه باشد و تاری شب، مردم راحت گزین

-۲۰۱-

رابهانه که نه جز خواب غفلت پیشه دارند نه جز پرستش خویش اندیشه
 خلاف مردان کار که شبهای تار بنور طلب و فرط تعب راه پویند و چهره
 صبح از طره شام جویند، ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ واقوم قیلا ، آب حیات
 در راه ظلمات پدید آمد ، شعله نخل طور در ظلمات شام دیجور چهره نمود
 ارائه طریق معراج با ضائمه نهار محتاج نبود، سبحان الذی اسری بعبده لیلا
 من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

قومی براحث خو کرده، بنعمت پرورده که در اعتدال هوای شب
 پای پیمودن راه طلب ندارند، کجا تاب گرمی روز و تابش مهر جان افروز
 آرند، که سنک خار اگدازد و ارض غیر آفته سازد ، شوکت شعاع مهر
 خاوری نه چون جلوه فروغ ماه و مشتریست که هر کس رابار دیدار دهد
 و در هر دیده پدیدار شود

سمر کرا روی به بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود
 چهره خورشید رسالت، در دیده ارباب ضلالت چنان بود که هر چه پیش
 میرفتند و پیش میدیدند ، چشم ناپاکشان خیره تر میشد و جان بی باکشان
 تیره تر ، همچنان اکثری از اصحاب شیر بز دان ، که طاقت دیدار نور ایمان
 نداشتند پیاداش انکار حسی و قلبی مستوجب عقاب دینی و عقبی گشتند و
 در عهد شهود نیز شهادت که وقت ظهور گوهر ارادت بود تنی چند از
 جمع مریدان در سلك شهیدان آمد و باقی مرتد و هالك شدند و طعمه
 نار مالک ، ولقد ذرأنا للجهنم کثیرا من الناس ، لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین
 لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها

در عهد شهود ، انوار امامت نیز که بهار زمان بود و نهار ایمان
 طینتهای خوب و زشت و استعداد دوزخ و بهشت ، در عالم روشنائی روز
 بزودی جلوه بروز میکرد و تنهای نژند و جانهای ضعیف ، تاب تابش مهر

-۲۰۲-

تکلیف نمی آورد

تادر زمان صاحب عصر و زمان، پس از چندی که نقد طاعت مردمان بر محاک امتحان رفت، چنین مقتضی حکمت و رحمت افتاد که چهره بیضای ملت در طره سودای غیبت نهفته گردد و هوای دور زمانرا در عالم انسداد شام، اعتدال تام پدید آید، چه پرده لیل، لباس هر عیب است و جلوه نهار کاشف استار غیب، تکلیف غیبت کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سختتر از دور، ماتکلیف غیبت بجا نیاریم، کجا تا بخدمت حضور داریم هر که بخوبی شن رود ره نبرد بسوی او دیده مانیاورد طاعت حسن روی او مقدار قدرت خلاق بر مرآت حکمت خالق روشنتر است که تدبیر دور اینمدمت و تکلیف این طایفه از امت، بدینگونه مقرر داشت که در راحت هوای شب، بنرمی راه طلب پیش گیرند و دنبال رهبران خویش، تا بالفتات خاطر امام زمان، از ظلمت شام هجران امان یابند و بدولت صبح وصال بازرسند

شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد لقد تفتش عين الحيوة في الظلمات
سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان، کفایت هدایت امت، بودیعت کتاب و عترت حواله کرد^(۱) تادر عهد ظهور و غیبت، هر کرا دیده بخت و سعادت باز باشد، از دیدن نور حقیقت بازنماند و در هر عهد از آن، سالکان طریق دین را وصول سر منزل یقین دست دهد، زمانی نیر امامت بظاهر طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع، و حال که زمانه مقتضی حجاب است و هنگام اقتضای خبر و کتاب، باز باب تحقیق برار باب توفیق گشاده اند و صلاهی عام در داده اند، حکم شریعت همان است که گفته اند، خامه تکلیف همانکه زفته، لامبدل لکلماته، جف القلم بما جرى

(۱) اشاره بقول نبی صلی الله علیه و آله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی

-۲۰۳-

سبیلی واضح تر از شرع نبی نیست، دایلی ناصح تر از خیر و نبی (یعنی قرآن) نه علمای امت جلیل را در پایه انبیای نبی اسرائیل شمرده اند و مکتب ارشاد واجتهادی وافی عطا کرده. تا احکام فرقان و خبر باهر نواب حضرات منتظر، در صفحه جهان منتشر باشد و در دیده جهانیان جلوه گر، و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر

حالی اسباب نیل مقصود، از هر جهت آماده و وجود است و مایه غیرتی اندک ضرور و در کار، که هداة اعلام و غرارة اسلام جردت نطق و بیان، وحدت سیف و سنان، از محافظت شریعت و متابعت و دیعت، عاقل نگردند، تا هم درین عالم موجب بلندی نام گردد، هم در آن نشاء مایه نکوئی سرانجام

خواجۀ بزم رسالت، بفارس دشت بسالت فرمود: که یا علی اعجب الناس ایماناً و اعظمهم نواباً قوم یکون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبى و حجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض

همانا قصه این حدیث بشارتی بخلق جهان است و اشارتی بدور این زمان، که بتیغ سطوت شهریار عادل و یمن همت عالمان عامل، با وجود فرقت عهد نبوت و غیبت نور امامت، عقاید معاشر امت بکتاب و سنت، چنان راستخ و صادق است که گوئی حضرت مقصود آفرینش بدیده بینش دیده اند و اخبار عترت طاهرین بسمع رضا و یقین شنیده، چه در سیاق این عهد و اوان، که روزگار سر ناسازی داشت و زمانه کینه دیرینه میخواست، مشرکان قصد دین کرده بودند، دشمنان سر بکین آورده، خفاش آهنگ هور میکرد، ظلمت پیکار نور میجست، موج فتن اوج گرفته، شاخ بلا بالا کشید، کفار روس رخنه ملک محروس در خواسته، غوغای زاغ از صحن باغ بر خاسته، کاخ اسلام در شرف ویرانی بود، کار مسلمانی در عقده

-۲۰۴-

پریشانی ، لقد ذهب الاسلام الابقية ، قليلا من الناس الذي هو لازمه ، ليبيكي
على الاسلام ان كان باكياً ، فقد تركزت اركانه وعماله

حق سبحانه وتعالى منتهى بردور زمان نهاد ورحمتی بر خلق جهان
فرستاد که نظام کار دین و ملت ، وقوام گاه ملک و دولت ، بفر شوکت ، و
شکوه سلطنت شاهنشاه دنیا و دین ، شهریار زمان و زمین ، آسمان مهر
پرور ، آفتاب سایه گستر ، بیکر پاک نور ، جلوه ناطور ، مایه گوهر
خرد ، پایه قدرت احد ، فروغ رحمت وجود ، شکوه نشاء وجود ، طینتی
از آب حیوان سرشته ، مصحفی از لطف یزدان نبشته ، صورتی بر معنی
ملک ، عالمی بالاتر از فلک ، شاه وری ، ماه نری ، سپاه خدا ، پناه هدی ،
ابوالفتح والعلی فتحعلی شاه قاجار مفوض داشت که روزگار ملکش
پیوسته بهار باد و بهار عدلش آسایش روزگار
ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت
تیغ جهادش شحنه بازار دین شد و صیقل زنگار کین ، دور زمانش
محبیی رسم جهاد گشت و مظهر آثار عدل و داد ، کار گیتی بساز راستی باز
آورد ، عرصه آفاق از گردنفاق پیراسته خواست ، باغ از زاغ تهی کرد ، زغن
بر سر و سهی نماند ، شاخ بلا برید ، بیخ ستم بر کند ، پای فتنه شکست ، دست
رخنه بیست ، غبار ظلمت زدود ، فروغ ایمان فزود ، سر ایمان بغیبت ظاهر
ساخت ، جهان از علت و عیب پرداخت ، گردش زمانرا گوشمالی سزا داد
مزاج روزگار را اعتدالی روا دید ، که هر چه زاید ، امن و امان باشد و هر
چه آرد ، اسلام و ایمان

باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتیجه سحر است
هنوزش جوشن غزا بر بیسکر روشن است و مغفر جهاد بر تارک مبارک
موکب عزمش از کوشش رزم نیاموده ، گوهر حسامش راحت نیام ندیده

- ۲۰۵ -

افواج جیش مجاهد ، آراسته دارد وامواج بحر مجاهد بر خاسته ، رأی منصورش مقصور بر این است که بکلی ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسیط غیرا غیرت بساط خضرا سازد، تخم طغیان برافند ، عمر عدوان سر آید، صرصر نفاق نخیزد، حنظل خلاف نروید ، نام روس نیست گردد و بانگ ناقوس پست آید ، هر چه باشد ، طاعت فرمان ایزدی باشد و آیت پیمان احمدی ، این رحمتی بر اهل زمین بود ز آسمان ، وین منت خدای جهان بر جهانیان ، اللهم ایدالدین بنصر اعلامه وابد الامن بطول ایامه و متع المسلمین ببقائه ونور العالمین ببقائه ، مادام الدین سییلا والحق دلیلا والامن سروراً والایمان نوراً

کارسازان کارگاه قدم که نقش جهان از کتم عدم بر آوردند، همان در عالم علم ازل که مدت عهد دول مرتب میشد بهر دوری نشاء طوری دادند و هر دهری در خور بهری دیدند، بر همان نظم و بر همان ترتیب گردش ادوار و دهور ، در رشته سنین و شهور کشیدند .

و چون نوبت این عهد خجسته که با عهد ابد پیوسته باد در رسید چنین در خور افتاد که پایه این دولت عظمی بر سایر دول چون ملت سید بطحایر سایر ملل، رتبه برتری یابد ، پس جهاد قوم طغیان در زمان عهد میمونش بر کلك تقدیر رفت که هرچه در ملك سلطانی بامر یزدانی از برده نهان بعرضه جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایه اجر و ثواب، کفار بنی الاصر که از جانب شمال ایران مجاور نغور آذربایجان بودند ، دست تعرض بحوزه اسلام گشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه در این زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد و احکام دولت روز افزون بحجت عقل و نقل مخصوص ، تیغ جهاد که از عهد امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در

-۲۰۶-

مهد نیام خفته بود و زنگ فراق گرفته ، دیگر باره سر بر آورد و رستخیزی دیگر آورد که صراط تکلیفش در میان است و از دو جانب جاده دوزخ و جنان ، لیدخل المؤمنین و المؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و یکفر عنهم سئئاتهم و كان ذلك عند الله فوزاً عظيماً و يعذب المنافقین و المنافقات و المشركین و المشركات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء و غضب الله علیهم و لعنهم و اعد لهم جهنم و ساءت مصیراً ، بار دیگر مفتاح جنت و نار در کف مردان کار آمد ، و غیرت دینداری با همت شهریاری یار گشت ، سلطنت دینی و عقبی جمع کرد ، مملکت صورت و معنی ، ضبط فرمود ، خیل جلادت از کمین برون تاخت ، دست سعادت از آستین بدرشد آفتاب طالع همایون ، بر تو سعادت بی عام ، بر ساحت حال بندگان انداخت که هر يك از خواص و عوام را بهره فیضی تام در خور پایه و مقام خود رسد و هر کس در زی صنعت خویش راه اکتساب جنان پیش گرفت ، من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً ، یکی را روضه جنانی جزای دادن جانی است یکی را نعمت خلدی بهای قطره خونی ، قومی بمایه بدل جان ، دولت حسن مال گیرند ، برخی بحیایت خراج دیوان ، تنعم نعیم رضوان یابند گروهی بحفظ ثغور ملک ایمان ، رشف ثغور حور و غلمان جویند ، شکر این نعمت بر زمره تابعان ملت لازم و بر جمله بندگان حضرت واجب ، خاصه مسلمین حدود آذر بایجان که هم از نخست بعون پروردگار و دود ، و حکم شهریار جهان ، کمر مجاهدت بر میان بسته اند ، و در مقابل دشمن نشسته ، پاسداران ملک و دینند ، شیر مردان روز کین ، بمردی شهره دنیا گشته ، برادی بهره عقبا جسته ، چشم و دل بر حکم حق دارند ، مال و جان در راه دین گذارند ، بسختی تن دهند ، بغیرت سر نهند ، بسربازی مشهورند ، بدینداری مشغول ، به نیل این سعادت افریند ، بشکر این عطیت انساب ،

-۲۰۷-

چه در بدایت حال فتنه قوم ضلال از این سر زمین برخاست و رأی عالم آراء بترتیب اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از رخنه نغر بلاد مایوس گردد و خطه عیش عباد از سطوت تیغ جهاد محروس، فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها، شیدنغورالدین، واید غزاة المسلمین، بعد ما استولت عداتهم، وتولت لانیهم، وانقضت کتابهم وانقضت کواکبهم، وذل نصیرهم، وقل مجیرهم، بسیف الجهاد، ولیت الجلاد، وغیث الامان، وغوث الزمان، و جیش الخضر، و طیش الظفر، وجنة الابصار، وجنة الانصار، وقلب الايمان، و جند الرحمن، پناه ملك ودين، شكوه روى زمين، وليمهد دولت، نگهبان ملت.

خسر وغازی ابوالمظفر عباس کایت دین از روانش گیرد آئین
ادام الله نصره رایاته، و اقام حجة آیاته، و ابد عهد ابوده، و خلد
خلد شهوده

يقولون في الجنات حسن البدايع وفي الشجر الطوبى بديع المحاسن
اذا شئت ان تلقى المحاسن كلها ففي وجه من اهوى جميع المحاسن
اگر وعده خلد رضوان در خاطر باران عجول، موقع قبول ندارد
اينك روضة خلد برين در دیده خلق زمین جلوه گراست و شجر طوبی بثمر
خوبی بارور.

حضرتش را بهشت خوانم ليك نه بهشتی که خواندم از قرآن
کز پی زندگی است جلوه این وز پس مردنست وعده آن
فيها سرر مرفوعة واکواب موضوعه و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة،
لاينقطع نعميها ولا يطفن مقيمها ولا يهرم خالدها ولا يبأس ساكنها.
غلامانش برحمت در گشاده، حورانش بخدمت ایستاده، موج سلسالش
زنجیر هر جان، باد اشجارش یاقوت و مرجان، ولی ازهر سوشخنگان بر

-۲۰۸-

درند و هر کس را نه در خور که بر آن در باری یابد یا در آنجا جامی جوید، ای بجای کاسمان منت پذیرد تا دهی جایش کجا اندر جوارت حضرت سالار مجاهدین است و کعبه آمال دولت و دین، لن تنالوه الا بشق الانفس، هر کرا کعبه قدس باید، زحمت نفس شاید، ان المتقین فی جنات ونهر، تا دولت تقوی نصیب نباشد، جنت باقی کسب نگردد، اینجا جای مردی و غیرتست و بازار صرف همت، هر که گامی پیشتر گذارد، گامی بیشتر ستاند، جلادتی باید، که سعادت در یابد، ولی ممتحن خواهد که که تاب امتحان آرد، از راه بلا بر نخیزد، از تیغ غزا رخ نتابد، خانه نبات باشد، خزانه حیات گردد، تا کسی در صف مردان راه آید، و در خور در گاه شاه، جانب حضرت گیرد، دولت رخصت یابد، روضه جنت بیند، سایه طوبی گزیند، شربت جام تسنیم نوشد، نمر شاخ تسلیم چیند، سزای کوشش غزا ستاند، بصد رصفه رضا نشیند، و فی الاخرة اکبر در جات و اکثر تفضیلا.

نشاء دنیا مجملی از عالم عقبی است و اطوار اینجا پرتوی از انوار آنجا، هر چه در نشاء باقی موجود است در عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا با صفت کمال است، و اینجا بر سمت اجمال، چه این عالم، عالم حسن و حجابست، و دیده محجوبان، تاب دیدار چهره عیان ندارد، لاجرم هر چه بیند در پرده باشد و چون این پرده برافتد، جمال تفصیل مکشوفست و دلیل تفضیل معروف، ربنا آتتنا فی الدنيا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا برحمتك عذاب النار یارب.

چنانکه بنده عاصی را درین عالم، فرزندگی اینحضرت علیا که جنت دنیاست عطا کردی، بهره توفیقی عطا کن که در آن نشاء نیز از نعمت نعیم عقبی و سایه درخت طوبی باز نماند، انه لایأس من روح الله الا

-۱۳-

- ۲۰۹ -

القوم الکافرون ،

اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی چو تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباید
 بنده خادم ، عیسی حسینی فراهانی که یکی از بندگان حضرت است
 و پروردگان نعمت ، عمری در سده سدره مثال ، برسوم چاکری اشتغال داشته
 چندا سکه افتراق جرایم نموده بر افتطاف مکارم فزوده و هر جا سزای نعمت
 گشته ، جزای نعمت گرفته ، خطاها کرده ، عطاها برده ، نعمت هادیده ، خجالتها
 گزیده که نه تعداد آن داند ، نه تدبیر این تواند ، تا زمان جوانی بود و بهار
 زندگانی که نهال امل نشو و نما میکرد ، و شاخ قوا برگ و نواداشت
 توفیق طاعتی نیافت ، تقدیم خدمتی نکرد که زنگ زنتی شوید یا عذر
 خجالتی گوید و اکنون که عهد مشیب فراز آمده و فراز عمر بنشیب رسیده
 بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف وزان ، شاخ
 قوی در هوای پستی ، بیخ امل را آهنگ سستی ، جوانی رفته ، نوانی آمده
 نفسی مانده ، هوسی نمانده ، عمری بغفلت گذشته ، پستی بخجالت خم
 گشته ، حاصل زندگی مایه شرمندگی دارد و منزل جسم و جان در کوی
 در ماندگی ، نه طاقت طاعتی که دل را با امید آن نویدی دهد ، نه قدرت
 خدمتی که قاهت خمیده را بشوق آن راست سازد ، نه پائی که برای ضراعت
 برخیزد ، نه دستی که بدامان شفاعت آویزد ، نه جانی که در خور نثار
 آید ، نه دلی که کس را بکار آید .

در سینه ام افسرده دلی هست ولیکن آندل که توانم بکسی داد ندارم
 رب انی وهن العظم منی و اشتعل الرأس شیئاً ، از این پس نوبت
 شمردن نفس است ، نه سپردن هوس ، اگر در سر هوائی است روا
 نیست و گرجان را برک باید ، مرگ شاید ، ولی تا از حیات روان رهقی
 باشد و از کتاب بقا و رقی ماند ، محال است و خلاف عقل ، نفسی جز

-۲۱۰-

هوس خدمت زیستن و بارسربی هوای طاعت کشیدن
هر که نی او زندگانی می کند گر نمیرد سخت جانی می کند
برف پیری می نشیند بر سرم باز طبعم ز و جوانی می کند
اینک بفر بخت خداوند جهان، جهان پیر جوانی از سر گرفته و
چرخ کوژ پشت، قامت خدمت بر افراخته، عجب نیست که خادمی چون
این ضعیف در حین توانی، قدرت یابد و باضعف پیری قوت جوان، فلک بر
بندگان حضرت دست نیابد، زمانه بر چاکران دولت شکست نیارد
دلی که به بندگی بسته شد، غم نه بیند قدیکه بیچاکری افراخت خم نگیرد
این بنده اگر رسم بندگان ندارد، اسم بندگی دارد، اگر در عداد
چاکری نیست در تعداد چاکران هست، چون توان پرستش نجوید زبان
ستایش نه بندد که یاد اقبال شهریار جهان بزبانی بخت پیران است و
دانائی طبع نادان
هر چند پیرو خسته دل و ناتوان شدم هر که که یاد بخت تو کردم جوان شدم
ضعف پیری را اگر دستی هست بر ظاهر قالب است نه باطن قلب، و
معنی انسان گوهر دل است نه پیکر گل، زندگی جان موقوف زندگی
جنانست نه تابع حرکات جوارح و ارکان، هر که دل از بندگی زنده دارد
تاقیامت جانی پاینده دارد
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
حالی اگر مدت عمر عزیز بغفلت گذشته و رشته امل بمقراض
کسل مقطوع گشته، قضاای اعمال ایام سلف و وقتی که به بیحاصلی تلف
شد، ممکن است که بقیامت عمر صرف حرف جهاد شود و وقف کار معاد
ولی چون بازوی مجاهدت از کار مانده، نیروی جهدی در کار است که
ضبط احکام شرع کند و اقوال فقها جمع، و چون قدرت عمل نباشد قوه

-۲۱۱-

نلمی باید که اسرار فتاوی شرح کنیم و داستانی از گفته راستان طرح
 هیئات هیئات ، عمر کوتاه بین و امید دراز
 عمری که شباب آن بشتاب برق یمان رفت بمشیب آن چه اعتماد
 است که پیری سالخورد بعبادت طفلان خورد سال از نو جاده کتاب جوید
 و جانب استاد پوید ، بیازیچه سبقی خواند ، بدریوزه سخنی راند
 بشوخی دانش آموز دزدانش کیتی افروزد بسخنی دفتری سارد بدتر نکته بردازد
 من نه پیرم که طفل کتابم ، عیب جویان خورده بین بحکم انصاف معذورند
 چه علی الظاهر تصمیم این عزیمت درس کوهلت امکان سهولت نداشت و
 دربادی نظر حمل بر سخافت پیری میشد و جوانانرا مایه دلیری ، ولکن
 دانندگان آگاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعث مادامتداد عمر است نه
 باستظهار بلاغت و فضل ، کزین پس عمری باقی نمانده وزین پیش فضلی
 کسب نکرده ، بل بامید تأیید الهی و امداد اقبال پادشاهی خانه توکل بر
 گرفته و عمری از سر گرفته

بر آنم که گر بخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند
 نگارم سخنهای نغز و جوان ز گفتار پیران روشن روان

قومی بیخبران که اندیشه این عمل ، محمول بطول امل دارند و سودای
 این هوس از فنون جنون شمارند ، اگر طعنه زنند ، اگر خنده ، اگر بکنایت
 گویند یا بصراحت ، خاطر پریشانرا برایشان نه رأی لجاج است ، نه بهردو
 قبولشان احتیاج ، قل لا استلکم علیه اجر ان اجرى الاعلى الله ، فحواوی فتاوی
 جهاد که از دیر باز در حجاب رسایل نهفته بود و همچنان در حکم ناگفته
 اگر در این زمانه که شهر یاری چنان در تخت بخت است و گیر و داری چنین
 از دشمنی سخت ، باز بآئین پیش مستور و محجوب ماند ، کجا از رسم دینداری
 سزد ، چرا در کیش و دلخواهی روا باشد ، و انا او ایاکم لعلی هدی اوفی

-۲۱۲-

ضلال همین، فراغت از گل و گلرخ در این چنین فصلی از امهات جنونست و الجنون فنون، هر که درین عهد فرخنده مهمل که روز بازار جهاد و جهاد است، نه داخل فوج مجاهدین باشد، نه تابع حکم مجتهدین، نه سلاح کین پوشد نه صلاح دین نیوشد، مسائل غزا نپرسد و نداند و فواید کوشش نجوید و نخواند، حقیقت جنون در خویش دارد، و طریقت جبان در پیش، فحاق بالذین سخنر و امنهم ما كانوا به یستهزئون

ایکه حمال عیب خویشتمید طعنه بر عیب دیگران نزنید

درویش وارسته از خویش را، کجا پروای شوخی از غمازان است

الا یا معشر النصحا کفوا فانی لا ابالی بالنصایح

ولا بعد المشیب اطیع نصحاً ولا اصغى للموام و ناصح

گر بر رخم بخندی بر من مننه سپاس کین خاصیت مرا رخ چون زعفران دهد

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون، بر این ایزد پاك باشد گواه که مسود

اوراق در ابداع این سیاق جوئیای رضای خالق است نه در قید قبول خلاق

رمیت به بین منک ان کنت کاذباً وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح

اکثر طبایع را ایات شعر و غزل از آیات جنک و جدل محبوبتر است

و در نفس بشر، لهو و طرب از علم و ادب مرغوبتر، اگر این بنده تابع میل

طبایع میشد، مکان داشت که از جمیع فوائد فضلالی عصر، بضبط فراید

نظم و نثر رغبت کند و از دفتر ادباء و دیوان بلغاء فصلی چند بدست آرد که

جمله نسخه انتخاب باشد و تحفه محفل احباب، زحمت حاضران بکاهد

عشرت ناظران بخواهد، رأی خود از پی آراء افکند و هوامی تابع اهو آ پیدا کند

نه چون اکنون که هر چه گوید و جوید مسایل جهاد و دفاع است و مخالف

اغلب طباع، دکان بی رونقی گشاده، متاعی بی مشتری نهاده، سخن از وعده

جنان سراید، و حالی دادن جان باید، اگر معتقدان تغییر عقیدت دهند

-۲۱۳-

مستمعان عرضة ملامت گردند، دوستان ترك صحبت گویند، یاران راه نفرت
گیرند، دست و دل، یاری ندهد، بخت و اختر مساعدت نکند، قلم سر بیچد
ورق رخ بتابد، رواست و سزا، اذا عظم المطلوب قل المساعدة، درین کار یزدان
مرا یار بس، یا الهی و سیدی و ربی، ذالعام مصی و لیت شعری
هل يحصل لی رضاك قایل

قوعلی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمه جوانحی و هب لی البجد
فی خشیتک و الدوام فی الاتصال بخدمتک حتی تكون اعمالی و اورادی کلها
ورداً واحداً و حالی فی خدمتک سرمداً

هر کسی راهوسی دسر و کاری در پیش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش
تعدد طرق حق، باندازه نفوس خلق است که هر کس رأی علیحده
دارد و راهی جدا گانه گیرد، اگر مؤمن است، اگر مشرک، اگر ناجی است
اگر هالك جمله را روی دل بود سوی او و کعبه جان کوی او

الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون، کافر بنده اوست، مؤمن پرستنده او
عارف زنده باوست، عاشق نازنده باو، عابدان راه عبادت گیرند، مریدان
حکم ارادت پذیرند، مشایخ از همت دم زنند، حکیمان در حکمت قدم
صوفیان در وجد و سماعند، قشریان در بحث و نزاع، فقیهان مشغول
بفتوی، و فقیران مشغول بتقوی، محدث در کار روایت، محقق در شرح
و درایت، یکی زاهد است، یکی شاهد، یکی قاعد است، یکی مجاهد
این بنده چند آنکه در خود بیند، نه در حلقه هیچیک از آنها راهی
دارد، نه از مسلک هیچکدام آگاهی، نه قابل کفر است، نه ایمان، نه مقبول
کافر است، نه مسلمان، نه توفیق زهد یافته، نه جانب جهد شتافته،
نه تاب قعود آرد، نه طاقت شهود، دلی دیوانه در سینه دارد، و از آن درد
دیرینه، که نه آن از بند بند گیرد، نه دارویی در این سودمند افتد، هر لحظه

— ۲۱۴ —

بجائی کشد ، هر بار هوائی کند ، نه جهدی که کامی جوید ، نه تابی که گامی
پوید ، نه بختی که بحق درسازد ، نه هوسی که بخود پردازد ، نه فرمان
خرد برد ، نه درقید نیک و بد باشد ، کلجان از دست آن مشکل است و پای
عقل از جهل آن در گل

آنکه دایم منزل او در دل است حیرتی دارم که از دل غافل است

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين

پا کاهلکا ، هستی جان مال تست ، عالم دل زیر فرمان تو ، اگر برانی
عدل است و اگر بخوانی فضل ، و اگر بگیری بنده ایم و اگر ببخشی شرمند ایم
بنده عاصی که خسته بار معاصی است ، اگر بر آن درگاه روئی

سپید ندارد ، هوئی سپید دارد ، که چون بتربت عجز مالذ ، بحسرت خویش
نالذ ، اشل ندامت بیارد ، دست تضرع بر آرد ، پرده گردون چاک کند ، شعله
در خرمن افلاک زند ، قوایم عرش بلرزه در افتد ، خطایر قدس بجنبش در
آید ، قدسیان بترحم خیزند ، عرشیان بتظلم آیند ، بحر انبساط مرحمت موج
زند ، موج انسجام رافت فوج کشد ، صفت رحیمی جلوه نماید ، جلوه کریمی
چهره گشاید ، اگر کوه کوه زلات و کفران باشد ، پایمال رحمت و غفران گردد
الهی لئن جلت و جمت خطیثتی ففوک عن ذنبی اجل و اوسع

بزرگی خاصه ذات خداوندیست رحیم ، عمت رحمتی که درهای رحمت
بتقصیر خدمت نه بندد و اسباب نعمت بنقصان طاعت نگیرد ، وسایل
هدایت برانگیزد ، بهانه عنایت بدست آرد ، بندگان را رهنمائی کند
فرماندگان را دست گیرد ، ان لله فی ایام دهر کم نفحات ، همانا نفحه رحمتی
از گلشن عنایت در اهتر از آمد و ابواب الطاف شهر یار جهان بر چهره حال
ناتوان باز کرد که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی شریف ممتاز
داشت حکم فرمان که تالی امر یزدان است

-۲۱۶-

در باب کتابی در باب جهاد عز نفاذ یافت که حکم احکام مجاهدت بین المسلمین شهره گردد و هم این بنده را بواسطه شرح آن بهره باشد الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله، پس لازم آمد که با عدم بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المأمور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمان پادشاهی و القای احکام الهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیرم و از دفتر داندگان آئین و کیش نکتته که عامه مسلمین را بکار آید و فرقه مجاهدین را بر غبت افزایش انتخاب کنیم، چه موجب صدور حکم مستطاب بتالیف کتاب همین بود که هر یک از فضلاء عصر و علمای عهد که مصباح حقایق و مفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم و صراط عدل و نشاط عقلند در مجاری این اوقات که حزب شیطان در نفور ایمان رخنه میجست و جنود کفر در حدود ملک فتنه میکرد فصلی از فضل جهاد بکلك رشاد نگاشته بودند و متون دفاتر از عقود جواهر انباشته، هر کس رامکت جمع جمیع رسایل و دولت حفظ تمام مسایل دست نمیداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب با درد حرمان بودند و جوایای درمان، لاجرم رأی همایون که ناصر شرح و ایمان است و ناشر حکم بزبان، مقتضی گشت که مکنونات صحایف شرایف که هر یک زین منطقه جوزا و عقد مرسله حوراست، اذا رایتمهم حسبتمهم لؤلؤاً منشوراً، مانند کواکب سیار و لآلی شهوار در یک برج قران کنند و بیک درج قرین گردند تا زمره طالبان را بجهدی اندک، دولت وصل هر یک دست دهد

بنده مؤلف نیز

بفرمان دارای گیرنده شهر ز دانش بهر کس رساننده بهر شرایف فحاری از صحایف فتاوی باز جست و جزوی چند که نسخه اقتباس فواید باشد و معنی اقتباس شوارد در قلم آورده، قانون تربیتی

-۲۱۶-

بر آن نهاد که هر که باشد، هر چه خواهد، بی شایبه کلفت و ساقه معرفت از مطالعه فهرست آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسایل نوع اطنابی در تالیف کتاب حاصل میشد که مایه انزجار طبع طالب و انقسام عقد مطالب میگشت، اضطراراً مطالبی چند که موهم تکریر بود برخامه تحریر نرفت، فقراتی نیز که بر مثال زلف خوبان دلیند و دراز بود مانند شب وصل کوتاه و دلنواز آمد و هر چه چون کار مردان آزاده مجمل و معقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و گشاده شد غرایب و دقائق که از یکدیگر وحشت غزال چنین داشتند بیک مرتع امن و منهل عذب مأنوس گشتند، غوانی معانی که در حجله افصح اللغات پرده نشین بودند بر گوی لفظ دری چهره دلبری گشوده

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است
برخی از آیات صریحه و اخبار صحیحه و اسرار حکمت آمیز و نصایح
رغبت انگیز که مایه غیرت غازیان و عبرت ناظران میشد نیز بمناسبت مقام
و هلاکت سبک کلام ضمیمه افادات فقها و افاضات علماء نشر الله فوائدهم
و یسر عوائدهم گردید تا از جمع و ترکیب و نظم و ترتیب این اوراق مختصری
نافع خاص و عام و مجموعه جامع فواید و احکام رونق اتمام یابد و بحقیقت
آنگاه تمام گردد که در نظر ارکان دین بسندیده آمده موقع قبول فضالی
دانشمند گیرد

دیگر شاهد طبع من از بی جمالی آشفته نباشد که راه حریم جلال
گیرد، بارجناب اقبال یابد، یاری بخت میمونش بیایه تخت همایون برد
طالع سعدش از ذلت بعد رهاند بعزت قرب رساند، حاجبانش راه خلوت
نمایند، خادمانش بند برقع گشایند، اگر جمالی ندارد همین کمالش بس
که طالع نیکو خوشتر از عارض دلجو است، سرمه براعت نخواهد، غازه

لطافت نباید که نظر بزرگان بر صفای باطن است نه ، طراز ظاهر، سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت ، در حضرت خداوندان ، کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت

گفته ناسزای شبانزی، مقبول حضرت سبهبانی شد و تصحیف بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با مایه صدق، کفر آن معنی دین بود و سین این ابلغ از شین بکر، معنی هر چند حلیه فصاحت پوشد تا عشوه اردات نیارد جلوه صباحت ندارد، فکر بنده همان بهتر که بی صنعت ترسل و زحمت تکلف ، چون ماه بیکری که در او سرخ و زرد نیست ، در دیده نظر بازان جلوه دلبری کند و عشوه شامدی فرو شد

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طاعت آن باش که آبی دارد آنانکه زیب تجمیل دارند، طرز تصنع دانند، کسوت خود نمائی پوشند فتنه خود آرائی گردند ، زمره خود فروشانند ، نه فرقه خرقة پوشان که بصورت زنده اند ، بمعنی زنده از خود رسته اند ، به بیخوردی پیوسته ، خود در میان نه بینند و خودی در نظر نیارند ، که کسوتی بر این پوشند یا عشوه از آن فروشند

بنده مسکین از خود چه دارد که بخلقش نماید یا بلطفش آراید نمایش هیچ و آرایش نیست، خاص قدرت یکی است و بس، تعالی الله شانه و تقدس چه پایه زیست بمایه نیست عطا کرد و از معنی هیچ ، صورتی پیچ در پیچ در آورد، الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم ، فبیت علی صفحاته انوار اسرار القدم

رشته سخن بدرازی کشید و دست طلب از دامان مطلب جدا ماند اگر در مجاری مسطورات ، جسارتی رفته یا از حد ادب تجاوزی واقع گشته ، از کمال رأفت خداوندان، دور نیست که مورد اغماض نسازند، نه

- ۲۱۸ -

اعراض، چه خاطر آشفته‌ها از توارد نوایب‌دهر، دست قدرت از کار رفته بود و خانه سرکش عنان از پنجه بیان گرفته، ظاهر است که چون زمام کار در کف غمازی سیاه کار افتد، نتیجه آن جز آیت پشیمانی و غایت پریشانی چه خواهد بود و العذر عند کرام الناس مقبول، اکنون بتوفیق خدای معبود، نوبت شروع بمقصد و رجوع بمقصود است

یارب هیئی لنا من امرنا رشداً واجعل معونتك الحسنى لنا موددا
ولا تكلنا الى تدبير انفسنا فالنفس يعجز عن اصلاح ما فسد
منك البداية و بمنك الهداية و اليك النهاية و عليك الكفاية انت
المغيث وانت المعين، اياك نعبد و اياك نستعين .

بیان عنوان کتاب

مبنای ترتیب این کتاب مستطاب بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است، جنات عدن مفتحة لهم الابواب .

باب اول در تکالیف جهادیه شاهنشاه اسلام .

باب دوم در تکالیف شرعیه حافظان نغور اسلام و والیان عظام .

باب سوم در مهمات متعلقه علمای راشدین و فضایل مجتهدین .

باب چهارم در مسائل جهادیه پیشنهادی و واعظان .

باب پنجم در مهمات متعلقه صدور ملک و امینان دولت و مشیران

حضرت و زمره ارباب اعمال از کتاب و عمال .

باب ششم در احکام جهادیه بهادران سپاه و سرداران لشکر

نصرت پناه اسلام و کافه جنود مسلمین .

باب هفتم در بیان امور متعلقه بکافه مسلمین بلاد تصرفی اسلام .

باب هشتم در بیان تکالیف مسلمین ساکنین بلاد تصرفی کفار .

الحمد لله على عظيم نعمته که هر يك از ابواب ثمانیه لاتسمع فيها

لاغية ، از فوايد فضلاى عهد نمونه جنات عدن است و معابد غزلان انس و
مشاهدانوار قدس ، فيها ما تشتهيه الانفس و تلذذ الاعين

روضه ماء نهرها سلسال دوحه سجع طيرها موزون
اين بر از لاله‌هاى رنگارنگ وين بر از ميوه‌هاى گوناگون
جداول معانى روان کرده ، فواكه فوايد بيار آورده .

خمایل فضایل پيراسته ، حدایق حقایق آراسته

من شفيق واقحوان و ورد و خزامى و نرجس و بهار ، عيون نواظر
در رياض نواضر متنعم داشته ، طيور بلاغت بر غصون عبارت مترنم گشته
من حمام و بلبل و يمام و هزار و هدهد و قمارى ، ساغر لفظ از بادۀ فضل
گران ساخته و بر دست سقنات سطور در بزم كتاب مسطور بگردش
در انداخته ، گوئى رشحة فيض قدس است كه از مبدء اسباغ جود بر عالم
امكان وجود رسیده ، يا شربت ماء معين كه ساقى حور عين بر معشر خلق
زمين پيموده .

يا حبذا جنات عدن ازلفت لمعاشر الاطراب والاطراء
فى دوحه يحكى الجنان بشرية ماء المعين وصحبة الحوراء .

و چون لازم بود كه قبل از شروع بمباحث ابواب ، رخی از فضایل
جهاد كه بر خامۀ ارباب اجتهاد رفته و از تتبع سنت و كتاب فرا گرفته‌اند
مشروح شود و شرحى از ذمائم كفر و ردائیل روس بر ارباب غیرت و ناموس
معروض گردد ، لهذا شمه‌ای از امور مزبور در مقدمه مذکور گشت و در
خاتمه نیز نبذی از جوامع كلم و جواهر حكم كه در كار ارباب مجاهدت
فصلی از سؤال و جواب در موقع بحث اصحاب گشته ، بر زبان قلم و بیان
رقم خواهد رفت و مجموع این كتاب باحكام الجهاد و اسباب الرشاد
موسوم شد امید كه زمرۀ مطالعان را هایه سداد و توشه معاد و موجب

-۲۲۰-

مزید حسن اعتقاد گردد، بالله التوفیق

اما مقدمه و آن مشتمل است بر سه مقاله والسلام .

دیناچه کتاب مفتاح النبوة مرحوم حاجی ابراهیم رضای

شمدانی است که از منشآت مرحوم میرزا ابوالقاسم

قایم مقام است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لمن يقصر اللسان عن حمده والصلوة على عبده الرسول من عنده وعلي وصي النبي وولي عهده والسادة من ولده القادة من بعده .
 اما بعد بر ضمير منير ارباب يقين پوشيده و پنهان نيست و در كتب اخبار و سير مذکور و مضبوط است و رسايل ارباب فضائل شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت، آراي علمای امت در مسئله امامت مختلف شد و ترجيح عقايد نصب و خفض تصور ضماير و مقصود ضماير و مقصود خواطر گشت و تاحال که يک هزار و دوست و سي و دو است کمتر اتفاق افتاده که خصمی از اهل شقاق را در باب نبوت حضرت خاتم الانبياء عليه آلاف التحية والثناء مجال انكاري و زباز گفتاری باشد و در اين باب بايراد جوابی و تأليف کتابی حاجت افتد لهذا هر يك از علمای راشدين و حکمای متقدمين که فصلی در علم دين نگاشته اند و متون صحايف بفنون ظرايف مشحون داشته در تحقيق اين مسئله طريق ايجاز و اقتصار پيش گرفته ، روشنی روز و تابش مهر جهان افروز را که خود روشن تر از هر دليل و موجب ابضاح هر سبيل است محتاج بدليل اظهر و ابضاحی ديگر ندانسته اند و شايد در آن عهد و زمان عيار طبائع و افهام و بازار علوم و آداب بدین حد فاسد و کاسد نبوده که مدعيان ذوق سليم را فرق مابين کتاب خالق و کلام خلایق ممکن و مقدور نباشد

- ۲۲۱ -

و معجز مبین در مصحف متین ببرهان، شهود شاهد و مشهود نبیند
ولکن در این عهد و ایام بمرور شهود و اعوام، رسوم علوم و اسباب آداب
بکلی مهمل و مندرس مانده و فهم مدرک با وهم مهملک مشتبه و ملتبس
شده، علم معانی را دور جوانی گذشته است و فن بدیع را فصل ربیع منقضی
گشته، نه از رسم بیان اسمی در میان است، نه از قواعد حکمت و کلام
حرفی بر زبان، چهره فصاحت هر قدر جلوه صباحت کند موقع قبولی
نخواهد یافت و شاهد عبارت هر چند حلیه بلاغت پوشد مورد التفاتی
نخواهد گشت و جائی که ذوق طبایع مردم زمانه از درک صنایع ظاهر به
قاصر آید، ظاهر است که در فهم معجزات تمزیل و کشف بواطن تفسیر
تأویل چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن اشارت
چه داند، پس در شرح دلایل معجزات و اثبات نبوت سید کائنات صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
مزید تبیین و تفصیلی ضرور است که هم کاشف استار حقایق و اسرار باشد
و هم نزدیک بفهم مردم روزگار، تا صورت استقامت این طریقت بر وجه
حقیقت بر مرآت ضمیر عارف عامی در بادی نظر ظاهر و جلوه گر گردد
و هیچکس را از مسلمان و کافر و صادق و منکر، بیم خطر و شبهتی و
راه دعوی و حجتی نماند، حق جل و علا حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را
از سایر پیغمبران باتیان معجزه باقیه مخصوصه ممتاز کرده و مصحف
پاک را در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر بر سپهر بطور ذی لامع و
ساطع نموده که پرتو نور و جلوه ظهور آن در دیده هیچ ناظر و صفحه
هیچ خاطر پوشیده و پنهان نمیتواند بود و تا آخر این عهد و زمان
این معجزه مبین در ساحت زمین خواهد ماند و بر خلق جهان اتیان حجت
و ایضاح حجت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده اعمی
چهره بیضا نبیند یا سمع اصم سجع نشناید یا مشام مزکوم از عرف

-۲۲۲-

مشموم محروم ماند نه از نقص نور شمس و آهنگ چنگ و نافه مشك است ، بل بواسطه علتی در آلات حواس و قوی است که موجب حرمان گردد و چاره و درمان خواهد ، ولی از گردشهای زمانه دور نیست که بالمثل ضریری عدیم البصر بر انکار شمس و قمر حجت کند و بوهم گمراه خویش طریق جدل پیش گیرد و اباطیل چند که مایه تمسخر و ریشخند است در حضرت ناقدان بصیر و ناظران خبیر عرض دهد و بر اثبات وجود مهر و ماه گواہ خواهد ، چنانکه در همین اوقات یکنفر پادری انگلیس هنری مارتن نام که با دین مبین اسلام حقدی تمام داشت بقصد مکر و دستان از ممالک انگلستان بدارالملک فارس نقل و تحویلی کرده چندی در صحبت علمای آندیار بسربرد و اظهار شریعت اسلام را بهانه ساخته برسم استدعا و استفاده ، زاهدی ساده را بر این داشت که شرحی بر اثبات نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقه اسلامیه را بر او مدلل و معلوم سازد تا در شعار ملت اسلام در آید و از باطل بحق گراید، زاهد مزبور نیز باقتضای زهد التزام جهدی نموده دفتری پریشان از اخبار قدماء و اقوال علماء جمع کرد که حالی وصمت تفریق را آماده بود و خصم منافق کار خود را با مراد دل موافق دیده، بیکبار پرده از روی کار بر گرفت و بذل کید و کد در باب بحث و رد نموده شرحی برخلاف قاعده و ضابطه از اساطیر جدل و مغالطه پرداخت و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیک از علماء اعلام ترهات او را در خور التفات و حرف ناصواب را قابل رد و جواب ندیده، صمت و سکوت را اصلح و اناسب دانستند تا حقیقت این ماجرا بواسطه پیشکاران پیشگاه در پایه تخت خدیو فیروزبخت ، خسرو دنیا و دین، شهریار زمان و زمین، آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ، ابر نیسان بر و احسان ، سد طوفان کفر و کفران، تاج

-٢٢٣-

وهاج شوكت و دولت، بحر موج نعمت و نعمت، سایه رحمت و رأفت آله شاهنشاه اسلام پناه فتحعلي شاه كه تا ابد تخت و بختش پابنده باد و عمر و ملكش فز اينده، معروض شد، غيرت دينداري باهمت شهر ياري قرين گشته بر حسب امر و اشارت همايون، تكليف تحقيق اين مسئله بر كافة افاضل و زهرة ارباب فضايين رفت و قرعه ابن فال بنام حكيم عهد و وحيد عصر و داناي جهان و بيناي نهان، استاد حكمت رباني، ارشاد طاعت يزداني تاج الحاج محمد رضاي همداني افتاد كه هم منطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صارم بحث و جدل و هم عارف ملل و نحل و ليت شعري باي نطق و لسان احكي و اكتب نبذاً و جزءاً من كماله و خصاله و فضله و افضاله و هي مما لا تدر كها اللخط ولا يجمعها اللفظ ولا تدرج في العبارة ولا تشرح بالاشارة تجل عن التمثيل و يزيد على التفصيل ولا ادري كيف اصنع و احتال في هذه الحال الا اني اقنع بقايل عن قليل و اقتدى بحكم ما قيل ما لا يدرك كله لا يترك كله و اقول عارفاً حد نفسي، معترفاً بقصودي و عجزى، انه عالم العلوم و سماء النجوم و شمس الفلسفه و نفس المعرفة و معجزة الدهر و استاد الكل و منقبة الفضل و معراج العقل و منهاج العدل و مقياس الفوايد، انفاسه كالنفس اذا تصفت و القلب اذا اتانس و الروح اذا تقدس و المسيح اذا تنفس.

والاخلاق يحكمها الصبح لولا يتبعه الروح و الورد لولا تخدشه الريح و المسك لولا يعرضه السواد و الدر لولا يدركه النقاد .
و الهوم كانها البحر الخضم و السيل العرم لولا البحر في انقلابه و السيل في اضطرابه .

و الشمالي كانها اطاليع الشمس في مطلع الفجر و مخايل البدر في ليلة القدر لولا برحت الشمس عن بيت الشرف و تعرى البدر عن وسمة الكلف

- ٢٢٤ -

والعمرى ليس ما كتبت بالغابوصف كهنه، لايقاً لعز وجهه بل هو ضرب
من ضروب المثل وشأن من شؤون الكسل، اشبه صفاته بشيء ثم انزه ذاته عنه
وما زلت متردد أفى رأبى، متحيراً أفى امرى، متقلباً بين التشبيه والتنزيه والتجنس
والتقديس،

لولا خشيت لقلت ليس كهشله، فى قدرة الابداع والايجاد،
كلا ولن تلقى عيون الدهر ما، لم تلق فى الازال والاباد
وهل يجرى ويليق ان اقول، البدر عبد من عباده، والشمس قدح من
زناده، والمشمري مشتر لسعادته، والمريخ مريخ بارادته، والزهرة زهرة فى
مجالسه، والرجل جذوة من مقايسه، والعطار دتلميذ من تلامذته، مستعلى
فى ملازمته، والسما سمة من سموه، والسماك اثر من علوه، والارض تربة
من اقدامه، والريح هزة من احكامه، والناش شعلة من حرارة عتبه، والماء
رشحة من غزارة طبعه، والخلد رياض من رحمته، والنور رياض من عزته،
والعقل من اطوار تجرده، والروح من آثار تفقده، والقلب دار حفاظه، والنطق
صب الفاظه، والعلم حالة من حالاته، والدين لازم من لوازم ذاته، كلا
ويأبى العقل ان يكون ما قلت حرياً لشرح مدحه، وافيأ بوصف وصفه،

وكيف يحكى عن مشاهد القدس ومعاهد الانس، مبتلى بمظالم
النفس فى مضايق الحس ولم لا ملكت عنانى وسرحت بنانى وسعيت مع ضيق
المجال فى الامر المحال حتى هتكت عرض طبعى و اظهرت ضعف عقلى
ففى كل ما قلت كتبت و شرعت و اطنبت لم يتفق لى شىء احسبه قريباً من
شرح محامدا و صافه و مكارم اخلاقه و كلما طولت و فصلت ما كنت الا كمن
لا يعرف عيبته عن رشده و يكشف سره بيده و يبالح فى افصاح نفسه و ايضاح نقصه،
اتوب اليك يا مولاي مما انقصر عن مدايحك البيان فان ترحم و تغفر لى فمالى
و غيرى بعد ما جاء الامان وان تك تأخذ العاصى فهد السانى والبراعة والبيان

- ١٤ -

-۲۲۵-

ومن يهوى الوقوف والاطلاع بكمال فضل مولانا الجليل و علو مقامه فلينظر الى نتایج طبعه ونسایج اقلامه وقد كفاه ادام الله بقاءه في كمال فطنته وجلال قدرته ماورده في غنى صحيفتين شريفتين يكاد ان يكونا للدين بمنزلة العينين ويقوما للدهر مقام النيرين يثبت فيهما النبوة الخاصة والعامه بالدلائل العقلية التامة والايات المروية المرئية في الكتب السماويه والاخبار الصادقة الثابتة في الصحف السابقه

منها ما سطرها اولاً بامر السلطان في نقص اساطير القسيس و محو اباطيل الابليس، حاجاً على الخصم بمساوى حججه، ساداً عليه ابواب فرجه ومخرجه، راداً اليه نباله، راشفاً عليه نصاله فسودوجه المنكر بتسويدها واكدالزامه بتأكيدها و تشديدها وامسى القسيس كانه من رجوم تهوى النجوم فيستبعمها شهاب ناقب من سماء ذات كواكب او نعلب عدل عن مسلكه وجره الاجل الى مهلكه فاجترأ الى الضرغام في الاجام ولم يعرف حد نفسه حتى توراته الشرى في رسمه

ای رو بهک چراننشستی بجای خویش باشیر بنجه کردی و دیدی سزای خویش وبالجمله رساله اولین که غیرت رسایل اولین و آخرین بود بروجهی که از آسبب نقص هر حاسد و بغض هر معاند، مصون و مأمون باشد سمت اکمال و اتمام یافت و چون قبل از اتمام آن پادری ملعون در قعر سقر مأوای و مقر گزیده بود بواسطه سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اقطار بلاد کفر سایر گشته، ارکان شرک و شقاق را در تزلزل آورد و عجز علمای نصاری از جرح و قدح آن ظاهر و آشکار شد و خاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام پناه را که حافظ دین آله و حارس ملک یقین و حافظ شرع سید المرسلین است، شوق و میل کامل به تیمن ذیل این مسائل حاصل آمد و بتکلیف کلك حکیم عهد، اشارت راند که بنحویکه خط محو و بطلان

-۲۲۶-

بر لوح رسایل منکران کشید، رقم اثبات و احکامی بر صفحه عقاید اهل اسلام
زند و چنانکه بررد کتاب پادری جوابی باصواب گفته است و غبار کید
و کین از ریاض دین مبین رفته، کنایه دیگری در شرح دلایل اعجاز و اثبات
نبوت خاص مرقوم دارد

پس بار دیگر عالم علوم آداب را رونق عهد شباب باز آمد و گلشن
فضل و بلاغت را حسن و طراوت افزود، طبع فصاحت، رسم سماحت تازه
کرد، سحاب حکمت باران رحمت بیارید، شعله طور جلوه ظهور گرفت
بنجۀ موسی لمعۀ بیضا نمود، مریم منطق عیسی مصدق آورد، جبرئیل امین
معجزات مبین در رساند، خانه استاد روزگار حدت ضرب ذوالفقار آشکار
ساخته، آتشی تازه در خرمن کفر و عناد در انداخت و بترقیم کتاب مجدد
پرداخت که هم تتمیم رساله سابقه است و هم تحقیق عقاید صادقۀ شعر
لله در صحیفۀ تهدی الوری سبیل الهدی وهسالك الارشاد
سجدت نفوس القادسات لذکرها فی معرض الانشاء والانشاد
علقت ملائکة السماء بذیلها لقضاء کل مهمة و مراد
خرت لها مهج الهرامس سجداً و تخشعت کتخشع العباد
لو شاهدت صحف الفضائل فضلها شهدت به فی محضر الاشهاد
نسخت بها نسخ الصحایف کالها حاشای غیر صحیفۀ السجاد
کم من مسیح مرضع فی حجرها متکلم فی ساعة الميلاد
خط کالجنحة الطواويس اغتدی لحسوده کبرائن الاساد
معنی یسلسل کالعقود وانه لذوی الحقود سلاسل الاقیاد
کالماء صفواً غیر ان ورائها زر تذب جوانح الحساد
تذکی زناد الدین و التقوی کما تطفی شرار الکفر و الاسجاد
ذوقت بامطار الفضائل بعدما شرفت برشح انامل الاستاد

-۲۲۷-

وچون اشتها و انتشار این رسایل و مسایل در بلاد نغور اصلح و
اصوب و بنکایت اعدای دین مبین اقرب و انسب، مواکب دانای جهان باشارت
دارای مهان چون نور وجود در قوس عروج و شمس سما در طی بروج
از ملك عراق به نغر آذربایجان تشریف قدوم بخشید و در حضرت نیابت
سلطنت که مربع دین و مشرع شرع و مکمن دولت و مأمن ملت است
چون نقطه رأس درخانه شمس و درخت طوبی در روضه خلد، بسط ظل
افاضت و بذل نور افادت فرمود تا میان کتاب ثانی که ثانی ترکیب مثنائی
است بیمن همت و فرط جهد ملکزاده و لیعهد که یاور ملک و داور عهد، و امان
زم ن و پناه جهان و نیروی ظفر و بازوی خطر و غایت عنایت باری و آیت
شمایل شهر یاریست، البدر الشاهد و الشمس الجاهد و اللیث الصایل و الغیث
الهاتل، ناصر الاسلام، منصور الاعلام شاهر الاسیاف، مشهور الاعطاف، ناظر
الجود و المعدلة، منظور الملك و المملكة، معهود الوفا، مفقود العجفا، منشور
الندی، مقهور العدی، الغازی فی سبیل الله عباس میرزا لازال للدين حامياً
ولکفر ماحياً و للملك حارساً و للمخلق سائساً سمت اتمام و اختتام پذیرفت
وصیت این نام نیک چون دور دولت مدید تا آخر عهد و زمان در بسیط
زمین و بساط جهان ماند و این بنده که بر حسب امر و الا بتحریر فهرست کتاب
و ترتیب فصول و ابواب مأمور بود ملخص مطالب بموجب تفصیل معین و
مشخص نموده در سلك کلك کشید و الله المستعان و هو نعم الوکیل و السلام
دیباچه رساله صغیر جهادیه میرزا عیسی الشهیر به میرزا بزرگ
قایم مقام است که از منشآت میرزا ابوالقاسم قایم مقام است
بحمد الله الواحد القهار و نصلی علی نبینا المختار و علی آله السادة
الاخيار الوداء للانصار الاشداء، علی الکفار سیمما ابن عمه و ولی عهده
الخليفة من بعده و اولاده المجاهدين و احفاده الجاهدين صلوات الله علیه

وعلیهم اجمعین

وبعد اقل الخلیق عیسی بن الحسن العسینی بر لوح اعلام و اظهار مرقوم
 و محرر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت امام علیه السلام تا کنون
 که نوبت ظهور ایندولت همایون است در ممالک ایران صانها الله عن
 الحدثان مهمل و متروک مانده بود و بدین سبب هیچیک از علمای راشدین
 و فقهای متقدمین درین باب کتابی علیحده ننوشته بودند و ملتزم بسطی
 نگشته ، لهذا در مجاری این عهد که فتنه قوم روس در ملک محروس پدید
 آمد و معشر اسلام را دیگر بار، کار با استعمال سیف جهاد افتاد و علمای
 معاصرین کثرتاً امثالهم مزید تفصیل و توضیحی درین امر لازم دیده هر یک
 کتابی جداگانه در قلم آوردند و صحایف شرایع بطرایف بدایع مشحون
 کرده ارشاد عباد با حکام جهاد نمودند و این رسم شریف بامر منیف
 شاهنشاه دنیا و دین و سعی بلیغ علمای راشدین در ممالک محروسه اسلام
 اشتها و انتشار یافت که هر یک از تابعان ملت و پیروان شریعت را در
 خور پایه و قدر ، قسمتی خاص از نیل عواید و درک فواید آن حاصل می گشت
 و بحکم نافذ و امر مطاع ملکزاده آزاده رأی ، رزم آرای ، دارای دوران ، داور
 دوران ، مظفر جیش ، مطیب عیش ، مطهر خلق و معطر خلق ، مقدس ذات ، منزله
 صفات ، زیب تخت ، زینت بخت ، نقش جنت ، غیث شفقت ، الملك العدل و مالک العهد
 سما ، السمو ، هلاک العدو ، جنة الملك جنة الدهر ، سغب العدى ، شعف الوری
 نایب السلطنه عباس میرزا قدر الله نقض الروس بنفد سهاه و قبض الردم بقبضة
 حسامه و مثبت علوه و تشتت عدوه ، چندان از رسایل دانشمندان بدست آید
 که گوئی بر طاق و ناقی مجموع حدایق آفاقه مجتمع گشته بود و در بیت احزانی
 چندین روضه رضوان پدید آمده و اذا اراد الله شیئاً هیأ سبباً به ، لاجرم بشکر این
 نعمت بر ذمت همّت ناصر واجب آمد که با عدم بضاعت ، مختصری نافع که

-۲۲۹-

درباب جهاد جامع و مانع تواند بود و اقوال عالمان عامل را بر وجه ایجاز و تلخیص شامل تواند شد مرقوم دارد

پس بعون عنایت الهی، نگارش این مختصر را وجهه عزم ساخت و اینک بوقتی اندک و جهدی بسیار در کاخ دین میین، باغی چون خلد برین آراسته گشته که آب حیات از حیاض ریاض آن، رشحه رباید و مشک تربیر شمیم آن، رشک بر باشد، بهشتی روح بخش، جنتی دل نشین، مشحون بانهار افادات و مشمر بانمار سعادات، فیها ماتشتمیه الانفس و تلذ الاعین امید که چون مایه ترغیب مجاهدین است و باعث تحریر مکلّفین در حضرت گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایه رأفت و رحمت آله خسرو اقلیم دنیا و دین، ناشر آثار شرع میین، ناصر ارباب صدق و ایمان قاهر اصحاب بغی و طغیان، آفتاب دولت، آسمان شوکت، بحر رأفت تام ابر رحمت عام، ملجأ الانام، قبله الامم و کعبه الکرم، سرور اهل عالم، زیور نسل بنی آدم، شهریار اکرم اعظم علق الله حفص الاعداء بغفوق اعلامه و نفی الالحاد بثبت احکامه و خبیبة الحاسد بجدبة صارمه و زینة العالم بیهت مکارمه بلحظ قبول ملحوظ گردد و حجاب دربار خلافت که قانون علم و حکمت و آئین فضل و معرفتند بگوشه چشم رضا که پرده هر نقص و پوشش هر عیب است دروی نگرند

چه اگر سرتاسر آن بفتون معایب و شئون مناقص مشحون باشد کجا با این زیور حسن و کمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام اختیار ملوک و افتخار جهانش زیب دفتر و تاج عنوان خواهد گشت و تا قیامت معراج نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد بود خواست که نام او برد حور بخلد و خازش گفت نغست بایدت بر لب کوثر آورد و هو السلطان الاجل و الخاقان الاعدل ملک الملوك، مالک الممالک

- ٢٣٠ -

جنة المهالك ، مسجود الملائك ، السلطان بن السلطان بن السلطان
 و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و العلى فتحه على شاه قاجار
 كه جلوة نور قدس امت و نخلة طور انس و مظهر صنع الهى و زيور
 تخت پادشاهى ، تعالى الله ماشاء ، و زاد الله ايمانى ، افريدون فى التاج ، ام
 الاسكندر الثانى ، ام الرجعة قد عادت ، علينا بسليمان ، طينتى از آب حيوان
 سرشته ، مصحفى از لطف يزدان نبشته ، جنتى از فضل و رحمت آراسته ،
 عالمى از نقص كلفت پيراسته .

جنابه بالدين عرش الشرع ، وبالرأى عيار العقل ، وبالرھط مطهر
 الاصل ، و بالفرع معرف الفضل ، و بالرسم مسرة الدهر ، و بالاسم مساءة
 الخصم ، طبعه مولى لنشر العلوم ، نطقه مالك لازمة الكلام ، كفه كف عن
 الاذى وفك عن البلاء ، وخلق للرزق ، و رزق للمخلق ، تبسط الارزاق ،
 و ترزق الافاق ، بجدود واجب الوجود ، ممتنع العدم ، ملتزم القدم ، من
 بنان سمح العنان ، فائض العطاء ، ساطع الضياء ، فالق العدى ، و ادع القلى ،
 فاطر الندى ، سيفه بارح الحراب ، و بارق القراب ، و ساكب السحاب ،
 و ساقب الشهاب ، سحاب يقطر بالدماء ، شهاب يرفع الى السماء ، حسام
 ماسح بالاعناق بحده و متنه ، قانع بالعناق من وصل قرنه ، آلة الاجل ،
 علة الوجل ، لماع المنون ، لماع العيون ، عامل الفصل و القطع ، حامل
 النصر و الفتح ، مانع الانداد ، جامع الاضداد ، يروى الاكباد ، و يورى
 الاجساد ، بماء موجه البحر ، و جزره الجزر ، و مده الدم ، و مسه السم ،
 و نار قربها السعير ، و برقها الاثير ؛ و جمرها النجوم ، و حشوها الرجوم .
 قوسه سوق الاجال ، و فوق الامال ، و مرى العنيات ، و مهوى
 الامنيات ، نافع الانصار ، دافع الاشرار ، فلك النفع و الضر ، كلف الرفع
 و الجر ، فلكى اللون ، ملكى العون ، عصبى الصنع ، عضبى الطبع ، ذهبى

- ٢٣١ -

المزاج ، لهبى النتائج ، شيخ المعارك ، ام المهالك .
 سهمه سهم المراد و صب الفواد ، و حتف لكل عاد ، وداع لكل
 فتح ، وفتح لكل باب ، و باب لكل فتح ، شررى النصب ، شجرى النسب ،
 خشبى الحسب غلاب الخصام ، بلاغ الحمام ، بالغ كل هارب . غالب كل
 غالب . قريب اللفظ . بعيد المعنى . سريع العدو . صريع الاعداء . رسول
 من قلب القسى . الى القلب القسى . كتاب من بنان الاوتار الى جنان
 الكفار . نسر صيده النصر و كره الصدر . اوساق ذكر القمارى ، مغرد على
 ساق من زبرجد اوساق قاس يدور فى نادى الحروب على ندامى القلوب
 بكاس ساكب الحمام سالب الحيوة من راح حار الطبع حاد الذات فيسكر
 المشركين بسكر لاصحو عنده ولا عيش بعده و يترك الجمع شتى ، فترى القوم
 صرعى ، كأنهم اعجاز نخل منقر ، ترهقهم ذلة و قتر .
 و اما الوهق كمنه فانه شرك الشرك و قيد الكفر و غل الذل لاهل
 الغل ، عقد الحق بحبله و عقد الباطل بحبله و اثبتة لنفى البفى و قيد الكيد
 فالظلم فى عهده معقود او مفقود و الظالم محروم او معدوم و العدل مبسوط
 من بسطه و الا من ممدود من مده ، غاب الشر من شهوده و انعدم الجور
 من وجوده ، فلا روح الا فى طى سلكه و لا قلب الا فى طوق ملكه و لا عيب
 فى شىء من ذاته و صفاته و آثاره و افعاله الا انه يابق من اعز الجناب
 الى اذل الرقاب و يفر من قادسات النفوس الى ناكسات الرؤس ، يفارق
 المسلمين و يعانق المشركين تعانق الصب بالجيب فيفعل بهم فعل العدو
 بالعدو بطرز عجيب ، يأخذهم اخذ عزيز مقتدر فيهلكهم فى يوم نحس
 مستمر و يسلكهم فى سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً و يتركهم فى الارض
 مصروعاً مضاعاً .
 و السنان كانه نجم نوره النار . و غيم قطره البوار . ذابل صائل على

-۲۳۲-

اسود الحجاقل . قصبی الاصل، نصبی الوصل . مشرق المنار . راعش الشعار
 لاسع الاعداء . عسال الاعضاء . شواله جائله . ذباله شاعله . نوریه الوجہ .
 ناریه الکنه . شمسیه الاوج . بحریه الموج . ينزل الحتوف . و یفرق
 الصفوف . برهح حمر عیونه سمر جفونه . لازال نافذاً عن مجن النجم .
 طاعناً فی مجر الرجم طعناً یصیح طعناً لخیل العداة . عن ربع الحیوة . ولا
 زالت اعداء مطاع الجهاد ، و حساد ملیک العباد ، من ازل الازال ، الی
 ابد الابد ، مسیحونین فی السجن النحیس ، من دار الرجس ، ساکنین من
 الجد النحس ، فی سکن النکس ، تحیط علیهم لحج النقص و تغرق منهم سفن
 النفس .

اکنون بتوفیق رب ودود نوبت شروع بمقصد و رجوع بمقصود
 است ، بدانکه جهاد بر دو قسم است یکی دعوتی که عبارت است از توجیه
 مسلمین ببلاد کفار برای دعوت آنها به اسلام باذن نبی ﷺ یا امام
 یا نایب خاصی از ایشان ، دیگری دفاعی و آن بر چند قسم است .

این کاغذ را به پیرزا محمد پسرش نوشته

فرزندى تجھ بدانند که صاحب مهربان ابوالفتح خان^(۱) دام اجلاله
 بتوسط نورچشمی تجھ صادق خواهش فرموده بودند که بامن در خلوت
 مکالمه نمایند آن فرزند از خدمت کثیر السعادت صاحبی استدعا نماید که
 فرداشب قدمی رنجه فرمایند اطاق خلوت حاضر و کرسی و بخاری موجود
 است ، نظر را بگو^(۲)

نارنج و بنفشه بر طبق نه ، منقل بگذار در شبستان

(۱) ابوالفتح خان قراباغی پسر ابراهیم خلیل خان است (۲) نظر ، لطفعلی ناظر
 کر بلائی محمد قربان ، علی ، علی محمد ، حسن ، واحد ، افندی ، کریم اسامی نوکرهای
 قائم مقام است آقاملک خواجه و شاهزاده خانم است میرزا اسمعیل مستوفی تفرشی
 است .

-۲۳۳-

و آن پرده بگوی تا بیکبار زحمت ببرد ز پیش مستان
 چلوا کوله و فسوجن کبک و قلیه قجری و بورانی درعهده آقا
 ملك، پلورا لطفعلی ترتیب دهد و طعام بشت را کربلائی محمد قربان
 متصدی شود، قورمه سبزی را علی، افشره و ترشی را علی-حمد
 غلامانرا بگو تا مشك ساینند کنیزا را بگو تا عود سوزند
 می بخور گرچه مه شعبانست، قهوه و پانی با حسن اس-قلیانچی
 گری با واحد است، افندی هزار بازار ازاج کریم دساز تر دلتواز تر
 آواز خوش از کام و دهان اب شیرین گر نغمه کند ورنکنند دل بفرید
 در پرده عشاق عراق است و صفاهان از حنجره مطرب مکروه تزیید
 از نظرات عینکی و خطرات پیشکی میرزا اسمعیل محظوظ میشوم.
 نباید ترک شادی کرد و غم خورد نه چای و قهوه را بایست کم خورد
 بده ایجان من جام مدیره که در قزوین چو کرمانست زیره
 و اسلام

دیباچه ایست که مرحوم قائم مقام از برای کتابی که والد
 مرحوم ایشان در اثبات نبوت نوشته اند نوشته

لك الحمد يا ذا الجود والوجد والعلی تباركت تعطی من تشاء و تمنع
 ملكا مارا از دام هوا رهائی ده و براهمدی رهنمائی کن، همه بغفلت
 خفته ایم و بحیرت آشفته، بکرامت مددی فرست، بعنایت نظری فرمای که
 کاری از دست رفته داریم و پائی در گل فرو مانده، مدت عمر عزیز منقضی
 شد، فرصت وقت شریف مغتنم نیامد

اکنون شب فراق در پیش است و روز تلاق در پی، نه بضاعت طاعتی
 در کف می بینیم، نه توفیق عبادت در خود، جهانی گناه آوردم و در تو پناه
 امن یجیب المضر اذا دعاه، کیف تؤیسننا من عطائك وانت تأمرنا بدعائك

—۲۳۴—

وسپاس وستایش ترا درخور است که مشیت خاک را جان پاك دادی گوهر
دل درپیگر گل نهادی، خرد را در عالم جان مالك امر و فرمان کردی
دانش را در ملك خرد مطاع و مبسوط الید داشتی، پس مایه توانائی مرتب
نمودی که پنجه دانش قوی کند و احکام خرد بامضاء رساند تا حدود حواس
و قوا از هجوم هوس و هوا محفوظ ماند و خانه دل از تعرض بیگانه
محروس، سبحانك رب الیبت تبارکت و تعالت و هر یکی از اینها برابر ما
نعمتی است و ما را از تو منتی که شکر آن در بیان ننگنجد و شرح آن از
زبان نیاید، یارب چنانکه نعمت روان عطا کردی، مکنت توانائی
کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها گشائیم، یا الهی و
ربی و سیدی همه را چشم امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز بر رحمت
تو دراز، ما بندگان عاصی که

بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم پهلوی کبایر حسناتی ننوشتیم
اگر چه هر چه نا کردنی بود کردیم و هر گز بر جرم خویش عذری
پیش نیاورده ولی تا نقش لا تقنطوا حرز قلوب داریم و عین بان الله یغفر
الذنوب، اگر اطباق آفاق بکبائر زلات انباشته سازیم و جراید ایام بجرایم
و آنام بنگاشته، شاید که با افزونی لطف تو بانبوه جرم خود باك نداریم
لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و قضیت به من اخلاص معاندیک
لجعلت النار کلها برداً و سلاماً و ما کانت لاحد فیها مقرأ و لامقاماً، همه از
تو فضل و مکرمت زبید و از ما عجز و مسکنت، از عبد ذلیل جز خطا نیاید
بر رب جلیل جز عطا نشاید، عبادت بندگان عذر و پوزش است، خاصه
خدوندان عفو و بخشش

باران عفو بار بر این کشت، سالهاست تا بر امید وعده باران نشستیم
نه از وعد رحمت مایوس میتوان بود، نه از وعید نقتت مأمون میتوان

- ۲۳۵ -

شد، بیگسو کاخ غفاری افراخته اند و بیگسونار قهراری افروخته، و از هر طرف غلغل، ان الابرار لقی نعیم وان الفجار لقی جحیم انداخته، قومی بعشوه عاجل در عیشند و قومی بوعدہ آجل در طیش، دلها در هوس دنیا بسته، تنها در طلب عقبی خسته، خند آنکه زین هر دورسته دارد، دل بیاد یکی پیوسته، راجیه لقا ربه، آنسأ بدها حبه، نائیا عن دواء قلبه، و دائم بدائه بقائه فی فنائه. حیوته فی هوائه یا من ذکره شفاء واسمه دواء و طاعته غنی ارحم من رأس ماله الرجاء و سلاحه البکاء. ما حیرت زگادن که جرمی با امید رحمت کرده ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده، دلی در خوف و رجاء داریم و دستی بر دامن التجاء

فردا که هر کسی بشقیعی زنند دست مائیم و دست و دامن اولاد مصطفی
 نعمدک و نشکرک علی ما اولیت من نعمک و اسبغت من کرمک و
 ارسلت من رسلك و اوضحت من سبلك و انزلت من کتابک و اجزلت من
 خطابک

پیمبران پاک روان از فزای قدس بسرای انس روان کردی که زهره
 بندگانرا از تیه غوایت براه هدایت دعوت کنند و ما را از جمله طبقات امم
 بفر دعوت و شکوه بیعت رسولی مختار، مصطفی رتبه اختصاص و اصطفی
 دادی که خواجه هر دو عالم است و مفخر نسل آدم، لمعه نورا حد، و هستی
 جان خرد، هایه روان دانش و علت وجود آفرینش، اولین نفخه بستان وجود
 نخستین رشح بنان وجود، عقل شریف کل، شاه هداة سبیل، ختم جمیع
 رسل، تامل محمود مسعود علیه سلام الله الملك الودود و علی آله الغر الميامین
 و اصحابه الطییین الطاهرین سیما ولیک و صارمک و وصیه و صاحبه یدالله
 القاهر، وجهه الله الزاهر، حسام شهر بالحق، امام نطق بالصدق، همام حکم
 بالعدل، غمام سجم بالفضل، آیت جلال یزدانی، غایت کمال انسانی، کتاب

-۲۳۶-

ناطق خدا، سحاب ساکب ندا، علی ولی مرتضی صلوات الله علیه وعلی اولاده
الامجاد واحفاده الانجاد ما كان الوبل من الغيث والشبل من الليث والدر
من البحر واليوم من الشهر

دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی گناه، اندوهی ندارد که خواجه ما
شفیع روز محشر است و قسیم طوبی و سقر، و ما خلقتہ الارحمة للعالمین
گوهر پاک اورا از رحمت خاص خود سرشتی و توقیع شفاعت بنام شریفش
نوشتی و این خود یکی از جلائل نعم است و این امت را تفضیلی بر سایر
امم که رحمت عالمین شافع مسلمین است و فاتح خیبر ساقی کونر (شعر)

ان المعیین الذین احبهم عذب الزلال لهم ورق المشرع

فولیم بسقی الوری وعدوه منعش و محبه متعرج

فالحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله، اللهم
ارزقنا شفاعتهم واحشرنا معهم وفي زمرةم وادخلنا في كل خير ادخلتهم
واخرجنا من كل سوء اخرجتهم منه، بحقك وبحقهم صلواتك عليه وعلیهم
اجمعین الی یوم الدین والسلام علی من اتبع الهدی

بر روان ارباب هوش ، پوشیده نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق
جز پرستش و شناسائی حق نیست و هر مولود که نخست بوجود آید همچنان
بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوه بر وز کند و سمع و بصر
خاصیت و اثر نماید، پس در آن حال طبع کودک بمثابة لوحی ساده و قبول
هر نقشی را آماده باشد و هر چه پند شنود بی تکلف ضبط کند و بتدریج
انسی بدان گیرد که بمنزل ملکه راسخه و طبیعت ثابته گردد و از اینجاست
که اغلب عباد را مدار اعتقاد بر تاسی آباء واجداد است و اکثر کاسب وجه
معاشندنه طالب علم معاد، قومی که از امر دنیا بعلم دین مشغول شوند
هم بعضی هنوز علم از جهل ندانسته، مجهولی چند معلوم شمارند و دام

-۲۳۷-

فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صیدکنند و دل‌های ساده بقید آرند و بعضی که در راه طلب، گامی فشرده، راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند، و نیز بیشتر آنست که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق رسند شبهات چند که زاده اوهام و مایه لغزش اقدام است فرایش آید که رفع آن جز بمشقت نفس و توجه بعالم قدس مقدور نگردد و لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم قانع شوند و بعضی که ازین دام بلا جسته بزور سعی واجتهاد و قوفی در علم مبداء و معاد پیدا کنند که باوجود آن پیدائی نور حق پنهان نتواند بود و نیز غالب آنست که چون در شریعت خود هر جمعیتی یابند و معشر عوام را در دایره خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و متمتع بینند، عزت و ذلت را در رواج و کساد همان مذهب و ملت دیده اگر بطلان آن شریعت را بحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدنیا فروشند چنانکه خفایش تیرگی شب را مایه معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش مهر جهان افروز است و بالجمله بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی است نقلی در برابر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل، گوهر جان پاک در پیکر آب و خاک نهاده و ملکات روحانی باشهوات حیوانی جمع کرده، انسانش خوانند و قابل آنش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف گردد هیئات هیئات

نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است

بس دیو را که صورت فرزند آدم است

اسباب معیشت دنیا بمنزله وجه کفافی است که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا شرط خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جمله طبقات چاکران، معدودی حاصل چاکری را تقدیم خدمت دانند نه

-۲۳۸-

تحصیل نعمت و باقی چاکران انعامند نه شاگر منعم و جالب جاهند نه طالب شاه، چه میل و اغراض و قبول و انکارشانرا پیوسته به تغییر منصبی و تأخیر مطالبی و توفیر هرسومی و وعده معلومی بسته بینیم و دانیم که چون بجمع کفاف چالاک گردند از هتک سرعفاف بی باک شوند و باشند که بحب جاه و مال بغض اقران و امثال اندیشه کرده چنان در یکدیگر افتند که بیکبار از خدمت و مخدوم غافل مانده ، چاکرشان جز غرض خویش و طمع خام نباشد .

كذلك حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیده اوست و خلعت خلقت پوشیده از او ، خوان نعمت دنیا مشحون بموائد الوان داشت که زمره خلق را واسطه عیشی مهنا و راتبه رزقی مهیا گشته ، نقد هستی صرف حق پرستی کند و خداشناسی، نه خودپرستی و ناسپاسی .

ولی از جمله طبقات بندگان ، قلبی بقسم خویش شاگر و قانعد و بحکم عقل راضی و تابع ، و باقی بنده نفسند و تابع حس که چون برین خوان گذرند و هواید الوان نگرند پای شکیشان مانند مگس در شهرد هوس فرومانده، پس چنان مست باده غفلت و محو شاهد شهوت شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده گوئی حظ ایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلب زخارفست نه کسب معارف، چه هر چه بینند و داندو گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر ازین نشانی مانده همین حجت و دعوا گروهی بی بصران که در معرفت سخنی گویند بظن ضعیف خود راه جویند، غایت بختشان جنگ و جداست نه علم و عمل، و باشد که خود و جمعی از جاده هدایت بجانب صالالت میل کنند و ضال و مضل گردند و الذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و شک نیست که این

-۲۳۹-

طایفه یا حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی با سیرت شیطان، که با کسوت انسانی عادت شیطانی دارند و مردم ساده دل را مغوی و مضل شوند.

چنانکه در همین اوقات مشرکی پلید حجتی جدید بر شیطنت خود اقامه کرده و معنی دین گذاشته، دعوی دین برداشته است و بر عقاید باطل، براهین و دلایل نگاشته که معنی آن هباء است و مایه آن هوا.

زدانش جدا و زمعنی تهی بسی ژاژ خاینده از ابلهی

غافل از اینکه امروز بیمن اقبال شهنشاه اسلام، کلک عالمان اعلام چون تیغ غازیان فیروز کفر سوز و دین فروز است و کرم شب تابرا مجال تابش روز نیست، شهر یاری چنین که خسرو روی زمین و حامی ملک و دین و ناشر رایت امن و امان و نایب صاحب عصر و زمان کجا ممکن توان بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنه شیطانی غفلت گزیند و ناسزائی چنین در باب دین همین استماع کند و خیال سودای فاسد از دماغ ارباب مفاسد انتزاع نفرماید مگر چاکران دربار اقدس و تابعان ملت مقدس را دست و بنان بر کلک و سنان نیست که فرقه دشمنان را قدرت نشر کتب و نظم کتاب باشد یا تأیید دولت بی زوال، نه از امداد حضرت لایزال است که از دست و زبان کافران نقص و زیانی در آن حاصل آمد یا درین عهد که مهد رحمت عام و زمان غیبت امام انام است دیده فتن و گردن زمن را از کحل و سن و قید رسن جدائی و رهائی خواهد بود که قومی ناچیز بی تمیز دست شطط بر آرند یا نقشی غلط نگارند یربدون لیطفوا نور الله بافوا همهم والله متم نوره ولو كره المشركون حضرت خالق، زمام مهمم خلائق را در قبضه اقتدار خسروی کامکار نهاده که مجموعه عقل و عدلست و دیباچه فضل و بذل، مؤدب فلک و مملک و مدبر زمین و زمان و مروج اسلام و ایمان، مسالک ممالک از مخاطر مهالک

-۲۴۰-

بیراسته، شرایف اوقات بوظایف طاعات آراسته، گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه تربیت اصحاب اجتهاد و در هر حال هر چه گوید تقریر فضایل علم است و توقیرافاضل دین، هر چه جوید طی اساس وهم است و بسط بساط یقین و هر چه خواهد رضای خدای معین و قبول رسول امین و هر چه کاهد عدت مشرکین و عدت کفر و کین.

والحمد لله تعالی که امروز بامداد لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکر است و در هر کشوری دانشوری که خورشید و برجیس از بیم تیغ و شرم، کلکشان حمزه خبجل و صفره و جل گرفته سنانهاشان در رجم دیو کفر، شهابی ناقب است و زبانها را در رد بحث خصم جوابی صایب.

اینک نطق منیع و کلک شریف دانای جهان بر حسب تکلیف دارای زمان جوابی با صواب، بر کتابی ناصواب که پادری انگریز بر رد دین مبین نبوی و نسخ شعار مصطفوی نوشته بود داده اند و قانونی در اثبات نبوت خاصه و اتفاق شرایع حقه نهاده اند که اگر بامشك طره حوراء بر چهره زهره زهراء نگارند شاید، واگر ساکنان اصقاع قدس از محکمت آیات آن درسی گیرند سزد و باید، کلک خواجه اساطین است که چون رمح خسرو سلاطین در عرصه عرض سحر و اعجاز فاذاهی ثعبان مبین کام دشمن ربانی کرده تلفت مایا فکون و نطق آسمان علوم، چون دست آفتاب ملوک، گوهر افشانی گرفته.

اختر از چرخ بزیر آرد و ریزد بوردق

گوهر از کلک بسلك آرد و باشد بکنار

مگر در بزم فلک عقد پروین گسسته یا گنجور ملك درج گوهر شکسته یا آهوان چین نافهای مشکین افکنده اند یا کاروان مصر تنگهای

-۱۵-

-۲۴۱-

شکر گشوده که هر چه بینی نجوم ثواب است و فروغ کواکب، و توده مشک ناب و خوشه در خوشاب و لذت طعم نبات و شربت آب حیات قال الله تعالی ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً، خامه پادری که عمری صنعت سامری بکار میبرد، طعمه کلك معجز نگار شد و دفتر کذب و نقصان عرضه رد و بطلان گشت و سر آیت عسی ان تکرهوا شیئاً واضح و آشکار آمد چه در بدایت حال مسلمین غیور را از استماع مزخرفات چند که آن بدکیش نژند برهم بافته بود در افواه عوام شهرتی یافته آتش کینه در کانون سینه می افروخت و آخر الامر بفر بخت خداوند عصر و یمن جهد خدیو عهد بهمین واسطه مسئله اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام، مطرح انظار حکمای اسلام بود، بر وجهی که دست بحث و جدل از ذیل دلایل کوتاه باشد و ابواب احتجاج بر چهره ارباب لجاج مسدود سازد، سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت و این نام نیک تا پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جزیل بروزگار جمیل شهریار جلیل، صاحب تخت جم، حامی ملک عجم، وارث و حارس ملک ایران و تور، منعم و منتقم خلق نزدیک دور، پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ هدی، خداوند ملک و ملت، نگهبان دین و دولت، چهر مهر جمال، طیش جیش جلال، بدر صدر سما، ابوالفتح والعلی فتحعلی شاه قاجار واصل و عاید شد که تاجرم نورانی مهر شاه اورنگ سپهر است بخت سعدش مؤید باد و تخت ملکش مشید تمت الدباجه والخطبه.

رقم ولیعهد مرحوم بنواب خسرو میرزا نوشته

خجسته فرزند مسعود، خسرو میرزا بدانند که از قراریکه بر ما ثابت و آشکار گردید آن فرزند در باب تبدیل امبور کر حرفی با جناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده و حال آنکه ما در این باب مطلقاً

-۲۴۲-

و اصلاً فرمایشی بآن فرزند نکرده بودیم و راهی نداشت که از او اظهار ناراضامندی نمائیم چرا که او چندین سال در ملک ما بود هرگز جز خیرخواهی دولتین و مزید اتحاد بین الحضرتین از او دیده و شنیده نشد و شك نیست که هر گاه گریبایدوف بود این خجالت و بدنامی بدولت قاهره ایران نمیرسید جواب این رقیمه را باید بزودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند در این خصوص چه گفته و بتجویز و استصواب امیر نظام حرف زده یا بی اطلاع او .

دیگر البته از خاطر آن فرزند گرامی محو نشده که دستور العمل ما باو همین يك کلمه بود که از سخن و صلاح امیر نظام بیرون نرود و سخن احدی را جز او نپذیرد و هر چه بصوابدید او بگوید و بکند هیچ راه بحث بر آن فرزند نیست و در مراجعت از این سفر انشاء الله تعالی بمزید توجهات ما، محسود تمامی امثال و اقران و ممتاز اعظام و فرمان روایان ممالک ایران خواهد شد و هر چه خودسر بگوید و بکند اگر همه بر وفق صواب باشد و مایه انجام خدمات افزون از حساب گردد باز مقبول ما نیست بل مردود است چرا که تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستور العمل نموده که بدترین گناهان است آن فرزند بمزید مدرك و کیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ماست اما یکنوع خودسری و خودپسندی در او سراغ داریم که بخصوصه در این سفر از این جهت بسیار مشوشیم . شهر صفر ۱۲۴۵

از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته

نفسی فداء لارض انت ساکنه، در نظر شریف هست که هنگام ادراك حضور، مکرر در خلوتهای او تراق و روزهای سواری، عجز و الحاح و اضطراری میکردم که شما راضی شوید دست از این پیره زنه بردارم

-۲۴۳-

یکباره طلاقش بدهم، مردانه مطلق العنان باشم، شما منع و تحذیر فرمودید نگذاشتید و خود رفتید و مرا همچنان دوستاق و اسیر در چنگ عجز و نادلبذیر گذاشتید حالا نمیدانید هر روز بچه رنگی خود مینماید جان میفریبد دل میر باید یقین پنج شش هزار سال از عمر کشفش رفته، باز مثل دختر چارده ساله، دهان غنچه عارضش لاله همه جا جلوه میکند کو، کجاست آنکه فرمود غری غیری بابی افدیه وامی، شیران در تاب این کمندند اینجا مرد مرتضی علی است صلوات الله و سلامه علیه حالا اگر شاهزاده خیر شود که :

برف پیری مینشیند بر سرم باز طبعم نوجوانی میکند
شما و خدا بمن بیچاره چه خواهند، گفت و بر من بدبخت چه
خواهد گذشت اگر عمر وفا کند باز بتبریز بیایم باید مثل عاصی در روز
محشر باشم بل کافر در نار سقر .

شاهها تو خود امروز تصور کن کانروز

این بنده در آن ورطه هایل بچه حال است
این بار که آدم از طهران به تبریز میرفت لابد و ناچار حقیقت
احوال را راست و روشن خدمت شاهزاده نوشتم و شمارا بشهادت خواستم
ترسیدم بد ذاتی برود حرفی بزند بدتر شود بهتر آن بود که عیب خود را
خود عرض کند والسلام .

رقم مرحوم ولیعهد که از خراسان باصفالدوله نوشته
ارجمندی آصفالدوله بداند که اسمعیل فرستاده ایلچی روس
بتاریخ غره ذی الحججه وارد شد و اگر چه هیچ عریضه و کاغذ از آن ارجمند
نداشت لیکن عالیجاه ملک الکتاب تفصیلی که لازم بود نوشته بود و
بعرض والا رسید

-۲۴۴-

امروز کاری عمده که در عهده آن ارجمند است کار ایلچی است و بس که انشاء الله تعالی تا ورود موکب مسعود ما بایست بواسطه مهمات متعلقه باو زحمت و تصدیقی بخدام دربار شوکت مدار ظل اللہی برسد تا که خود وارد شویم، بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشور گشا روح العالمین فداه طوری خواهیم کرد که بکمال خورسندی و سرافرازی از آستانه خلافت مرخص شود، این اوقات که میهمان برادر خجسته اختر کامکار است^(۱) در لوازم میزبانی و احترام و جهد و اهتمامی افزون از اندازه و حساب لازم است، باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه نجل جعفر خان تأکید نموده و خود نیز هر شب و هر روز در آن قرب جوار غافل نشود و غایت رضامندی ما از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای سیمانابج از بردار کامکار ما اظهار تشکر نمایند و او خود کمال خوشنودی داشته باشد، بمیرزا صالح حکم کرده ایم که از آنطرف هم بسختگیری رفتار نشود و امیر نظام خاطر جمعی بسیار در این باب نوشته بود اسمعیل بیگ که آمد ایلچی اصراری در باب مس تجارت ولایت خودشان کرده که همراهان شجاع السلطنه در اردکان تاخت کرده اند، قدری از آن بکاظم خان سواد کوهی رسید که در حیات نیست و باقی نزد حسین خان زنبورکچی است که بالفعل در دارالخلافه طهران است، باید آن ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کار را در خاکپای اقدس همایون بگذارند و اگر تعجیل را مصلحت نداند ایلچی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدهد که ما خود انشاء الله بخاکبوس در بار اشرف اعلی سرافراز شویم

دیگر چون ملك الكتاب شرح و بسطی در سفارس سیف الملوك

(۱) اشاره بظل السلطان است .

-۲۴۵-

و سیف الدوله میرزا نوشته یقین دارم که آن ارجمند چشم براه خواهد بود که از احوال و اوضاع باخبر شود لهذا بوجازت و اختصار مرقوم میداریم که اگر چه سیف الملوک نه آنست که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا را میخواهد مثل خود بکند و میر عبدالعظیم خرج محاسبه را بسیف الدوله میرزای اندازد و او میگوید میرزا و محاسب باخود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علیرضا در شیراز است و من خود سر رشته ندارم، ما هم معلوم است که بسیاق همین احوال محتسب خم شکست و من سر او رفتاری داریم نمیتوانیم جاهلها را بهوای نفس خود بگذاریم لکن چون هر چه بکنیم برای خیر و خوبی فرزندانست اگر حالا تلخ دانند آخر شیرینی آنرا خواهند یافت

چه خوش گفتم آنمرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش
تحریر آ فی ذی حجه ۱۲۴۸

سواد رقمی است که میرزا ابوالقاسم قایم مقام بخط خود بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد از خراسان بالله یارخان آصف الدوله از جانب شاهزاده والا تبار نوشته است که ولایت عهد را تمهید اساسی کرده و ترتیب قیاسی آورده است

جناب مجددت و نجدت نصاب، جلال و نبالت انتساب، خالوی اعز امجد، عالی تبار آصف الدوله العلیة العالیة بدانند که هر چند بعد از مراجعت از هرات، خبر درستی از آذربایجان بما نرسیده، اطلاعی کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد و لکن افواها مذکور میشود که هنوز عالیجاهان ایشک آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن و پترز پورغ نرفته این خبر که رسیده است ایلچی روس با میر نظام گفته که تا حال محمد حسین خان که روانه بود، از جانب ولیعهد دولت قاهره

-۲۴۶-

ایران بود حالا که او در میان نیست روانه شدن او بر هم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکمی و نامه و فرمانی از شاهنشاه در دست ندارد آن سبب شکست و آن پیمان ریخت اگر چه از جانب ایلچی انگلیس و مستر مکنیل نایب مکتوباً و ملفوظاً حرفی در این مواد نشنیده ایم لکن یقین است آنها هم در باب حکیم باشی همینطور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرا که منشأ این گفتگو و واسطه این جواب و سئوالها همان ولیعهد مرحوم مغفور اقامه الله فی دارالخلد و السرور بودند حالا که اینطور اتفاق افتاد کاغذها و آدمهائی که از جانب او میرفتند چنانچه که بروند، اگر نروند هم موعد کرور میرسد و ایلچیان که بدتر از محصلین غلاظ و شدادند خواهند آمد، پولی در خزانه عامره موجود نیست، اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدیگر نمی دهند، ولیعهد مرحوم مغفور هم در حیات نیست که فکری و دست و پائی بکند، باز چاره جز این بخاطر ما نمیرسد که آن دو نفر میرفتند با همان کاغذها که داشتند روانه نمائیم و از جانب خود دو کاغذ بدولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات بشما در عالم یگانگی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود طولی نکشید که از عالم فانی رحلت کرد، شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جای او نصب فرمودند بالفعل بحکم و فرمان همایون شاهنشاهی همه مهمات متعلقه باو باماست و هیچ تفاوتی حاصل نشده الا آنکه یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد ماجد ما از دنیا رفته زیاده در دلجویی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهید کرد همچنانکه شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد از این حادثه زیاده التفات فرمود و بر مراتب عز و جاه و اعتبار ما بهر جهت از جهات درین مملکت افزود و طوری مرحمت و توجه مبذول داشت که هرگز

-۲۴۷-

نسبت بولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود، آنجناب چنین تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود در فرنگستان خواسته‌ایم بل خدارا بشهادت میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنه دشمن دین مرقوم داشتیم، امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما بدو ایلیچی صادر شود یا دو نامه مختصر که در باب قضیه ولیعهد مغفور و توجه نسبت بما بدو پادشاه مرقوم گردد امر کلی بفضل خدا از پیش خواهد رفت و بارگور انشاءالله ازگردن خواهد افتاد و چنین میدانیم که ایلیچها زیاده از سابق درین کار بکوشند و از سرکار شوکت‌مدار همایون هم باین واسطه ممنون و خوشنود شوند، دیگر امر امر اشرف همایون شاهنشاهست هرچه بنخاطر الهام مظاهر اقدس ازین برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین داند که این اظهارهم موهم گمانی خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده‌ایم مأذونست که هیچ عرض نکند یا اسم ما را بر زبان نیارد چرا که ما خود را ناقابل‌تر از آن میدانیم که اسم ما در حضور باهرالنور اشرف اقدس^(۱) همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز هوا و هوس از خود نداشته‌ایم خصوصاً بعد از این قضیه که از دنیا و مافیها سیر شده‌ایم و از حیث خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایشات مصحوبی لاجین خان و فرمانهای مرحمت‌آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میرسیم و الا نه چنان افسرده و پژمرده شده بودیم که تانفس آخرین بحال توانیم آمد آخرین سخن اینست که ما بنده و برده و ایجاد کرده شاهنشاه روح‌العالمین

(۱) وفات مبرور مغفور ولیعهد رضوان مهد در شب پنج‌شنبه دهم شهر جمادی‌الآخر سنه ۱۲۴۹ هجری در مشهد مقدس رضوی اتفاق افتاد و از عمر شریفشان چهل و پنج سال و ششماه و ششروز گذشته بود.

-۲۴۸-

فداه هستیم، پدری: اشتیم از دستمان رفت، دیگر درد دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدایتعالی تا زمان ابد در پناه خود محفوظ بدارد، اگر رأی همایون شاهنشاهی متوجه تربیت ما قرار گیرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ و هند هم تمکین بیوجودی قلیل ما خواهند کرد و اگر قابل ندانند و بیم حاصل دانند باز تازه ایم از دعا گوئی معزول نخواهیم بود و همین خدمت را بهترین خدمات میدانیم تحریراً فی شهر شعبان ۱۲۴۹

کاغذیست که بشاهزاده خانم بعد از فوت مرحوم ولیعهد
از خراسان نوشته

شاهزاده جان قربانت شوم

زدوری تو نمردم چه لاف مهر ز نم که خاک بر سر من باد و مهر بانمی من
اما حالا یقین بدانید که در این واقعه هایلله که خاک بر سر من و ایران
شد تلف خواهیم گردید، مشکل است بار دیگر بقیض حضور و صحبت سر کار
و بفرود خدمت بانو نه نه برسم

دریغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت و دین
انتظام پذیرد، درین احصار و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت مقام یاد ندارد
عدل محض، محض عدل بود حق خدمت خوب میدانست و قدر نوکر خوب
می شناخت، بخدمت جزئی نعمت کلی میداد، ایتم را پدر بود و ارام را پسر
اهل آذربایجان در مدت سی سال پرورده احسان بودند، اهل خراسان را
در این مدت سه سال چنان بنده عدل و انعام و غلام فضل و اکرام خود فرمودند
که صد برابر مطیع تر از اهل آن سامان شده، بودند این پیر غلام بیچه زبان
بگوید و بیچه بیان بنویسد، خدا نخواست که جهان در عهد جهان داری
اوزنده و نازنده شود

-۲۴۹-

خوب از نواب مستطاب امیرزاده اعظم^(۱) و بخدوم مکره اویرظام
چرا نه می نویسد، دو ماه است خبر درستی از آذربایجان نداریم خدا انکرده
میان ایشان نفاق است بانشاءالله اتفاق امیدوارم انشاءالله ولاد و ایعهده مرحوم
طوری راه بروند که دشمن مال باشند نه دشمن کام و روز بروز برشان و
شوکت این اوجاق گردن رواق فرودده شود و زحمتهای مرحوم ولیعهده
بهدر نرفته باشد

مختصری از شما بهمراه آدم نواب ظل السلطان رسید، هیچ مفیدفایده
نشد البته هر که آید از احوالات مفصل مرقوم دارید نه مجمل

از نواب فرهاد میرزا تعریف نوشته بودید که در مشق پیش است
و در درس بیش، مرحوم ولیعهده هم کمال التفات داشت و اذن عروسی
مرحمت کرده بودند حالاً که این قضیه اتفاق افتاد البته بتأخیر خواهید
انداخت، خوش گرفتند حریقان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که
قراری گیرند، همان کاغذ بنظر نواب مستطاب شاهزاده اعظم روحی فداه
رسید، عنایت فرمودند معزی الیه در خدمت نواب شاهزاده اعظم^(۲) اختصاص
دیگر دارد، انشاءالله در بهار اگر آمدنی شدیم او حسب الحکم باینظرها
آمدنی خواهد شد

از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرقوم نفرموده اید که چرا
باها کوئی در انداخته است و بازیلان^(۳) ساخته، عسی ان تعجوا شیئاً
فهو شر لکم

سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچک چنانچه در ایام ولیعهده مرحوم

(۱) امیرزاده اعظم اشاره به نواب فریدون میرزا است

(۲) شاهزاده اعظم اشاره بنواب شاهزاده محمد میرزاست

(۳) زیلان از طوایف کرد است که در میان سرحدات ایران و عثمان سکنی دارند

- ۲۵۰ -

مطیع رأی و تدبیر مخدوم مکرم و امیرزاده اعظم بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی باشند که حکم نواب شاهزاده اعظم روحی فداه همین است و بس تا انشاء الله در حوت و حمل بعون خدای عزوجل که بآذر بایجان آمدیم جهانرانو آئین و طرح نواست تا از پرده غیب چه در آید والسلام
رقمی است که از جانب سنی الجوانب اعلی حضرت محمد شاه
به میرزا تنی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بدانند که روزی که ما از دارالسلطنه تبریز بدارالخلافه طهران عازم بودیم اغلب مردم این گمانها را نداشتند و بهیچ خاطر نمی رسید که کار باین سیاقها بگذرد و آنگاه تکلیف سفر بابان و زها برا چه طورها شاق و مما لایطاق میدانستند و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظرها مستبعد می آمد معینا محض يك كلمه حکم و فرمایش ما با سپاهی که فی الحقیقه اسم بالارسم بود آنعالیجاه با ثبات قلب اقدام بخدمت نمود و این طرز چاکری و نیکو بندگی آنعالیجاه چنانست که از نظر انور ما محو شود یا تلافی آنرا وجهه همت خدیوانه فرموده باشیم از آنجمله اول عنایتی که فرمودیم این است که مهمام سرحدات عراقین را بالارستان فیلی و شوستر و دزفول و حویزه کلابه پیشکاری آنعالیجاه محول داشتیم و از خدای واحد رجاء داریم که در هر حال ممدومعین باشد وصیت شهادت برادر ارجمند بهرام میرزادا در آنحدود عما قریب رعب افکن قلوب همسایگان سازد

از آنعالیجاه این است که بعد از نورو زفیروز سلطانی معسکر برادر
ارجمند را بسمت دره لیلان حرکت داده سر باز و سواره کرمانشاهی را همانجا مجتمع و سر بازان و توپچیان را کلا باختیار رآنین معلم انگلیس محول سازد و چندان در آنجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده کردستان

-۲۵۱-

اردلان وارد شوند بعد ذلك بفضل وكرم جناب اقدس الهی توکل کرده
عازم لرستان و عربستان گردد

دیگر دستور العمل رفتار برادر کامکار را از حالا دادن خلاف صواب
میدانیم همین قدر که او را در موارد عزم و رزم جسور و مقدم و آنعالیجاء را
در مراتب احتیاط و حزم مجرب و ممتحن بجا آورده ایم کافی است البته
هر چه پیش آید هر روزه عرضه داشت خواهد شد و هر چه بخاطر اقدس رسد
مقرر خواهیم داشت

حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد که حاکم پشتکوه و پیشکوه هر دو
بشود با اعتماد آنعالیجاء مضایقه نمیفرومائیم و همچنین هرگز پشتکوه را
تنها با او واگذار یا مثل ایالت اخوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج
و در بیانها هائم و حیران راه برود، میرزا بزرگ قزوینی هم يك دوبار
قاصد فرستاده تعهد خدمت کرده بود چون تنبعی از اوضاع و احوال او
نداشتیم جوابی جز عزیمت نصر الله میرزا بدار الخلافه ندادیم، اما آنعالیجاء
مقرر میداریم که چون بشهادت خط خودش زاید الوصف سفک و بیباکست
لم اک متخذ المصلین عضداً باید گفت

اما اگر الوار و اشرار آنجارا مستوجب داند که او را اسباب کار
شناسد اجازت میدهیم که چندگاه با او راه برود که هم ابلیس بیاید
هم آدم

در باب سنقر حق این است که عالیجاء کلبعلی خان از همه ایل و
طایفه خود تجمافی بسته بولیعهد مرقوم مغفور متوسل گردید در آذربایجان
و خراسان و عراق آشکار و بی نفاق بخدمت حضور و رکاب پیوست صدمه
امسال بهار را هم خورد و باز در راه خدمت سخت تر ایستاد و از همسایگی
کرمانشاه عداوت امین الدوله و تحریکات اعظام افشار باک نکرد خلاصم

-۲۵۲-

از ذار الخلافه طهران بسمت قمشه و سمیرم مثل کسی که بعیش و عروسی
 برود دو منزل یکی شتابید تا بروز جنگ خود را رساند و خودش و سوارش
 و سربازش منتهای خدمت و دلیری و شجاعت کرد و علم حسنعلی میرزا را
 آنها در میدان گرفتند و علمدار را بدرک دو اندند و از گردنه جانکی
 سرحد تاحوالی ایزدخواست در کوه و دره و برف و برد دنبال قشون شکسته
 افتادند و زدند و خوردند و گوی سبقت از همگنان بردند و همشیره سر کار
 که خاطر او را بشدت میخواستیم در خانه اوست و در ازای این همه
 چیزی که با او افزوده ایم همین حکومت سنقر است و بس، بلی چون مزید
 اقتدار برادر ارجمندم بهرام میرزا در نظر انور همایون است سنقر و اسد آباد
 هر دو را ابواب جمع او میفرمائیم و فرمان نیابت بحاجی میرزا جانی مرحمت
 میفرمائیم، باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه با فشار و سنقر و چارد
 ولی را در غیبت عالیجاه کلبعلی خان کلا بحاجی رجوع کند و سواى پانصد
 رکابی سنقر که مأمور فارس است اگر ممکن شود باز قدری سواره از آنجا
 به هلیلان بخواهد و لازمه تقویت بحاجی معزی الیه بکند و آنعالیجاه خود
 مخصوصاً شروح مفصله مشعر بر خاطر جمعی عالیجاه کلبعلی خان بفارس
 بنویسد و برادر ارجمند لازمه مهربانی و مرادده بهمشیره سر کار بکند
 و همیشه از او باخبر باشد غربت باو اثر نکند
 و چون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اول این دولت
 روز افزون، منتهای خدمت و جانفشانی بظهور رسانیدند و نوکر قدیم و لایعهد
 مرحوم مغفور میباشند باید آنعالیجاه در آن همسایگی دایم از حال
 آنها غافل نشود و با آنها طوری مهربانی و مرادده نماید که از درگاه اقدس
 اعلی روز بروز امیدوارتر شوند و بیش از پیش بخدمت نیکو بندگی اقدام
 ورزند

-۲۵۳-

اماسه هزار تومان تنخواه برای امداد مخارج کرمانشاه باید حکماً
 برادر ارجمند برسانند و آنعالیجاه خرج اندرونیهای اولاد شاهزاده
 مرحوم را همانطور که داشتند بدهد، اما خرج گزاف عمله واکره شاهزادگان
 لزوم ندارد و از اموال اخوی حشمةالدوله هرچه بکار سفر جنگ و
 سرحداری می آید تعلق بدولت قاهره دارد و هرچه در اندرونست تعلق
 بخودش است تحریر آفی شهر ذی قعدة سنه ۱۲۵۰

از قول شاهنشاه مبرور بیجناب حاجی سید محمد باقر
 نوش: ۱۹ است

مسئولان آن جناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات
 بقاعده مشهوره بدلی از حصول ملاقات میتوانند شد، خاطر مهر مظاهر را که
 در هوای شوق دیدار بود زاید الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در
 باب مقرب الخاقان امین الدوله اظهاری کرده بودند و بر وفق خواهش آنجناب
 مقرر شد که اگر مصلحت خود را در تقلد اشتغال دنیوی میدانند بآستانه
 اقدس شتابد و اگر باقتضای سن والتزام تشریح راغب اعمال اخروی است
 بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطه
 آنجناب در کتف رأفت و توجه ما باشد لیکن بعد از آنطور توسط آن
 جناب و اینگونه تفقد تا چندی گذشت که بهیچیک از این دو کار اقدام نکرده
 در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در این ظرف
 مدت بیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نداشته، بر آنجناب مستطاب بهتر
 معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه قدر دماء و
 نفوس در خارج و داخل آن ولایت بر باد فنا رفته، اگر سخن مردم در حق او صدق
 است واجب است که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است چه
 لازمست که در میان داز الخلافه و فارس بنشینند و غرض سهام تهمت گردد.

-۲۵۴-

بالجمله باز آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی او بخاطر فاتر
 میرسد همین است که یا بخدمت مادر طهران یا بطاعت خدا در عتبات بپردازد
 و تازو دست بیکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت آنجناب مأذون
 است که بوکالت نواب همایون ما، مشارالیه را اطمینان دهد اما هر گاه از
 این مصلحت دیدما که محض خیر خواهی خلق و رأفت درباره اوست تخلف
 کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و منبعدهر
 گونه خواهشی که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام بر آئیم والسلام



- ٢٥٥ -

رسالة شكواى مرحوم قايم مقام كه در ايام معزولى نوشته
است وهى من احسن الرسائل عند الاواخر والاوائل

بِسْمِ اَللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الله جارك فى انطلاقتك تلقاء مصرک من عراقك حيث انصرفت مجدداً
داء اشتياقى واشتياقك فعلمت ما يجد المودع حين ضمك واعتناقك فتركت
ذاك تعمداً وخرجت اسرب من فراقك والعجب ان الهرب لم يجد لى بطائل
وماكنت الا كما قال القائل ، خطا طيف جحمن فى حبال مقينة تمدبها ايد
اليك نوازع ، فباويلتى من بسط يد الفراق بين آذريجان و العراق وبالهفى
من هجوم خيله ونجوم ليله واشتداد آلامه و امتداد ايامه ، ان الفراق
هو المليك الجائر وانارعيته فايں الناصر لعمرى قد طال عهده وزمانه وعظم
ملكه وسلطانه و ما هو الا حاكم لا يعدل ، فى رعيته ولا يمكن الفرار من
حكومته فهل للهارب من سبيل اوللهاثم من دليل الويل نم الويل حيث لا
مقر فى ارضه ولا مقر من بغضه ولا سبيل الى الخلاص ولات حين مناص
فيم الإقامة فى تبريز لا سكنى بها ولا ناقتى فيها ولا جملى هذا وان كنت سايلا
عن سياق امرى ومساق عمرى فى زمان الحال ومظان الاحوال فظن خيراً
ولاتسئل عن الخبر اذ ليس المكلف المعنى شاهد عن حاله يغينك من تسأله
هل علمتم ما فعلتم من شرايط الانصاف فى رعاية الاضياف عن وقودى عليكم
ومقامى لديكم ونزولى بداركم وسكونى فى جواركم فوالله ما نزلت
بدار الخلافة الا بالعز و الشرافة و قريرى على الجبال و وفر لا يسعه
الخيال فى رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغى لارباب المجد والمعالي
من كثرة العبيد والموالى والحيل والبغال وجمال كالجبال واحمال ذات

-٢٥٦-

اثقال تثقل على الارض و تفوق على السماء و يضيق عنها الفضاء من صنابع
الصين و بدايع قسطنطين و حبل اليمن و درر العدن و خيار الشفوف
وصنوف الظروف و اوان كالاماني من ذهب كاللهب وفضة فضة (غضة) و زجاج
كالسراج و بلور كترائب الحور و حقائب من الرغائب و عياب من الثياب
وقدور راسيات و جفان كالجواب و كثير مما امسكت عنه خوفاً للاطالة
والاطناب و ما عشت فيها الا كالبدر عند افوله و النجم حين ذبوله و القلب
عند اجتماع الحزن و السيل بعد انقطاع المزن و الثايج تحت سموم المصيف
و الغصن بين دبور الخريف ما طلعت يوماً شمس الا يومى حسد بالامس
وما وضع ليل حملا الا و همى نتج بالعكس فما كنت الا كالبدر التمام
يزيد هز الا حتى يعود هلالا و النخل ذات الاكمام تصير حطباً بعد ما تعطى
رطباً فكم من مستضيء بنور اشراقى و مستظل بظل (بنور خل) اوراقى كفته
حدة الحر فكفانى بشدة الحرق و اخرجته من الظلمات الى النور فيجازانى
بالكلب و الغرور

و هذه عادة الدنيا و شيمتها فلا ترج فما لانت شكيمتها
اما ترى النخل عند اخضرار عودها و انتضاج عنقودها ترغب فيها
الطباع و تهتز عليها الاطماع و تلتذ منها الاذواق و تجتمع عليها الاشواق
حتى تبيد الانهار و تصفر الاوراق و تنصرف عنها التمار خالية الاطباق فلا
تجزى من ذائقي حلوها و مجتني قنوها و آكلى بسرها و تمرها و شاربى
خلها و خمرها الا الجدد في كسر عودها و النفخ في نار وقودها كذلك
البدر و ان كان في ليلة القدر فما اجلى حالكاً و لانجى هالكا ولا اغنى
محتاجاً عن السراج و لم يهد سبيلاً في غيب داج الا و الناس يقولون
بوجودهم اليه فيشهدون عكوسهم فيه و يقولون سواد في وجهه بل ظلام
من نفسه و لم يدرو انه من عفاء مرآته لا من كدوة ذاته فحيناً عابوه

-١٦-

-٢٥٧-

بالكلف و حيناً لاموه اذا انخسف و ما زالوا يهذرون و بهزؤن بانه ذو
وشوم ابلق او ذوكلوم ابهق فما انفق متقلباً بين مهتانف^(١) لبعض اطواره
ومتجانف عن بعض ادواره و واعجبا حتى الكلاب يعدون عليه ويعوؤن
بين يديه جزاء بما اوصلهم من فضله العام و نجاهم من حالك الظلام .

مه فشاندنوروسگ عوعو کند هر کسی برطینت خود می تند
ياحبذا ايّمانا في وصلكم ياحبذا حيث كنت في اوايل الحال ثقيل
الكاهل من تكفل الاعمال يطفح من يدى الندى ولا يطمع فى الخصوم والعدى
بل يقصدون بابى من كل جانب ليغتنأ به حدالنواب وتحل به عقدالمطالب
فما من طامع وخائف وطامع ومخالف الا قايم بها بالكره والطوع وسادع
ايها بالقسر والطبع ومامن سائل وزائر وراجل و مجاور الا لازم بها .
فى اليوم والليل ولازب بها بالشوق و الميل لزوم الجراد بزروع البلاد
ولزوب الذباب بصحون القناد بيت

گر برانى نرود ور بزنى باز آيد ناگزير است مگس دكه حلوائيرا
فكم واقف بالباب قبيل الاذان و داخل فى البيت من غير استيزان
جائنى لعرض الحاجة وراعى بفرط السماجة فقدم العرض على الفرض
و سابق البعض على البعض حتى كادوا ينثالون على كعرف الضبع بحيث يشغلنى
العبادة عن العبادة و عطاء الصلوات عن اداء الصلوة و قضاء الحاجات عن دعاء
المناجات و كم جار جائر فى جوارى و سائر سائر نحو دارى قدا تانى غب العشاء
و دعانى بعد الاستعشاء فالقى دفى^(٢) مذيلا بالفراش و كفى سبيلا للمعاش
و رجع عنى بانيساط و انتماش و قد سعد بختى و شرف بيتى بقدم القروم
و حضور الصدور و شهود الاشراف و الالاف و ورود الاخوان و الاخذان و لقاء
الاحرار و الابرار فى آناء الليل و اطراف النهار و ما جالست احداً منهم الا
و فخمونى فى مجلسهم و قدمونى على انفسهم و نوال المجدى الوسادة و اثنوا

(١) التهانف ضحك فيه فتور (٢) الدف الجنب

-٢٥٨-

على بالوفادة وقد دعاني دعائم الملك وزعايم الناس بمجالس ذات اوانس من
 قصور مالهن قصور ودود بها الراحات تدور في جمع من سادة كرام وجم
 من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان مغلدون باكواب و اباريق وكاس
 من معين لا يصدعون عنها ولا ينزفون وفاكهة مما يتخيرون ولحم طير مما
 يشتهون و حور عين كأمثال اللؤلؤ المكنون

فلنا في الوناق شمع و جمع من ندامى و مطربي و مدام
 وحديث الهوى و وجد و انس ولذيذ القرى (الشوى) ونقل وجام
 وبساط عليه ورد و اس و بهار و نرجس و خزام
 وهواء كأنه اهواء في ليال كأنها الايام
 وشموس الضحى لنا خادما و بدور الدجى لنا خدام^(١)
 فما زلت مستويا على عروش مبثوثة بالفروش، متكأ على ارائك محفوفة
 بالملائك . استخدم الحور العين واستسقى من ماء معين، راتع الطرف في رياض
 الخلود من بياض الخدود ، لاعب الكف بليالى العذار في حوالى النهار ،
 وارد الروح على سواق الراح ، نايل الكاس عن راح^(٢) سواق^(٣) صباح
 لانت معاطفهم ورق نسيمهم ودنت مقاطفهم وطاب جناهم افيديهم
 بالجان ثم بهجتى فاصير فى كل اللسان فداهم فما احلى مر الشمول عن
 حلوا الشمال و مر الشمال فى روض الخمايل
 والانهر بالمياه ملائى والغصن من النسيم مايل ترتع عيني فى جنة الحزن
 فترجع الى جنة الحسن وجنا العنتين دان فيها فاكهة ونخل ورمان فكم عشت
 مشغوقاً بمعاطات الكاس وهو اخاة الناس ذاهلا عن نوايب الدهر وعواقب
 الامر حتى قلب الزمان ظهره وانتشب البلاء ظفره وولى البخت (المحب . خل)

(١) اوله . طرق الحى فى الظلام غلام . اشرق الوجنتين بدر تمام

(٢) راح جمع الراحة وهى الكف (٣) جمع ساقى

-٢٥٩-

على دبراً واثار الجوى على غبرا فكانه برق تالق بالحمى ثم اثنى فكانه
لم يلعب فاصبحت كان لم يكن بينى وبين الناس معرفة ولا استيناس ولم يكن
لى فى الدهر اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم يخلق الله شيئاً يقال له المودة
كان لم يكن بين الحجون الى الصفاء حديث^(١) ولم يسمر بمكة سامر
فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب و قباب الحباب و
كرامة الضيف كسحابة الصيف وزيارة الطيف واقامة الحجيج فى منى الخيف
ابكى الذين اذا قونى محبتهم حتى اذا ايقظوني للمهوى رقدوا
فيقظت ههنا عن النوم ونهضت سائلا عن القوم فقلت هل للمعهد وفاء؟
قالوا كما فى القاف عنقاء فقلت اين اداء الحقوق؟ قالوا عند الابلق العقوق
فقلت كيف الصدق فى الاقوال؟ قالوا مثل الناب فى الاغوال

منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا وزهد و نام مانند چوسيمرغ و كيميا
اين الوداد بين العباد والوفاق فى ارض العراق والامان فى هذا الزمان
والنصر فى ذلك العصر والعون فى عالم الكون

هيهات تضرب فى حديد بارد لو كنت تطلب خلة من عندنا
فمضى الذين اتوا به من قبلنا والله اعلم بالذى من بعدنا
فايقنت بصدود الوفاء عن عهد الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب الخلفاء
وعرفت علّة اخائهم فى عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء فترنمت بشعر شيخ
الشعراء

دوست آن باشد که گیر دست دوست در پریشان حالی و در ماندگی
دوست نبود آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
وما را عنى الاسرعة تحولهم من حال الى حال وتشكلهم بمختلفات

(١) الحديث بمعنى المحدث كالسميع بمعنى المسمع قال امرء القيس
حلفت لها بالله حلقة فاجر لنا موا فما من ان حديث ولاصال

- ٢٦٠ -

الاشكال ورجوعهم من الامر الى نقيضه ومن المرء الى بغضه بسهولة واعجال
من دون تعسر واشكال سيما ان عرضت لهم خيفة او عرضت عليهم جيفة كما
قال زفر بن ابي حليفة

انما قيس على اصحابه خشن الملمس صعب سبغ
وترى قيساً ذلولاً ليماً ان عراه طمع او فزع

وايم الله ان توليد الاختصاص بلا عداوة سابقة وتوكيد الاختصاص بلا
مودعة صادقة لا صعب عندي من خرط القتاد ومضغ الصخر الصلاد ولكن
رأيت منهم في هذا الباب ما تحارفيها العيون والالباب وتفوق على علم
السحر وعمل الجفر وصناعة الكيمياء وتسخير روحانيات السماء بل يعجز
عن وصول شأوه الاعجاز لاسيما عند رد الصدور على الاعجاز فما راد اعجز
على الصدر وما قام سهاء مقام البدر الاوالة وم يحيطون كالهالة عليه
ويدورون كالالة بين يديه وينصبون حبالهم لقلبه ويعادون احبابهم بحبه
فبعداً لتلك الايام وتعسا الهؤلاء الاقوام فمأهم الاخوان النعمة وطلاب الطعمة
واحباب الجذوة (الفايده) واتباع المائده يعرفون الحب بالحبوب والقدر
بالقدور ويدورون خلف الاخوان حيث يدور

فلا جازه قوم ولا حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير
ثم لما فرغ منى الكيس والكاس وجاء رجاء الناس بالياس تذكرت
شعر جرير وقلت معرضاً بهم معرضاً عنهم

قد كنت خدنا نانا يا هندا فاعتبرى ما غالك اليوم من شيبى وتقويسى
فشبهت عادة الجلساء ببعض عادات النساء حيث يهوين رجالا عندهم ثراء
المال فيظهرن الشغف بهم والشعف اليهم والقلق لهم والملق لديهم حتى يذهب
من المرء ماله ويضعف حاله وتخبب اوطاره وآماله فيرجعن بالخلو بعد الشجى
والسلو بعد الهوى والافاقة بعد العشق والمالة بعد الميل كما قال يوماً ثرائى

-٢٦١-

و مل قومي ثوائي فجاؤا بالاسفاق^(١) بعد الاشفاق والازراء بعد
الاطراء والصد بعد الود والخلف خلف الوعد وكم رأيت غصة بعد عزة ونقمة
بعد نعمة وعسراً بعد يسر وقبحاً بعد حسن حتى صار مجلسي محبسي و
مدامي ملامي وغنائمي عنائي وطربي تعبي ونديمي ندمي والدهر يعتقب
اللذات بالالم فلم يبق لي شفيق ولا رفيق ولم يلقيني صديق الا بما لا يليق
فاخروني بعد ما قدموني وزيفوني بعد ما ضيفوني ورزقوني فمزقوني وتمعوني
فتمعوني

الا لا اري الله عباده مضيف سراة بني باهلة
فلونال من رغفهم نائل لعادت لاكلها آكلة

كاني دعيت الي حفرة المخافة لاعلى سفرة الضيافة اذ كان نزلي
فيها العزل وحظي منها الحط ونصبي عنها النصب ولقيت منها النقم و
ثريدي في دم الوريد وشوائي عن نضيج الخلب وشرايبي عن عيب القلب
فشرقت لكل ما شربت وغصت لكل ما التقت وما كان امرى في التقاط
الطعم (اللحم) الا كاينا آدم حيث زله الشيطان على الشجرة فاجاب دعوة الفجرة
وجنى في اجتناء الحبة وخرج من رياض الجنة

تقصير بشر چيست چو شد بو البشر از راه جرمي بجوان نيست چو گمراه شود پير
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين
مسكين ابن آدم اسير الجوع وصريع الهجوع عليل السمع ذليل
الطمع غافل في زمان الحال ذاهل عن مضى الاحوال، جاهل بحوادث الاستقبال
بصير بالعيوب ضرير في الغيوب سريع الى الخطوب يسرع في المسير ولم
يدرك كيف المصير والى اين بسيرياً كل صنوف الطعام وياً كله صرف الايام
فايم الله اني لو كنت عالماً بظهر الغيب لما وقعت كناقاة سعد في حمى كليب

(١) سفق الباب رده كاسفته ووجهه لطمه . ق

-٢٦٢-

لكنى رتعت كظييان القاع في خصيب الرباع حتى وقعت في برائن السباع
وما كنت في مضييف الاخوان الا كجزور قربان ابرزه عند الضحى من عيد
الاضحى مشنف الاذنين مكحل العينين مقلد النحر مخلع الظهر مجللا
بالشفوف مهر ولا بين الدنوف يدور حول الدروب والدور فيلاقونه بالفرح
والسرور ويبدلون لديه النقود و يعلقون عليه العقود و يسرون خلفه
فيريدون حتفه ويحيونه بحلوصاف وهل ليس هذا الحتف بكاف فما ذاق
حلوهم ذوقاً وما مال اليه حرصاً وشوقاً الا اذاقوه في الان مرارة طعن
السنان فما زال الحلو في حلقة والرمح في نحره والجازر شاحذ حدفاسه
حاضر على رأسه حتى قطعوه ارباً ارباً و انتقموا منه طعناً وضرباً

انصفوا يا معاشر الالف هكذا دأبكم مع الاصناف

افذقت الحلواء وبؤت بالبلواء فكان هذا جزاء لاجترائي وانتقاماً

لالتقامى كما قال الشاعر التهامى

نزلت دارة شيخ من بنى چشم فزارنى مثل ضيف غير محتشم
فبت مستعجباً حتى فطنت بما قد اجترأت على بعض من اللقم
يا شيخ مهلاً فما قد نلت من نقم مانال ملتقم من بأس منقم
وكفى بالله شهيداً بينى وبينكم انى ما اكلت لقمة الا خلفها الف

لظمة و ما شربت شربة الا وبعدها الف ضربة وما اجبت دعوة الا دعتنى
الى النزع وما لبست خلعة الا البسنى بالخلع كانى لبست خلع الروم
كالمملك الضليل واكلت عنب الطوس كالامام الجليل واجبت دعوة الترك
كشيل قابوس وهممت غرفة النهر كجند طالوت مرحباً بدار الضيافة
في دار الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحاء في ارض الطفوف او كضيف زباء
في وقع السيوف او كطارق الليل في المسجد المعروف

اينحكايت گوش كن اى نيك بى مسجدى بد در كنار شهر رى

-٢٦٣-

هيچكس آنجا نخفتي شب زيم
 كه نه فرزندش شدي آنشب يتيم
 وان شتمم الوقوف والاطلاع على تمام الحكاية فعليكم بكلام المعنوي
 في كتاب المشنوي واين الخير من العيان فاذا ذكروا ايها الاخوان مقامى في
 محروسة طهران واياى في مجاورة الخلان يزدكم حسن الاعتبار و يلذ
 الاسماع عن ساير الاخبار فلم انس يوماً جاءكم فاسق بنبا فخلتم انه
 هدهد من سباء او بشير مصر ينشر طيب القميص و يبشر بقدم بلقيس
 فاقبلتم اليه واجتمعتم عليه وتلقيتم قوله باليقين وصدقتموه من غير
 تبين بل زعمتم انه لكم رسول امين قد جاءكم بكتاب ميين او امام
 عدل اتاكم بقول فصل وما هو بالهزل فاجتهدتم في سماع الحديث عن
 لسان الخبيث وجد قوم في بث قول اللثيم عم يتسائلون عن النبأ العظيم
 وما زالوا يتجسسون منه ويتحدثون عنه ويكثرون في تقريره وتكريره
 ويزيدون عليه الاضعاف بل الالاف حتى اضعوا مناقبي واشاعوا مثالي
 ناقلين عن باقل غير عاقل كاسب من سبيل الاسافل راقص في المجامع
 والمحافل

فكانه وسط المجامع راقصا	خلقت مفاصله بغير عظام
وكانه عند المطامع ناكسا	وقفت اسافله لكل حرام
والدالامارد واحداً بعد واحد، بايع المقاعد بالاقارب و الاباعد ،	
مأبون غير مأمون مفعول غير مقبول جلف جلقى فاجر شقى معتاد بذلك	
الابر محتاج بماء العير اينما يوجهه لايات بخير .	
زشت باشد ز روى عقل ونهاد	بر حروف قبيح او انگشت
عادتش همچو جسر بغداد است	آب در زير و آدمى بر پشت
ان من اعجب العجايب عندى	داء شيخ مفلس مأبون
مشته من اسنة القوم طعنا	نافذ الرمح فى خلال البطون

-٢٦٤-

طالما حك واستحك و ادمى
ورطة قبة الهرمان فيها
نفد المال و الجمال ولا تنفذ
يشتكى حكمة تزداد متى زاد
مستعيناً من الرجال لضر
لم يجد في مدينة الخير يوماً
فعدا اليوم فترة لا يور

فشاع خبري في البلاد واختلجت عروق الفساد في صدور اهل العناد
فقام كل فقح^(١) بقاع بارزاً الى بالحرب والنزاع و كل رمل بواد نائراً
على نقع الجلال و زاد الخصوم جرأة و جولة و العداة عدة و عدة و عز
الامر و عظم الخطب و طار الاخوان و تفرق الاعوان و تذبذب الشيطان
بينى وبين السلطان فعدم العصام و قدم الخصام و نجم البلاء و هجم الاعداء
وضاقت على الارض و السماء فوقت فرداً و احداً بلا عضد و ظهر تحت
سيوف القهر و اسنة الدهر .

فقلت لها عيشي جعمار^(٢) و جزرى
فسورا الصفوف و سلوا السيوف و آتونى بالوف بعدالوف من نظام
جديد اسسه والدى السعيد ليحفظ به دين جده فرجفوا به الى حرب
ولده فكم من بيض و سمر نقلناها من البر والبحر لمنع جموع الروس
عن نهاب النفوس فصارت حربة لحرنا و آلة لطنعنا و ضربنا قاتلونا قاتلهم
الله بها ولم نزل نغزى القوم بتعليم فنون القتال لتدمير جنود الضلال و جئناهم
بعده استاد و رئيس من معلمى الافرنج والانكليس فلما اخذوا نبذاً من

(١) الفقع و يسكر البيضاء الرخوة من الكمأة جمع كمنبة و يقال للفيل

هواذل من فقح (٢) جمار كقطام الضبيع . ق

- ٢٦٥ -

العلم و جنح الروس الى السلم اذا عملوا علومهم فينا و وجهوا جموعهم الينا
فصارت اعمالنا اغلائنا و تدبيرنا تدميرنا وصرنا كما قال الشاعر

اعلمه الرماية كل يوم فلما استد ساعده زماني

يا وفا خود نبود در عالم يا كسى خود درين زمانه نكرد

كس نياموخت علم تير از من كه مرا عاقبت نشانه نكرد

فجدو في قبض كفي و كف يدي و شنوا الغارات على بيتي و بلدي

و ما بقوا شيئاً من ترك الحياء و سفك الدماء و ضبط الحبوب و ضبط الزروع
و قلع الاصول و قطع الفروع و انتهاب الدواب و اغتنام الاغنام .

كان التاج معقود عليهم لا غنام نهبن بذى ابان

و اعيار صوادر عن حماتي بوادي الرمل والبرق الدواني

توالب^(١) ترفع الاذنان عنها شر اسر تا همن من الافاني

آهسته تر نه ملك خراسان گرفته آسوده تر نه رايت سنجر گرفته

درهم شكسته دل خاقاني از جفا تاوان بده ز لعل كه گوهر شكسته

كاني في وحدتي جم من جنود الروم و جموع الروس و جيوش

الترك قد هجمت على ثغور الملك فقابلني قايد الفرس بفرسان الاعجام

و آساد الاجام واحد من ولاة الكفر في الوف من طغاة الدهر قد فشت

منى نلمة في الدين فابتها نفوس المسلمين و شحذوا على سيوف الجلال

وجاهدوا في الله حق جهاد .

ها لا سلتم سيوف الهرب اذهجت على مساكنكم احزاب كفار

وارتاع منهم غداة الروع قايدكم روع الثعالب من ذى لبدة ضاري

فما لقي الدهر يوماً غير كرار منهم و لم يلق منكم غير فرار

ارى ثعالب يوم الروع قد صحبوا براثن الاسد في فتكى واضراري

(١) التولب الجحش . ق

-٢٦٦-

كان انيابهم مع فرط حديثها ليست تعود الا عضة الجار
 فهم جموع اعلى ارضى بل على عرضى وطمعوا في نقدى بل في فقدى وطلبوا الملاكى
 بل اهلواكى وقطعوا اقطاعى بل اضلاعى حتى ضاعت (خلت . خل) جل ضياعى
 واقوت (خلت) اى رباعى وانهدمت حصونى وقلاعى وعفت آتار دارى
 وانمحت اطلال ديارى وما قام احد من اقاربى واقوامى وصناعى وخدامى بالنصر
 والاعانة والامداد والاعانة بل كانوا كشيعه زيد واصحاب عبيد وصنایع
 برمك وتوابع مزدك وصحب مسلم بن عقيل ورهط ابراهيم الخليل فبت
 اترنم طوراً بمفتتح الحماسيات وطوراً بفاتحة المعلقات فاقول تارة قفانك
 من ذكرى حبيب ومنزل و اخرى لو كنت من مازن لم تستبح ابلى وما
 كنت فى طى تلك الاحوال وسمع هؤلاء الاقوال الاثابت الجنان ساكت
 اللسان اراقب احداث الزمان وارجى الخير من ربى الرحمن لا ابالى باحد
 من الناس من الذنب الى الراس اسمع الفأ ولا انطق حرفاً والحظ سيفاً ولا
 اغمض طرفاً غامضاً عينى على القذى طوا يا حضى على الاذى عرى الجوف
 غضيض النظر من الحذر كانى الطود من صلد الصخور وقعر من خضم البحور
 غير بال بهبوب الجنوب و عبور الدبور

مان الين لغير الحق اسئله حتى يلين لضرس الماضع الحجر
 وايم الله انى مارأيت حرا يجرى ان يستغاث به وفحلا ينبغى ان يستعان
 منه بل بليت بزمان قحط فيه الرجال ولم يرب الاربة الحجال وصاحبة عقد
 واخلخال ولو كان ابوالعتاهية حياً لما خص ابن م من بما قال
 فما تضع بالسيف اذالم تك قتالا فكسر حلية السيف وقم صغلك
 خلخالاً وقد كنت من بدو عمرى الى الان خادماً في دفاتر الديوان صاحباً
 للاكابر والاعيان مجرباً بحملة الاصر وعملة الوزر في حلهم وترحالهم و
 افعالهم واعمالهم وآرائهم واهوائهم فكثيراً ما رأيت اناساً يستجرون بهم

ويستمدون منهم فيفتتحون الثناء بحمدهم ومدحهم ويطيّلون الكلام في ذكرهم وشكرهم ثم يدعوهم بحزن طويل وسكاه و عول حيث يكاد يرق لهم السماء وتلين الصخرة السماء ويحرق قلب البحر ويضيق صدر البر ويترحم عليهم الدهر وقر ما حفظ انهم نهضوا لدفع ظلم وقضاء حكم او اصغاء عرض واجراء فرض من دون حيف واغماض وتجنب واعراض الا لغرض آخر ومرض اكبر فعلمت اني لو اعطيت لسان سحبان في الحمد و بيان الحسان في المدح ومبالغة النابغة في العذر واغراق الغضايرى في الشكر و اخلاص الحميرى في حسن الذكر وافراط الاذرى في الفرية والكذب ثم مدحتهم بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وحمدتهم فوق ما يحمد كل انسان واعتذرت اليهم بلا ذنب وقصور وحسنت ذكرهم بقول المين والزور فرجحت العود على الحور والظلمة على النور و الثوم على العبير والصوف على الحرير وقلت البقل اغلى من العقل والمقل احلى من النقل والسماك ارفع من السماك والفلك اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة الامرار ولذاذة حب المر وسلامة ذات العر^(١) وشهامة الثور وشجاعة السنور وامانة الفار في الدار وطهارة ذيل جعار وحسن حدود القروود ويمن قدوم الغربان السود وزيفت تهادى الخنساء وزينت تمشى الخنفساء و انبت شمائل الرجال لبهاتر النساء فرضيت بيومة عن الطواويس وبجماجم عن الفرايس واعريت الضلالة عن رهط ابليس فاقررت بالوهية اللات وربوية المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقسمت ان ابن حرب ما كفر وابن عاص ما غدر ويزيد بن معاوية ما ظلم والخلافة حق لمروان

(١) المر الجرب او بالفتح الجرب وبالضم قروح في اعناق الفصان وداء يتمط

منه وبر الابل ق.

-۲۶۸-

بن حکم و ابن مروان سلطان عطوف و الحجاج رحمان رؤف و ابو
دوانیق حاتم فی السخاء و ابن فلان رستم عند اللقاء منفرد بحسن العهد
و الوفاء و صرت کما قال زندبن الجون^(۱) فتأملت و ارسلت بعشرين
قصيدة کما اخرى^(۲) جديدة لما کنت الا کمن یوقد الرماد و یسمع الجماد
و یبرد بالسموم و یعالج بالسموم و یستخیر الشرور و یستظل بالحرور
و ما كانوا الا کما قال الله تعالی لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم آذان لا یسمعون بها و لو علم الله فیهم خیراً لا سمعهم و لو اسمعهم
لتولوا فمن استجارهم لکان کالمستجیر من الرمضاء بالنار و کسبایا ذبیان
یأملن رحلة حسن و ابن سیار فمأهم الاکسید و صیف و صفه عثمان
مختاری .

کفتم ای رویم فدای روی چون ماه توباد کرت بهر و شد بجان باشد روا و بس حقیر
کفت رو تده بیزو کن جان مده ذیرا که نیست چون ترا از جان خدا و ندمرا از ذکر کزیر

فاصطفیت الصمت علی الخوار و الصبر علی الاصرار لانی بعد ماوردت
بلدة الری و منعت فی الشرب عن الری و وقعت فی شرك الفخ و اودت
بشاهی ضربة الرخ قطع رزقی من خزانة الديوان و منع حقی فی ارض
فراهان فاصبحت فی عدم بعد غنم و فقر بعد وفر و حرج بعد الفرج و نصب
بعد النشب و قد کنت احداً من المعارف کثیر المخارج و المصارف فلم
اقدر علی تقلیل الخرج و تغییر الوضع و اعلان الخفض بعد الرفع
فقضمتنی الدواب و اکلنی الاصحاب و قد اقبل شهر رمضان ولم یسمح
بی معاشر الاخوان قرصة من ابریز تبریز و لقمه من دقاق العراق بل
سنوا بسنة البخل و سدوا علی باب الدخل و لم یحضرنی شئی غیر بعض
الاناث من الجدد و الرثا فقلت طاقتی و اشتدت فاقتی وضقت ذرعاً

(۱) زندبن الجون اسم ای دلامه است (۲) از اینجا کلمه افتاده است

-٢٦٩-

وما استطعت صبراً و كاد فقري ان يكون كفراً فحمدت الرحمن و لعنت
الشیطان و اكرتیت صفة في باب مسجد السلطان و نقلت عليها كل ما كان
من حریر و لباس و حديد و نحاس و ظروف و شغوف و فروش ذات نقوش
فوجدت قوماً في زى التجار و غى الفجار لم الت احداً منهم الا غالى البيع
رخيص الشرى قاطع الكيس عن كل الورى يكذبون برؤس المال و يخلطون
الحرام بالحلال فالقونى قليل الخبرة في بيع القماش كثير الحاجة الى
وجه المعاش جايع البطن ساغب الحلق كاتم الامر عن معشر الخلق فضنوا
بربحى بل هموا بذبحى وجدوا في غبنى و تفریط مالى و طعنى و تفضيح
حالى حتى اسلمت الصناديق بالزناديق و الفصوص باللصوص فلقونى
بكثير من الحجج و النصوص الى ان عييت وحييت و رضيت بغير ما
رضيت فشرها بضمن بخس و صرفته في زمن نحس و صرت كما قال الشاعر
لم يبق عندى ما يباع بدرهم و كفاك عنى منظرى عن مخبرى
الابقية ماء وجه صننها من ان يباع و اين اين المشتري
فاصبحت فاقد الحيل خائب الامل خاسر العمل اعلل القلب بليت
و لعل تالياً رب اخرجنا من هذه القرية و خلصنا من هذه الكدية لقد
لقينا من سفرنا هذا نصباً و رأينا من اطوار دهرنا عجباً و ملاء نادلو الكرب
الى عقد الكرب^(١) (الارب . خ) ولم يبق من راحلتنا سوى القتب .
غير من درخاناهم چیزى نماند خود نماندی گر بكارى آمدى
حتى خرجت من مصرهم كما خرج موسى من مصر فرعون فاقد
الغوث عادم العون ملاء العيون صفرا ليدین راجعاً بخفى حنين هارباً من
شماتة الاصحاب راضياً من الغنيمة بالاياب فقلت رب انى لما انزلت الى

(١) و الكرب بالتحريك اصول السعف الفلاظ العراض و العجل الذى يشد فى وسط

العراقى ليلى الماء فلا يعفن الكبير العجل و قد كرب الدلو و اكر بها و كرها . ق

- ٢٧٠ -

من خير فقير وتوكلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير .
 و لم تنفق لى في هذه الحالة سعة لتحصيل مال اصرفه في رشوة
 العمال واخذ حقوقى المغصوبة واما الى المنهوبة فبقيت عقارى عند الناهب
 وضياعى في يد الغاصب وما هو الا علاج عسر العلاج و غير كثير اللجاج مجدد
 سير الحجاج محظوظ بتقرب السلاطين مطواع لاوامر الشياطين متباع
 لبضايح العرض والدين ضعيف الرأى في علم السلوك قوى الحال في ابواب
 الملوك قصير الباع مديد الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرجال
 بالدجال و اشد العمال في الاعمال جعل لما يقول فعال لما يريد لا يستل عما
 يفعل ولا يكف عما يستل فيمنع ولا يمنع ويطمع ولا يشبع يشرب حتى
 يفرغ الاناء ولا يصد حتى يغيض الماء و يهلك الرعاء كانه نطفة طالح تشبهه
 بناقة صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة المقوم او دابة من دواب
 البحر قد حضرت مأدبة سليمان و اكلت كل ما كان و ما اسأرت شيئاً
 لانسان و حيوان و نعم ما قال الصاحب

وصاحب لى بطنه كالمهاويه كان في امعائه معويه
 دست طمعش گر برسد بر جبل قاف از بال و پر عنقا پرواز ستاند
 ورنناظم گردون شود از فرقد و جوزا خواهد كه قرين دزد و انباز ستاند
 مالى كه بانجام زم ملكى نتوان يافت خواهد كه زيك قريه در آغا زستاند
 تبت يدانخاس جاء باخبت الناس من كور تفليس بل صاد ترب
 الخناس من سرب ابليس فجر اذنه من سوق الى سوق و داراسته من بوق
 الى بوق حتى شره ببضع دنانير والقوه في بعض التنانير .

ولا يرجى الخير عند امره مرت يد النخاس في رأسه و طالما كان
 الزمان متجسساً في اثناء دوره متفصلاً عن انباء عهده ايظفر على خلق لم
 يخلق الله شيئاً اسفل منه و اذل عنه فيشرفه بمقعد المهدي و يرفعه من

-٢٧١-

الحضيض الوهد ويملكه رقاب الاحرار و يوليه البلاد. و الامصار كى يظهر فعله الذميم و يعلن دأبه القديم فحرس حجر الضباع وفتش ترب التلاع و جرب كل ققع بقاع و عاج نحوود من الديار و رسوم كل دار و جس بين بوالى الابعار و بواقى الاثار حتى انعطف الى ربوع الرومية و و فدى على جموع الشومية ففتح باب تنور كانها بيت زنبور و اخرج علاجاً حديث السن كانه من ولد الجن معفر الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنساء مشتبه الاجداد والاباء و عرف فيها كل آيات اللوم و دلائل الشوم من عور العين و قصر القد و خرس النطق و خنس الانف و ضيق الطرف و قبض الكف و ضعف النفس و خفة الرأس .

و الشعر قمل كله و صئبان^(١) و ليس في رجليه الا خيطان كانما

يفزع منه الشيطان

فوجده ذاتاً مستجمعاً لجميع صفات النقص و نال بما يهواه و قال هو و الله شجرة تخرج في اصل الجحيم طلعتها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفاه لنفسه و رباه في حجره و و كل عليه عفاريت من الجن و عضاريط^(٢) من الانس حتى تعلم دقايق الذوك و تحمل متاعب النيك و ذاق عسيلة الكمرغب لحم الخنزير و الخمر و صار كاملاً في نفسه فايقاً على ابناء جنسه فسلم اليه كنوز النفاق و و لاه ارض العراق و لعمرى قد نفث في روعى انه جاء في امر الله كما جاء في القرون الماضية و فار التنور مرة ثانية غير ان الطوفان بلغ بعض الارض دون البعض فبدأ بكور الكزاز و فراهان و انتهى بمدينة اصهبان فاغتش الدجال في عشه و اشتغل بغله و غشه و انشد بعض المعاصرين في هذا الحال .

(١) و الصؤابة كغرابه بيضة القمل و البرغوث ح صؤاب و صئبان

(٢) العضرطه و عضارط و عضروط الخادم على طعام بطنه و الاجير ح عضارط و عضاريط و عضارطة و اللثيم ق

-۲۷۲-

این یوسف یک چشم که آمد بسپاهان ایقوم بینید که دجال نباشد
 فاقسم الحضار بطلاق نسائهم وارواح آبائهم انه هو نفسه بعینه
 غیر ان الناس لا يتبعونه بالطبع وحمارة المعهود لا یسمح بالتمر بل یضیق استه
 بخلاضرطنه و یضن بقسوة فضلا عن فصلته فقلت علی رسلكم اخطأ والله
 استه الحفرة انی وحق ربی وحرمة جدی لست بخائف جبان طاعش رعش
 البنان من خروج الدجال وافواجه او ظهور الطوفان وامواجه بعد ما
 استمسکت باذیال اجدادی الطاهرین و ساداتی المعصومین صلوات الله و
 سلامه علیهم اجمعین وهم اهل بیت من تمسك بهم نجي ومن تخلف عنهم
 غرق فاترك العليج وشأنه ان شاء ماج وهاج وان شاء رعد وبرق

چه باك از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیمان ارعد و برق بالعين
 فما وعيدك لي بضائر فالان صرت الى الائمة والامور الى المصابير وقد كنت
 احفظ شيئاً قاله قابل في بعض الاحيان مخاطباً لبعض الاعيان يكاد يناسب
 بهذا المقام والكلام يجز الكلام

الم تعلموا يا قوم حسن بلائنا و لما تكن للعالمين اجور
 نسيتم غداة العسكران^(۱) و ليلة رحى الحرب بين العسكرين تدور
 و ايام ادبار تلك تؤمكم ككتائب جيش كالجبال تمور
 واهوال وادى الرأس لازال عندها يشيب صغيراً او يموت كبير
 فكم من كمى و دفيها لو انه يعير جناحی طایر فيطير
 ولم نر الا قل جيش كانهم طیور بزاة خلفها وصقور
 اناس هم عند اصطكك عدوهم بغات فاما عندنا فنسور
 صبرنا وطاروا ثم ساروا بارضنا فويل لقوم صابر و ثبور
 و نحن صبا ليك الرجال بارضهم وهم سادة في ارضنا و صدور

(۱) عسكران موضعی است که در آنجا جنگك روسیه و ایران واقع شد .

-٢٧٣-

يسرون فوق الشامخات الى العلمى
فلم انس ليل الدبر حيث رأيتهم
يقولون هاخيل العدو مييت
فقلت لهم لاتهلكوا وتأملوا
سرى نحوكم من بعض رجالة القرى
وعلج اتى من كور تفليس حافياً
سبوه بيوم سعرت جاحم الوغا
يقاتل ابطال الرجال لحاظه
ويطمع فيه الجائرون ولم يزل
فما زال حتى اسود بالشعر وجهه
ويا ليتنا كنا تراباً ولم يكن
ولكن شكرنا شاهنا وآلهنا
وما اثبت هذه الايات عبثاً لانا قد كنا
مندسين نيف على سبعة و
ثلثين نخدم على اعتاب الدولة العلية
العالية بقلوب صادقة ونيات صافية
وجنوب عن المضاجع متجافية ما امرنا
بشغل وخدمة ولادعينا لدفع مهمة
او ملمة الاقمنابه في الساعة وعجلنا اليه
بالسمع والطاعة غير بالين بالبرد
والحر ذاهلين (آملين من خ) عن النفع والضرب
مخلصين لربنا الدين السارحين
في مسارح اليقين نسرع اليه في المبادرين
ونشتاق الى قربه في المشتاقين
وندنو منه دنوا مخلصين لاتلهبنا
تجارة والاهو عن ذكره ولاتشغلنا ملامة
ولا عى عن امره نلزم الخدمة في الليل
واليوم ولاتأخذنا سنة ولانوم الى
ان نجمت فتن الروس في ثغور الملك
المحروس وظهر الفساد في البر والبحر
وقد كان والدنا السعيد في ناحية من
هذا الامر ومقام سنى من حضرة القرب
دمحل رفيع من الفراعة والامن فلما احس
بهذا الامر ورجع الحجاج فل

عن الحرب قبل الارض وشمر للعرض و استأذن من السلطان واقبل نحو
 آذربايجان ونحن اليوم في العدد اغنياء عن المدد وابونا شيخ كبير وحسبنا
 الله ونعم النصير فكسا في اجتماع كعقد الثريا واعتداد كـ مقولات الاعراض
 وافلاك السماء والشيخ البسه الله حلل النور واقامه في دار السرور كالواسطة
 في انتظام العقد والعاشرة في المقولات العشرة^(١) والمدبر في السموات التسع
 لم يزل ينتظم عقودنا منه وتتقوم وجودنا به ويستقيم مدارنا بامر فصرنا
 عشرة كاملة ودمنا مادام وجوده وفاض علينا بـه وجوده كالعقول العشرة
 والنفوس المبشرة ندبر الامر ونؤدب الدهر ونسارع في الخير ولانستمد من
 الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن الخلف والنقض وكان الشيخ بكلؤنا
 في كل الامور ونحفظه في الغيب والحضور وتتبعه في الشدة والرخاء ونخدمه
 بالرغبة والرضاء فولى بعضنا امر ضياعه ورياسة زراعته وخلف البعض في
 حضرة العلياء لدفع مكاييد الاعداء واقام باقين في حضرة نيابة الملك وسدة
 ولاية العهد وجعلهم نواباً لنفسه اسباباً لامره فما نام نفر الاقام نفر وما
 غاب احد الا حضر آخر ومتى كثر اعداد الاعوان تقل خطوب الزمان
 وتكل اسهم الرماة اذا احترس وفور الحماية فمازلنا في انعم العيش
 واسعد الحال فائزين بالمآرب والامال جاهدين في طريق الخدمة خادمين
 لاعتاب الدين والدولة نبدل الجد والجهد ونستحلى المشقة والجهد
 في اذاحة الكفر وراحة الخلق وادامة العدل واقامة الحق وردنا الثغور
 فرأينا الامور واهية القوى منقصمة العرى مهدومة الاركان معدومة الاعوان
 والناس كانهم جراد منتشر يقولون يومئذ ابن المفر والطغاة مقبلون على

(١) المقولات العشر واحدها جوهر و تسعتها اعراض وهي الكم والكيف
 والاضافة والدين والتمنى والوضع والملك وان يفعل وان يفعل ونعم ما قبل بالعربية
 في المقولات العشره زيد طويل سمر ابن مالك في داره بالامس كان يتكى في يده سيف
 لواء فالتوى فهذه عشر مقولات سوى والسلام

البلاد مكثرون فيها العساد فنهضنا باستعمال الرأي وفتحنا اجنحة الفكر و
عجلنا في ترتيب الكتب والكتائب وتسمير الرسل والرسائل وتشجيع
المعابل والمعاول (تشديد المعامل والمقاول) وخضنا بحار المهالك وغمار
المعارك مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن نعص قوماً
باللسان ونهز قوماً بالاحسان و نستعبد برأ^(١) بالبر ونستقبل (نسترد) شراً
بالشر ولا نقصر عن سعى ولا نقصر عن شيء من امالة الاهواء والقلوب وازالة
الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب وكثيراً مما يعلمه اعلام الغيوب حتى
استقام اودالامر وسدت نقب الثغر وسكن جاش العباد واجتمع شمل
البلاد ومالت قلوب الناس و ذهبت بواعث الوسواس ورقى خراج الملك
على وفق منهاج العدل من عشرات الالوف الى احاد الكرور فاخذنا من اموال
الناس ما تطهرهم وتزكئهم بلا تكليف شاق وتكلف ومشاق بل بالطوع
والرضا وفتاوى دارالقضاء وامضاء العدول والعلماء ثم اقبلنا بعد ذلك
الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والايثلاف واستعنا من ربنا المعين لتاليف
قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة وارادوا الالفه وارسلوا السفراء و راسلوا
الامراء واهدوا الى الحضرة العليا هدايا من الاف الصرر وشفاف الدرر
وامتعة واثواب واسلحة واطواب وكثيراً مما تحتاج بهامن المعدات والاسباب
وامدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر بكل ما رجونا منه واملنا عنه
فرأى والدى السعيد ان يحدث بكده الاكيد معاقل وحصوناً في ثغور الملك
وكتائب جنود يعارض العدو بالمثل فقصرت عن ذلك همة القوم وشحدوا
السنة الطعن والنوم فظل يدعوهم بالبصارة والتبصر ويغرونه بالغواية والتنصر
الى ان قالوا هو والله عيسى بن^(٢) مريم قد ظهر ثابناً في الامم والتزمت قصارى

(١) والظاهر حراً .

(٢) اسم قائم مقام ميرزا عيسى است كه بغير زابزر كه شهرت داره

-٢٧٦-

همته للنصارى من امته ان يروج شعارهم فينا و يؤمر شرارهم علينا
 فيدعوننا اليوم بزيهم و غداً بغيرهم فلانقبل ذلك الزى ومانرى يتبعه الا اراذلنا
 بادى الرأى انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آناهم مقتدون فمازال
 يمنعه الراقون ويهزه به المنافقون والله يستهزه بهم و يمدهم في طغيانهم
 يعمهون وهو ادام الله عيشه في عراض الجنان و اقامه في رياض الرضوان
 غيربال باللوم و العذال مستخف بتلك الارجاف و الاقوال كانما حرصوه
 بما حذروه عنه و اغروه بما ازروه و نعم ما قال حسن ابن هانى

ماحطك الواشون عن رتبة عندى وما ضرك معتاب
 كانهم اتنوا ولم يعلموا عليك عندى بالذى عابوا

فقال يا قوم اعلموا على مكاتكم انى عامل فسوف تعلمون و شرع
 في الامر مشمراً عن ساقى الجهد لا يخاف لومة لائم ولا يبالى بطعن طاعن
 حتى روج النظام الجديد و اسس اساس السعيد و حاربوا جموع الروس
 فردوا اشدهم و فلو احدثهم و هرعوا الى قتالهم و ثبتوا عند صيالهم و ناجزوا
 اكراد البلباس و احفاد الخناس فهموا عليهم و انحدروا اليهم و قتلوا لصوصهم
 و شرارهم و اورثوا ارضهم و ديارهم ثم توجهوا لتلقاء بلاد الارمنية و انهزمت
 عنهم جنود الرومية فسار ذكرهم شرقاً و غرباً و ملئوا القلوب خوفاً و رعباً
 و اشتاق الى تتبع نظامهم و التقوم بقوامهم اكثر كرامة العصر و ولاة كل مصر
 فشهدت بحسننا الضرات و طلبوا التعلم منا كرات و مرات و اكثروا فيه و جداً
 و طلباً بعد ما زعموه لهواً و لعباً فنام كل من لام و عذر كل من عذر و بهت
 الذى كفر و عرفنا كل من انكر و الحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى
 لولا ان هدانا الله

ولكن فى طى تلك الاحوال حسدنا الدهر و اصابتنا عين الكمال و ثبت
 على ايينا خطوب و افرة و كروب متواترة فتوفى اكثر اولاده و ذهبت

-۲۷۷-

نضرة اعواده وسارت الفترة فينا حولاً بعد حول وشهراً بعد شهر ويوماً بعد يوم
 حتى فقدناه فقدان الشباب وليتنا فديناه من شبانا بالوف
 وما زال حتى ازهق الموت^(۱) نفسه شجى لعدو اولجى لضعيف
 فلقى ربه الكريم ونجى من كربه العظيم وبقيت في دار البلاء والبلاء
 متقلباً بين الارزاء والاعداء جاورت اعدائى وجاور ربه شتان بين جواره و
 جوارى ولم يبق لى من كل بنى ابى وازهار عيشى وطربى الا^(۲) واحد
 ماجاوز العشرين فبت مكرراً لشعر بعض الاعجمين

اى هفت برادر كه بهشت آن شماست رضوان جنان خادم ايوان شماست
 درخلد ، وصال يكد گر ياد آريد زين خسته كه در آتش هجران شماست
 وقد وقفت فى بعض الاحيان على قصيدة فريده من شعراء كازران
 يسمى بجمالاً فوجدتها سحرأحلالاً وماءاً زلالاً رأيت فيها ايئاتاً كانه نطق
 من لسانى ولهج عن بيانى وعملها بامرى وقالها من قولى فمنها

من واپس كاروان و پيش از من	رفتند برادران و خویشانم
گر ازغم صد چوماه كنعانم بود	ميكفتم من كه پير كنعانم
آنكس كه بدین جهان فرستادم	ننهاد جوى خوشى در انبانم
گوئى همه شیر درد و غم دادم	مادر كه بلب نهاده پستانم
يارب تو بفضل خویشتن بارى	زين ورطه هولناك برهانم
نم لما قبض والدى السعيد خلف عيالا كثيراً من آله وعترته والنابتين	
من منبته قلت ان كان صبيانه صنعار آفي السن فخدماته كبار في السنين وهؤلاء	
اهل بيته وورائه من ذكوره وانائه لا ينازع في سلطانهم احد ولا يطمع في حقهم	

(۱) وفات قايم مقام بزرگه بعد از فتح روم كه چوبان اوغلى شكست خورد
 بناخوشى وبا در ذبيحه سنه ۱۲۳۷ هجرى اتفاق افتاد ، و دو خارج قلعه تبريز در نزدیکی
 امامزاده سيد حمزه مدفون است

(۲) اشاره بحاجى ميرزا موسى خان است

- ۲۷۸ -

طامع فکنت معتزاً بحسن الخدمه مطمئناً بحقوق القدمة حتمراً من حضرت
ولایة العهد سدة الی خلافة العمر لا عرض نبداً من مصالح الثغر واصلاح بعضاً من
مفاسد الامر فما عبت عن اخوان تبریز و نوابی فی دیوان العزیر الا کما غاب موسی
عن قومہ فضل القوم من بعده و بعد سا بور عن ملکہ فہلک الملک من بعده والسلام
معلوم نیست کہ بکی نوشتہ

ای راحت روح و مونس جانم رقیمہ رسید، مرقومات معلوم گردید
اگر سفر سلطان آباد واقعاً تحقق بہم رساند شما از جانب جناب صاحب
روزگار بہ نیابت و وکالت ہمراہ خواہید بود یا باز کما فی السابق
جای داری بحضرتی کہ بود چون فلک در بلند مقدری

اگر انشاء اللہ در رکابید ما را بدر شاہ فراموش مکن و اگر در
سر کار اما نتید و یحک این رشتہ ہمہ سالہ چنین باد دو تاه

تا حال کہ هیچ بشما نمیدادم از آنجہت بود کہ هیچ کاری بشما
نداشتم خلاف عقل بود مال بیہودہ صرف کردن و خود در معر کہ تبذیر
آوردن ان المبذورین کاتوا اخوان الشیاطین خلاف حالاکہ مظنون است
ملزم بوند شما در رکاب شاہنشاه و پس فردا شہر نو فراہان است و تقاضای
پیشکش و خدمت فراوان، از یکمرد کله خشک ما ز ندرانی تاچہ حدتوقع
حقوق آشنائی میتوان داشت کہ محض سابقہ خصوصیت حفظ الغیب
دوستان قدیم ملاحظہ کند بی آنکہ دست آزی بلممہ دراز سازد، پاس
الفت و حق صحبت نگاہدارد، رعایت حزم مقتضی آن شد کہ بالفعل
تقلبی شایستہ تقدیم شود، سبقتی در تعارف رسمی آید تا بدین واسطہ اہتمامی
از شما بسلف یعنی بسلم خریدہ باشم

بالجملہ یکقبضہ چاقو کہ بیک اسب عربی می ارزد بایک عدد مقرض
کہ بی شایبہ اعتراض چشم آسمان کیبود، نظیر آنرا ندیدہ برای سر کار

-۲۷۹-

شما فرستادم از برادر عزیز ملك الكتاب بگير و در قطع و فصل کارهای بنده تند و تیز تر از آن هدیه عزیز باش و ان شکرتم لازید نکم، تاجری که بفرنگ رفته بود امتعه نفیس آورد مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده تکلیف خود را در رعایت حزم بعمل آوردم، دیگر آنجا دشمنانند قوی پنجه مرا، آلت جارحه بدست شما دادم، تاجه کند قوت بازوی تو والسلام

بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته و بهمان سبک و سیاق او مزاح و دعا به کرده است

مخدوم من، جان من، تیمور من، قاآن من، آرام چر اداری، پر طالع و کم همت باش، گردن بر افراز، توزک بنویس، لشگر بکش، دشمن بکش آماده رزم شو، بایزید بشکن، قرا یوسف تعاقب کن، دشت قبیچاق برو، مرز خزر بتاز، این بیدین ها را که تفایس و کنجه گرفته اند و صدرک و ککچه میخواهند، جای خود بنشان

اولاوقایع نگار را از سفارت بیهوده فارغ ساز، گنج قارون چیست چرخ وارون کیست، از اینجا تا گاو و ماهی و از آنجا تا گاو و ماهی هر قدر بالا و پائین برویم درهم و دینار و ثابت و سیار شانرا بر یک کفه میزان بگذاریم حاشا و کلاکه بایک کنج از یک کنج توهم سنگ شود چرا با این طالع ادعای پادشاهی نمیکنی، عقلت منم ادعای خدائی کن، تخت و کرکس بخواه، تر و تر کش به بند، روبه بیلابرو، علی آباد و ساری همسایه هستند کل شیئی يرجع الی اصله

اگر مصر عالم عزیزی دارد توئی، ایس لی ملك مصر بگوریش و سیل بعقد لئال بیارا هاماں بیار طرح صرح ببند، از لعلی اطلع الی آله موسی بفرما، استغفر الله با ایچ آقاسی برانداز، تلافی پارسالی را از آن

گیلانی در آر، اگر خسرو پروریز نیستی بس چه چیزی که مخدوم عزیز من
 بتعجیل صبا و سرعت شمال رو بآن طرف حامل گنج است و متحمل رنج اگر
 من جای تو بودم بطالب آملی و حضرت ملا نظر علی قانع نمیشدم باربد
 و نکیا کو، اثنی عشر الف قیه مغنیه کجاست، تارو ترانه بخواه چنگ و
 چغانه ییاز، کوه و صحرا و راه و پیراه، عود و عنبر بسوز، رود و ربط بساز
 کاتب فراهانی کیست، حسن خسرو خانی چه کاره است، عاشق شیرین شو
 بیدل و بیدین باش، شاپور بهار من بفرست، تمثال بگلین بیاو بز، عوانان چه
 سگند، رزم بهرام بجوی، خون بسطام بریز، تو کجا و توقف کرمانشاه مگر
 هداین خراب است از عقبه بگذر، در تنک را بگذار، سر میل را بردار
 طاق بستان را بساز، آن شکسته دیگر را درست کن اگر پیغمبر ﷺ
 در عرب نیست اولادش در عجم هست و اینک بتو نامه کرده و نصیحت فرستاده
 نامه را بدرو نصیحت را مشنوهر چه دلت خواهد بکن، امر و زدر قلمر و زردست
 دست تست قلمرو علیشکر نیست که ملوک الطوائف باشد خودتی و
 خودت وحده لا شریک له جمشید و فریدونی نه بابک اردوان، ای کاش در
 این گرسنگی میمردیم، دیروز بود که پای درخت و کنار نهر آب سهراب
 ورستم بود تو سهراب یاد آن عهد بکن شکر و لیمهد بجا آر، ان الانسان
 لیطفی ان رآه استغنی یا ایها الانسان ما عرك بربك الکریم، سکوت چرا
 داری قصیده و غزل را همین برای فصل ربیع و بیاد وصل ربیع^(۱) خوب
 میگوئی، حیا بفهم خجالت بکش، حق شناس باش، ناسپاس مشو حالا که
 ضیاع و عقارت ترانه آفتاب مساحت کند نه باد شمال، باری خدائی و پادشاهی
 پیشکش تو، شاعری و ساحری که از دستت نگرفته اند، چیزی نخواستم که در
 آب و گل تو نیست بسم الله دستی بزیر چونه بز، زوری بطبع و خاطر

(۱) ربیع پیشخدمت خوشگل میرزا ابوالقاسم است

-۲۸۱-

بیار، دندان بدنندان فرو کن، مژگان بمژگان بیفشار، نبض رامضطرب ساز
قبض را منبسط خواه، خود بخود گفتگو کن، دمدم جست و جو کن شعر
و شکر بهم بر باف، بس ای ملک بس ای ملک بگو، اگر واقعاً بست باشد و
اینقدر چشمت سیر شود که زحمت دلریشان و جبه درویشان خواهی
بنده قانعم و راضی، دیگران خود دانند خوب جدا عمر داده، تو باین مال
زیاد و گنج خدا داد چرا شه شیر باغر^(۱) ترکی نمیخوری صمصامه عمر و
معدیکرب نمیخواهی، همین چشمت بر چاقو لکانه من است، دور نیست
که وقتی که مخدوم اجل، دست بر وات لم وصل را از جیب و بغل در آوردهم باز
حرص و آرزو دنبال جبه دعوائی و چه قوی تفاضائی دراز شود فرصت ندهی که
چکمه بکشد اول بررسی فلانی بمن چه داده و باتوجه فرستاده آخرای
اشعب طماع و ابودلامه شاعر مگر فلانی همان ممتحن نیست که در سلطانیه
و طهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی ای یدین تو مرا
رسوای عالم کردی در چادر آصف الدوله چرا داستان بخل و امساک مرا
بر گرفته بلبل مجلس شده بودی که خدام آن سرکار مثل تو کاتم الحقد
و فراموش کار یا یادشان رفته که همین بابا که سفیر دارالدوله است پارسال
در رکاب دارالخلافه بنده را چه طور بوسعت ذیل و کثرت خیر ستود
اهواج کرم و افواج همم گفت و امنای دیوان مقبول داشتند و وزرای طهران
انکار نمودند چرا کم حافظه هستی بلی آنوقت نه چندان شور گیلان بر
سرت بود که پروای کار دیگرت باشد

باری حالا جبه و چاقو هیچ، این شتلی که تازه از اینجا زدی و
بردی بیا برادرانه رسد کنیم تا من و میرزا صادق هر دو ترك حسد کنیم
ان الکرام اذا ماسهلوا ذکرنا من كان يالفهم في المنزل الخشن، آن روز را

(۱) باغر از غلامان متوکل است که متوکل را او کشت

یادبیار که من مثل کنیز حارث گریبان را از دست فراش رهامدم و زنخدان میرزا فضل الله را بگیر دادم هر دو سوار شدیم چارپاشنه بچادر امین سرازیر شدیم و میرزا صادق^(۱) آنوقت در آن سرکار آنقدر خوب مینوشت که خودش همخوا به طبیل و اسبش همسایه اصطبل بود و با آسمان کبودهی میزد انظربنی بیابه نم قولی انا ما انت فی محل رفیع و با امین اعتراض میکرد که این همه با میرزا محمد تقی چرا یک بنده تو بیشتر ندازی آنروز گویا فراموش شده سنقر تک فلا تنسی قدر خوبی بدان، پاس دوستی به از حق محبت بشناس، مثل مردان باش، خوی مردان بگیر، بیچاره میرزا صادق این خبر را که بشنود نامرد است اگر از پنبک و تفلیس بلندن و پاریس نرود با این آبرو چطور بایران برمیگردد که ششماه شهر بشهر برود و کوبکوبدود و آب زنگی^(۲) بخورد و روس جنگی به بیند و با مایور^(۳) هشت و مشت شود و از مور، نرم و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد و تقدیم خدمت بخواند، بعد از همه سعی و حک و اصلاح آیا یک قوطی انفییه و یک صره الفیه دست و پا بکند یا نکند تو که هیچ کار نکردی و کذب و مین آوردی مثل خواجه حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را گرفته بود این گنج شایگان را بمفت و رایگان ببری و بخوری، پر خام طمع مباش، رسد رفقا را منظور بدار، اگر نه پس فرداست که برمیگردد انشاء الله نشانت خواهیم داد

بفاضل خان گروسی نوشته

یار عزیز و دوست موافق را که قدرش مجهول است و مثلش معدوم

معلوم باد که این چند سطر از منزل هشتمین خلخال در منتصف شهر حال

(۱) میرزا صادق وقایع نگار است

(۲) زنگی رودخانه ابروان است

(۳) مایور از مناصب روس است

- ۲۸۳ -

مسطور میشود. هیچ مطلب و مظهر ندارم جز اینکه بالمره از مصاحبت و مجاورت شما با نماز اگر حضوراً شود بالقیاب، اگر لساناً نشود بالکتاب، مثل صلوة فریضه که اگر قائماً متمذّر باشد بالتعود و اگر تنطق ممکن نباشد بالاشارة. حسن عمل آن است که بشوق خاطر باشد نه تکلیف شارع چنانکه فرمودند قرءة عینی فی الصلوة نه ماها که اگر بکنیم واجبی از گردن می اندازیم؛ حال آنکه هر گز نمی افتد زود است خواهی دید که این نمازهای دروغی را چطور گرز آتشین کرده بر سر و مغز قمر مساقها میزنند

رندانه بیاشور است هم بی کز و هم بی کاست نه همچو و با کاران که راست و که خم باش

خدا داند که این نمیقه را بشوق خاطر نگاشتم قسر قاسر نداشتم بل شغل شاغل داشتم مائة الف او بزیدون همینکه رضا حانی آمد و همدان میرفت بیخود و بی اختیار از همه باز آمدیم و باتو نشستیم خوشایام بهار امسال که از همین سیر جم و زنجان میگذشتیم رو بهمدان می آمدیم امید دیدار بود نوید وصال میرسید، هوای صحبت در سر، شوق فطری در دل، ریگ آموی و درشتیهای آن، زیر پایم بر نیان آید همی، حالا نمیدانم کجا میرویم چه خبر است دنیا چه روش بالامت، سرفتنه دارد دگر روزگار عجب بهادر این رجب می بینم شعبها در شعبان خواهد افتاد و عدت عواد دون ولیک تشعب کاش در طهران بودید با که گویم در همه ده زنده کو سوی آب زندگی پوینده کو، خاک مرده بعالم پاشیده اند شاهت الوجوه و کلت الالسن و عمیت الابصار، قمر مساقها مرا کم دید می بینند خدا را شکر که اگر پیش بین هستم خویش بین نیستم

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خود بین مباش دگر آنکه بر غیر بدین مباش

-۲۸۴-

فراد ازین غیر بره ها و گوسفند هاست نه سگها و گرگها فافهم
 ایدک الله تعالی والسلام
 در طهران بفاضل خان گروسی نوشته

هر چند شعر خوبی نیست اما

بمن یکروزه هجرانت نه آن کرد که در صدسال شرح آن توان کرد
 بر خدا ظاهر است که هر وقت که یک روز بگذرد و شمارا نه بینم
 چنان بنظر می آید که یک سال است ندیده ام، دردی فراوان دارم نه
 همدرد دارم نه همزبان

هر که او از همزبانی شد جدا بینوا شد گرچه دارد صد نوا
 چند روز بود که از مراغه و ارومی و ایروان و تبریزی اردبیل و
 خلخال و شقایق آدم و کاغذ متعدد متواتر آمده بود بعضی برای ادای
 محاسباتی که من در میان بوده ام و حالادر میان است و مشکلات می افتد که
 چون خود غایبم باید با مکاتبه حل و بدلیل و برهان حالی کنم و بندگان خدارا
 بفضل خدا از دام بلا برهانم، و بعضی برای اظهار حقوق و عرض وفاداری، باری
 چون این روزها اسلام مستمر و اعتکاف در خانه و ایلاف سالار فرصتی نمیداد امروز
 که روز حرکت و یوم فترت بود غنیمت شمردم و از دیشب که میرزا مهدی رفته
 تا حال نه خواب کرده ام نه خوراک و نه با احدی متکلم شده ام و بوجه استمرار
 با فراد حساب و مفرده و مفذک و باقی و فاضل صحبت میدارم، اوعی با اسماء
 نبذاً فی قبائلها کان اسماء اضحت بعض اسمائی، سبحان الله از تمثیل باین بیت
 خواهید دانست که چه قدرها فناء فی الفرد شده ام و چه در نظر داشته ام و
 چه مثل آورده ام مجملاً بالفعل که نشسته ام خودم را میرزا علی و میرزا
 مقیم سهل است شمس می بینم و مستغرق بحر حسابم و در موج میزان
 و بر آورد و تقسیم و توزیع لطمه میخورم و همدستی ندارم و حده لاشریک له

-۲۸۵-

هستم و از شما لازم است که درین تنهایی و بی‌مددی امداد و اعانتی بمن شود
 لهذا يك کاغذ عربی که امروز از سرخای خان لکری بمن رسیده است
 دست شما را میبوسد که جواب کنید کاغذ را خدمت فرستادم و باعتبار من
 خیلکی خوب نوشته تا میزان نظر شما چه حکم کند ، عینک سر کار را فردا
 عصر انشاء الله تعالی صحیحاً سالمأ بخدمت خواهم فرستاد و امروز کاغذ رسید
 که مرزویج آمده و میرزا صالح بتبریز رسیده و عینکهای شما و آقا میرزا
 بابا و چای محمد صادق خان و امین انشاء الله زود خواهد رسید و امروز
 عصر باید بنگارستان بروم بلکه رقمهای فراهان را صادر کنم کاش فردا
 شما فرصت داشتید و مرا از کوفت و کسالت دیشب و امروز برمی آوردید
 والسلام .

معلوم نیست که بکی نوشته است

مخدوم مهربان امشب اول شب مهمان قاضی جدید بودیم، گروهی
 مختلف از ملا و میرزا و شمشیر بند و مجتهد سوزنی و سی پاره و بنده بیچاره
 و میرزا محمد علی و عبد الرزاق بيك، میجمع که منقضى شد خسته و کوفته
 نیمجانی بیخانه رسید، کمری و اشدرخت خوابی میافتاد، پرده بالا رفت، در برهم
 خورد کسی داخل شد متوهم شدم از جا جستگفتم چه خبر است گفت
 کدام خبر تازه تر از این خواهد بود که میرزاها رفتند و منزل رسیدند و
 تو هنوز قلم برداشته و حرفی ننگاشته شب در شراب بوده و روز در
 خمار ، اگر تو بلطف ایشان مغروری و از باس هراس نداری خود دان ، جثه
 من حقیر است و اسمم افعال تفضیل کثیر اگر نترسم چکنم تاب عتاب بزرگان
 ندارم مگر یادت رفته است آن روز در بالا خانه میرزا تقی مرابالمشافهه محصل
 فرمودند و وصول نوشتجات بتحصیل من مقرر شد بسم الله این سر و این
 چماق کافر کوب یا بزنی و بشکن و بکوب یا مخواب و بنشین و بنویس گفتم

جان من این جسارت تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آن روز بالاخانه که مرا بر تو گذاشتند بهمان نشانه که آن پسره قزوینی مورچه بی زده تکلتو گذاشته شست پاش از درز جوراب در آمده پائی که جاش بر سر آفتاب بود از روی رختخواب پاشنه میزد اکیلل عرش را مانند فرش در زیر قدم می سپرد و من هم از روی آزمو دگی و کهنه کاری تعلیمی باو می کردم و جوهر معرق بیادش میدادم گفتم سبحان الله بمثل مشهور هر برده صاحب کمال و آرزو (۱) رسم روزگار این است که همه جا آزادگان پایمال آن ماده گان باشند گفت من چه میدانم از خاقانی بیس که تحفة العراقین گفته است باری لابد و ناچار کمر را بستیم و پای کرسی نشستیم و اندازه و مقراض خواستم تعجب کرد که یعنی چه، تصرف تازه است بفرد چیرا عادت داری گفتم از این راه که بزوج عادت ندارم گفت فرد باقرینه چرا گفتم فرد بی قرینه خداست اگر از ذکر او غافل نشده بودم گرفتار هزار قرینه نمیشدم بعد از آن عریضه نواب طهماسب میرزا را که حکم و فرمان بود و حرف و مطلب داشت دست گرفتم و تمام کردم کاغذی بمیرزا رحیم لازم دانست آنرا هم دادم و گفتم دیگر کاری نیست تحصیل تو تمام شد گفت استغفرالله باقی داری باقی نوشتجات را بده انصاف کو مروت کجا است که نواب شاهزاده خطابی بخط مبارک بفرستند و تو جوابی بدست نامبارک ننویسی گفتم میرزا بیمرتی کرده زحمت نوشتن داده اند بس نیست که من هم بکنم و تصدیق خواندن بدهم نواب شاهزاده همانا فرض تر زین کار دارد که بیاد این جواب بروا بیفتد و عریضه بیهوده مرا بخواهد و بخواند گفت اینها عذر و شوخی است و من محصل و موکل منفق نشوم الا بادای کل دین گفتم مختارید و زانو بلند کرده و تلافی آن سماجت را باین لجاجت در آوردم

(۱) این مثل ترکی است

-۲۸۷-

که هر کاغذ پنج سطر را عمداً يك شرح كشاف بنافش گذاشتم و من پستما برداشتم و نوشتم و او همی مشغول بچورت و معزول از چوپوق، کلاه بشمع و زنجیر کرسی زد و چندانکه من بتحریر تسطیر افزودم او بر نخیر و نفیر افزود، آنشب هیچیک از ستارها خواب نکردند و ملایك آسمان در عذاب بودند تا آخر همه، نوبت باین کاغذ رسید بیدارش کردم بل هشیارش نمودم که این کاغذ میرزاست و هر چه هست اینجاست، برخیز و بشنو که چه مهمام و مطالب عرض کرده ام بیچاره بیتاب و بیخواب چشمی مالید و گوشی وا کرد و خواندم تا بآنجا که ملایك آسمان است رسید گفت این کاغذ نیست بقول آقا علی ترکیب غریبی است که تا دیدم نقش و طرح بود و چون شنیدم نقض و جرح شد حالا بیدار شدم فحاشی بوده است نه نقاشی بقول آقا عمر ماغرلك الا هذه السجع غرض از این بسط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا بخوانند و به بینند که سیاهه را میتوان فرستاد یا نه علت دیگر و فکر دور و دراز مکن و مشوش مشو والسلام.

بمرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من، مجملی تحریر کرده بودید و مفصلی بتقریر جناب آقا علی محول داشته که اگر این بار مثل آن بار در زنجان بشود شما این بار در گیلان بوضعی که آن بار در زنجان مساعی جمیله میدول داشتید بدارید والا فلا مخدوم من این بدگمانی از تو مرا در گمان نبود عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق فماعدامما بداء، من خود را در خدمت شما زیاده بر اینها مؤتمن و موثق میدانستم معلوم شد که امتداد ایام دوری باعث تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق الولا شده، ان بعض الظن انم این نقلها چه چیز است من کی از شما جدا بوده ام مگر تازه شما از من سوا شده اید اینطور عهد و پیمان و حلف و ایمان در چه عهد و چه

- ۲۸۸ -

زمان فیما بین من و شما بوده الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم شمارا چه شده مرا چه افتاده، عهد همان است که در عهد الست بسته ایم مخدوم من حاشا نباشد، از این پیغام شما معلوم عالم شد که عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم والسلام .

ایضاً بمرحوم آقای میرزا علی تقی علی آبادی نوشته

مخدوم مشفق مهربان من صحیفه شریفه رسید و مضمون مودت مشحون معلوم گردید، اظهار کمال تکدر و تحسر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متألم و متأثر است شمارا میدانم که مثل من متأثر و متحسر بوده اید اینک نوشته بودید که من باید بشما تسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدری و غمخواری بشما بیش از من داشت درین مصایب و نوابی سفر و حضر و این وبا و طاعون که مایه این همه مصایب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار مساعدتی میکرد که ادراک لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاق است مقدور میشد که چندی باهم نشینیم و غمهای کهنه و نورا بمطالعه اشعار جدید و مذاکره عهد قدیم از دل بیرون کنیم بازطوری بود ولیکن اینهم از قراین خارجه و از نا مساعدتی بخت و طالع من علی الظاهر اسباب موجوده ندارد .

فرشته ایست بدین بام لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار چیزی که در میانه مایه خوشحالیست این است که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی آقاعلی مژده اجتماع سعدین را داد و در ضمن این مژده نوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل رسانید اشاء الله تعالی همین مأمول از پرده غیب جلو ظهور کند و مایه آسایش روان آید اکنون غیر این تمنائی خاطر حزین رانیست و مایه سکون و آرام دل اندوهگین نه

- ۱۸ -

-۲۸۹-

لعل الله يجمعني وياك ، شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست نیاید
شبی میخواهد وشمعی، فراغتی وجمعی ، زیاده چه زحمت دهد همواره
دیده بر وصول مکاتبات ورجوع مهمات است والسلام

رقم شاهزاده آزاده والاتبار که بعد از مراجعت از هرات
وبعد از فوت ولیعهد مرحوم (۱) بخط قایم مقام بآصف الدوله
مرقوم فرموده

جناب مجدت و نجدت نصاب ، جلالت و نبالت مآب ، خالوی معظم
معزز عالی تبار آصف الدوله العلیة العالیة بدانند که اولاً در باب کار
افغان اگر رأی مبارک شاهنشاهی بتسخیر هرات است باید چهار دسته
شاهسونرا با هزار نفر خمسه در اول بهار انشاءالله روانه فرمایند که
چهل پنجاه روز بعد از نوروز بما برسند آنجناب هم قشون قلمرو را با
چار دولی وگروسی برساند و خاطر جمع باشد که بعنایت خدا بی تشکیک
مسخر و مفتوح خواهد شد و بیست هزار تومان تعهدی نواب غفران مآب
که حسب الامر همایون بسپاه ظفر پناه باید برسد انشاءالله تعالی خواهیم
داد و اگر رأی مبارک همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد همینطور که
حجت از کامران و کل رؤسای او یماقات و خوانین افغان گرفته ایم کاغذی
مشعر بر قبول خواهیم داد و یک پسر کامران میرزا را با پسر وزیر و پسر میر
صدیق قلعه بیگی و برادر شیر محمد خان هزاره و پسر عطا محمد خان درانی
بگرو خواهیم گرفت و سرحد را از اینطرف تیر پل کوهسوی و از آنطرف
پوزه کبوتر خان قرار میدهیم که قلعه غوریان در میانه خراب و بایر باشد
هرگز آباد نشود و ایلات مروی و در جزینی و سایر هر ساله دو بیست سوار

(۱) ولیعهد مرحوم در جمادی الاخر ۱۲۴۹ برحمت الهی واصل شدند و
شاهزاده والاتبار در رجب سنه مزبور از هرات مراجعت فرموده وارد مشهد
مقدس شدند .

-۲۹۰-

رکابی بعوض مالیات بدهند و اسیر و خانوار بسیاری که از خراسان بهرات رفته و در میان اویماقات هست هر جا سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا باشد باید حکماً بیارند و رد نمایند و هر وقت ضرورتشور از افغان قشون امداد بما بدهند که مواجب باخودشان و سیورسات بما باشد .

بعد از ورود ارض اقدس محمدحسین خان هزاره را باارباب قربان آدم شیرمحمد خان و آقایک کرانی قوشچی باشی که چندبار بشهر هرات و میان جمعیت ازیماقات رفته معرفت و معرفتی داشت روانه هرات کردیم و یار محمدخان وزیر را نگاهداشتیم که اگر فرمان اختیار نامه از دربار همایون برسد باقران نامه صلحی که بهمین شرط است و از آنطرف حجت گرفته ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر مرده امداد بهار برسد وزیر را از دست ندهیم .

و کیل هرات و سرخیل جمشیدی و عباس خان فارسی و سایر افغانها که بما متوسلند خرج بدهیم دلخوش و سرگرم بمانند تا پنجاهم بهار و سپاه امداد بفضل الهی و توجه شاهنشاهی برسد و امسال که چهارطرف هرات را گردش کردیم و دیدیم و خودمان و همه قشونی که همراه بودند بلد شده ایم خدمت هرات را مشکل نمیدانیم چیزی که امسال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که اواخر تابستان قرار مراجعت نواب غفران مآب از دارالخلافه شد و همانوقت که ما را مأمور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا کلا بانبار قلعه رفته قشون گرسنه بودند و دشمن سیر و از اردوی ما تاجائی که آبادانی خراسان باشد کمتر از شصت و هفتاد فرسخ نبود، آوردن ذخیره سهل است ، قورخانه و جبهه خانه و پافزار و ملبوس سرباز صعوبت داشت، اسب سواره از بودن سرما و نبودن خوراك طوری ناتوان میشد که اگر رستم بود از کار می افتاد .

- ۲۹۱ -

اما چون امسال درهرات زردی و سرما بهاصل شتوی و صیفی زده و قشون ما خودشان خرابی بسیار بیباغات و شلتوک و آذوقه دهات کرده و بالفعل قحط و غلای آنجا بمرتبه کمال است هر گاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته انشاءالله قصد آنجا شود که حاصل گرمسیرات بدست سکنه آنجا نیفتد محال است که تاب بیاورند و برخلاف امسال بعون الله المتعال سیری باقشون پادشاهی و گرسنگی بایاغی دولت خواهد بود، بتاج و تخت همایون سو گند که باوصف قضیه نواب غفران مآب اگر امید جو و نان بود و بیم سرما و باران نبود محال بود که هرات نگرفته مراجعت کنیم خصوصاً آخر بار که قشون امداد رسید و سوار اویماقات باشید و هر چه افغان بود یا بغور و قندهار گریخت یا به تنگنای قلعه خزید و فارسهای هرات کلابمیل و رغبت و شوق و ارادت ملتجی شدند و متعهد بودند که با تفنگچی و بیلدار خود بماریچ و کوره خندق را پر کنند و سر بازارا بر اهنمائی و بمیل خودشان داخل قلعه نمایند، قشون ماهم تا نزدیکی قلعه رفته بود و احدیرا قدرت نبود که سر بر آرد چه جای آنکه خیال ستیز و آویز کند، بلی تقدیر سبحانی و گردش آسمانی اینطور اقتضاء کرد و سال آینده علی الظاهر اینطور است که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست

چه داند کسی غیر پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار
 المرء يدبر والله يقدر ، يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد، رأی همایون
 شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی است، هر چه بر زبان وحی ترجمان
 جاری شود آنجناب بزودی زود ما را آگاه سازد، اختیارنامه را طوری
 بنویسد که در حقیقت اعتبارنامه ما باشد والسلام .

-۲۹۲-

کتاب شمایل خاقان در حین اتمام کتاب نسخه او از کتابخانه نواب مستطاب شاهزاده مؤیدالدوله طهماسب میرزا بدست افتاد و بر این کتاب الحاق شد و اگر چه اصل نسخه ناقص است و چنان معلوم است که قایم مقام را فرصت اتمام آن نشده و من رأی من السیف اثره فقد رای اکثره و چند ورق از دیباچه این کتاب که اول او در صفحه ۹۵ است در ضمن کتاب مذکور شده است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سبحانك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك، ذات واجب عین کمالست و وصف امکان نقص و وبال، مایه نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند، بنده نفس را نزید که بر حضرت قدس ثنا خواند، معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع باحظ گر آیند غایت خیال انسانیت نه بالغ ثنای ربانی، طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال، نطق قاصر چه گوید که حمد و سپاسش توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایه ستایش، نتایج خیال کجا و معارج کمال، عقل بشر محجوب و محجوس است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اگر از مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بر منظر قدس نظر گشودی شایستی راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم و انصافست که در محبس طبع و حس با این قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در بیان آریم و کلك ابتر در بنان، حمد احد بفکر و خرد گوئیم و شکر نعم بنوك قلم، هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم سر و غیب توان شد، نه نادیده و ناشناخت را و صف و نعت توان گفت. نخست تمهید معرفت باید، آنگاه تقدیم محمدمت شاید که ذات بیچونرا بفکر و دانش

-۲۹۳-

ستودن یا بنادانی دعوی معرفت نمودن چنانست که مز کوم و ضریر از بدر منیر و هشک و عییر سرابند و مهر روشن و عطر گلشن ستایند، زندانی آب و خاک را با عالم جان پاک چه کار است و اعمی و مز کوم را با مرئی و هشموم چه بازار، تعالی شأنه عما یقولون عجز از حمد عین محمدت است و اقرار بجهل غایت معرفت، حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور گریزی نیست و در قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری نه، وجودی بیچون و چند، مبرا از مثل و مانند، بری از شبه و انباز بر از انجام و آغاز، نه کس داننده اوست نه چیزی مانده او لایفارقه الخیر، لایقاس به الغیر، لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر، عین وجودش نفس و جوب شد و انهای عدم از او مسلوب تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شأنه عن ذلك بل احاط علماً و قدراً و هویت محیطه، نقص امکان با کمال و جوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص، لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد .

و چون جمله صفات خوب از نشأت و جوب بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات، فهو العلم کله و القدرة کله، علمش تقاضای معلومات نمود، عالم صفات پدید آورد معنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آئینه صفات صورت حقایق اسما، جلوه گر گردید، هو الاول و الاخر و الباطن و الظاهر، ذاتش عین وجود است، غیبش عین شهود، جلوه کمال و وحدت از عشوه شهود کثر تست و قوام نفس کثرت بدوام ذات و وحدت، عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت، نور یزدان از هیما کل امکان ظهور یافت، الرحمن علی العرش استوی و هو بالافق الاعلی از اطلاق بتقید آمد از احاطه بتحدید رسید، نسیم فیض از مهب فضل در جنبش افتاد، شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت، عوالم امر خلق پیدا شد، حقایق جزو و کل هویدا

گشت، الاله الخلق والامر فتبارك الله احسن الخالقين، گوهر عقل از عالم امر پدید آورد، مایهٔ نفس از سایهٔ عقل شهود یافت، طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد؛ طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولی و صورت ترکیب یافت و عوالم ایجاد دین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت قوس نزول بواسطه رحمت شد، قوس صعود بضابطه حکمت، امتزاج اجسام و ازدواج طبایع و اجرام منتج موالید سه گانه شد و موجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود و بالجمله چون اراده ازلی بر این بود که نخل امکان بیار آید و باغ کیهان بیاراید حقیقت انسانی موجود کرد و کنز مخفی مشهود گشت و او خود وجودی قابل آمد مدرك کلیات جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید، عالم کبیر در جرم صغیر نهادند و نقش قضا در طلسم تقدیر کردند، آئینهٔ صفات کمال گردید و گنجینهٔ جمال و جلال عشوهٔ جمالش رهبری و پیشوائی شد، جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی گشت.

رهبران پاک بعالم خاک تشریف دادند، سروران ملک بعرصه دهر قدم نهادند، پیشوایان هادی راه دین گشتند، پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایت انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته و در هر عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق، خاص پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نبوت نبوت بخواجهٔ کاینات و اشرف موجودات رسید و علت خلق کیهان و معنی گنج پنهان آشکار گردید در عالم که در عهد آدم بمثابهٔ نهالی تازه بود عمری در منهل نشو قامت رشد بیفراخت و پایهٔ بیخ و بن قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود بگسترده و غصن نما بر

-۲۹۵-

اوج سماء بر کشید و چون وقت آن رسید که میوهٔ زیب و فر دهد و رونق
 برگ و بر فزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم، رهبران پیش که
 راه آئین و کیش بخلق جهان نمودند بمنزله پیشکاری بودند که تمهید
 قدوم سلطان کند و تنظیف بساط ایوان دهد، پس چون پیشگاه پیراسته شد
 و مسند تاج و گاه آراسته گشت، خسرو ملک هدی و پرتو نور خدا و خواجه
 ارض و سماء و سرور هر دو سرا محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحية
 والثناء که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان و سلطان انبیای رسل
 و سالار هادیان سبیل و مبعوث بر جن و انس و جزو رکل، پای فتوت بگاہ
 نبوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت بیاراست، دور جهان در عهد سعیدش
 حد کمال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در حد خود
 تکمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت جز
 بوجودی اتم و کامل و شهودی اجل و اجهل صورت نمی بست لاجرم حکمت
 خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود بملک خویش
 گذر کرد و بر حال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه
 و رحمت عامه و کلمهٔ تامه، پادشاهی ظاهر با پیشوایی باطن قرین ساخت
 و ریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود، رسم دوئی و جدائی که
 از دیر باز جنبه جلالی و جمالی بود بر انداخت، قهرش عین رحمت شد
 و مهرش محض حکمت، لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق
 اندکی، بنفس ظاهر در ملک ظاهر سلطنت عدل کردی و بحکم باطن
 تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول
 و افهام ذاهل نبودی تا قانون معاش و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت
 امر و نهی و دلایل تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایست
 اعلان راز نهان، موجهها از بحر حقایق اوج گرفت، سیلها از موج معارف

-۲۹۶-

پیا خاست که هر کس درخور وسع خویش بهری از آن برد و نهری روان کرد، کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایهٔ صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضهٔ تربیت ساخت که این مالک درجات عالیه شد و آن هالک در کات هاویه، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر

قومی پاداش شرواز حجاب حضور گرفتند و قومی بیواسطه غیر براتبه خیر رسیدند و چون حق تربیت اداء شد و ظرف جمیع خلایق را از ماء معین حقایق درخور وسع ممتلی ساخت و عدهٔ روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد و زان پس چندی که خسرو بارگاه ولایت، کشور سلطنت و هدایت در زیر نگین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین باز سلطنت باطن و ظاهر مجموع بود و حجاب فرق مابین جمال و جلال مرفوع ولیکن در سایر اوقات همان ماده جنک و جدال که باقتضای ذات مابین این دو وصف بود عود نموده سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی بر کران شد چه تامو کب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنّت علیا خرامید اصحاب شقاق اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند بعد از آن این شیوهٔ شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمه طاهربین صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و صف در دشت غزا و قلاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی و اشبال مرتضی با زهر یک در هر عهد که گاه امامت بکام کرامت سپردند بر حسب اقتضای زمانه از تخت ملک کرانه گزیده بمملکت باطن اکتفاء کردند و از سلطنت ظاهر اختفاء .

نخست حضرت معجبتی ذیل طاهر بر ملک ظاهر رافشانده حضرتش هادی مطلق شد و زاده هند خلیفهٔ ناهق ، پس مسند خلافت از آل طالب بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملک و ریاست ناس به آل امیه و عباس بود و صاحب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت

-۲۹۷-

فرمود، امارت ایمان و اسلام که میراث خواجه انام بود بلغه (ملعبه) ترك و تازی شد و نام و ناموس پادشاهی در ورطه نباهی افتاد گادشورش عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنه ترك و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان، ملک عجم راه عدم گرفت، خیل عرب حفظ ادب نکرد، لشکر ترك فتنه سترك پدید آورده هر کجاسر کشی بود دعوی سروری کرد، بهره خود سزی برد و هر کجا که تری بود پایه متری خواست و رتبه بر تری جست، مردم بی ادب را حرص و طمع بجائی رسید که بنده چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند صاحب جالس تخت سروری شد، ناکسان چشم پلید از کحل حیا بشستند، کشتی ملک در گرداب فتن افیاد و خاتم جم در دست اهرمن، زاع و زغن در باغ و چمن راه یافت، دور زمن بارنج و محن خو گرفت، کلا گیتی در اضطراب آمد، ملک و ملت در اختلال افتاد دیده روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع میفزود که باز گوهری جامع و خلقتی کامل از عالم غیب جلوه ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال نزاع جلال و جمال رفع کند و شهر یاری باطین با تاجداری ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی باشد و مالک رق دنیی ذعیمی و وارث حق ملک و ملت و بعات نظم دین و دولت، صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان، عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضاء کرد که باردیگر ابر فیض و احسان از بحر فضل مایه و رشود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح و اجسام بارد پس طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت، بادست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته، از صقع خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده مشکوة پر توذاتش کردند و مرآت عالم صفات، شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود عشوه خود نمائی کرد

-۲۹۸-

وقامت دلربائی بیفراخت، رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان داشت سایه شهود بر ساحت وجود بینداخت، گلشن طور گلبن نور پیرورد، وادی ایمن نخله روشن بیاورد، شمع احسان در جمع انسان بیفروخت، آب حیوان در جوی امکان بیاورد، نور یزدان از عرش رحمت بتابید، جنت موعود شاهد و مشهود شد، رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت، شهر یار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین، پر تو ذات حق، صورت جمال مطلق، آیت قدس وجود، غایت قوس صعود، سلطان انفس و آفاق، عنوان مصحف اخلاق، سایه لطف خدا، مایه، جود و ندی آیه فتح و علی فتح علی شاه قاجار که عدل مصور است و عقل منور و نفس مؤید و روح مجرد، مقدم پاک به عالم خاک نهاده، بخت تاج و تخت بیفراخت و صدر جاه و قدر بیاراست

اليوم انجزت الامال ما وعدت و کوكب المجد في افق العلي صعدا
جهان و خلق جهانرا کام دل حاصل شد، زمین و دور زمانرا
عیش و طرب شامل گشت، قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک
در گذشت، عالم حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید، مزاج زمانه
تغییر کرد، جهان خراب تعمیر یافت، چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد
زال گیتی چهره صباحت غازه کرد، گلبن دهر گلهای امل بیار آورد
گلشن روزگار را موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که بر گن ریزان داشت عطر
بیزان گشت، باغ دولت که عرضه برد بود عرضه ورد گردید، دامان ملک و ملت
از دست غیر در آمد، غوغای زاغ از صحن باغ بیفتاد، باغ گل خاص بلبل شد
و شاخ سرو جای تذرو، و اختر انرا چندان پر تو روشنائی بود که مهر رخشان
فروغ دهد خسرو انرا چندان دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند
چندان بود کر شمه و ناز سہی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
اکنون زیور تاج و گاه بجلوه فروجاه خدیویست که شاه همه عالم

است و ماه بنی آدم مهتر خسرو است و خسرو نیکوان و خواجه تاجداران
و خاتم شهریاران ، دور فلک بنده اوست ، جان جهان زنده باوست ، مطلع
قدر را بدر تمام است ، صاحب عصر را بایب عام نیابت امام کند . حراست
انام فرماید ، خنک گردون رام سازد ، توسن دهر در انگام آرد .

حضرتش نسخه صفات کمالست و جامع جلال و جمال ، پایه سروری
داشت ، مایه رهبری جست ، منع انداد کرد جمع اضداد فرمود ، مظهر مهر و قهر
شد و مصدر لطف و عنف ، مطلع رأفت و سطوت و مشرع نعمت و نعمت ، طبیعت
دور عالم را که بعد از سید بنی آدم از حد اعتدال میل و انحراف بود و تدبیر
آن باوصف کهولت امکان سهولت نداشت . بدار و های تلخ و درمانهای
خوشگوار چنان مورد تنقیه و تقویت ساخت که باز بحال اول رجوع کرد و
رونق شاب موفق یافت ، جنبه جلالش آتش سوزان بود و جنبه جمالش گلشن
فروزان ، ذات مسعودش نوبت جامعیت کوفت و دولت تابعیت یافت که بار
دیگر چون عهد نبی با این دو وصف را باوصف قدمت ، نزاع حالت اجتماع
پدید آمد قهر و تأدیبش عین لطف و تحیب شد ، حرب و ضربش باحلم و سلم
معانق گشت ، چوب ادیب اگر چه درد آورد عین درمانست ، داروی طیب
اگر چه تلخ باشد نغز و شیر نیست ، سرو گلشن را ابر نیسان بر طرف بستان جلوه
دهد ، جرم آهن را بتک و سندان در نار و نیران صدمه زند ، قامت سرو از
رشحه ابر بیالد آهن سخت از صدمه بتک بنالد و چون نیک بینی منظور
هر بی کل ازین هر دو یکیست و مقصود اصلی جز تربیت و ترقی نیست .
خواجه خسروان که واقف کنه حقایق است و عارف سر خلائق
تدبیر حال هر کس در خور نفس او کند و چاره هر عیب و علت باندازه
ضعف و شدت نماید ، عهد معهودش دور گیتی را نوبت کمال و نقطه اعتدال
بود که تعدیل عالم کون و تکمیل عامه خلائق بذات هما بونش مخصوص گشت

-۳۰۰-

واو خودنیری ساطع و گوهری جامع است که از اوج فراز عقل تا قعر حسیض هیولی در تحت ظل رعایت و ذیل حمایت اوست، نیر عقلش طلوعی خواست فحول افاضل پیدا شدند، فنون فضایل هویدا شد، گوهر نفسش ظهوری یافت صدور و وزیران ظاهر شدند، نفوس دبیران کامل آمد، جوهر روحش جلوه انبساط گرفت، آیت جهانداری مشهور شد، طلعت ملکزادگان مشهود گردید پس جسم پاك و عنصر تابناکش آغاز نشر فیض و بسط فضل فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام و مساحت اجسام انداخت، چرخ اطلس را که عرش اقدس گویند خدمت میران بزرگ و امیران سترک فرمود که مالک زمام زمانند و حافظ جهات جهان، خاصان حضرت را که خدام خلوت نامند در مقام ثوابت قائم و ثابت داشت که معرم جوار عرش اند و مظهر نگار و نقش.

کیوان ترتیب عشایر داد بر جیس تقویت اکابر گرفت، بهرام، اختر بخت ترکان شد، خورشید، چاکر تخت سلطان گشت، تیر، تدبیر اهل ادب خواست زهره، ترتیب بز مطرب داد که اینک دوره ماه گردون بدولت شاه کیهان دور تکمیل تام است و عهد تربیت عام، حکمت جناب باری گوهر وجود شهر یاری را مایه شکوه و پایه کمال داده که نسخه عالم کبیر است و فهرست کتاب تقدیر مکمل انواع خلقت و مرئی از باب نوع همه او کل است و جز او جزء همه او اصل است و جزء او فرع، مثال انوار مهر برین که اقطار سطح زمین را از هر خط شعاعی بهره و انتفاعی خاص دهد، هر یک از اجزای شهود و اعضای وجودش عوالم قدس و مشاهدانس را بهره جدا گانه بخشد و رحمت کریمانه باشد هر عضو مبدأ کمال اصلی است و هر جزو منشأ خواص کلی، نه که هر مستمعی فهم کند این اسرار، کمال قدرت حق از جمال طلعت ذاتش ظاهر است و صفات و اسمای بیچونرا جوارح و اعضای همایونش در مقام مظاهر نه هر که دیده میسر شودش این دیدار، حمامة جرعی حومة الجندل اسجعی

-۳۰۱-

فانت بمرئی من سعاد و مسمع .

بنده آنم جانی ابوالقاسم حسینی فراهانی را بافقد بصیرت و نقص طبیعت نشاید که چشمی درخور دیدار جان گشاید و نطقی کاشف راز نهان ولی چون عادت بندگی را پایه اولین نیستی و نابودیت و پستی و بی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال و فروغ جمال خلافت نیست دیده هر چه بیند بنور قدسی باشد نه چشم حسی و هر چه گوید از عرش اعظم آید نه نطق ابکم، مثال اهل توحید که ذات خود را در هست حق نیست کرده بسر منزل فنار سندی و سرمایه غنی گیرند تا بشارت بی یسمع آید و اشارت بی بصیر در رسد پس هر چه بینند بنور سرمد باشد و هر چه گویند نه از خود و ما یناطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بنده پست را با نسبت هست چه کار است و پستی خاک را با هستی پاک چه بازار چو او هست حتما که ما نیستیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احوال دو بیند یا اعمی بینند از عیب حول و اعمی است نه نقصی بر بدر سماه، با وجودش زمن آرازیاید که منم، این بنده خود کیست و ماهیه او چیست که در عوالم بالا و خصایص و الانفس خویش از کم و بیش حرفی تواند گفت و رأیی تواند جست، افاضه ذات همایون که مانند اشعه مهر تابان خاک تیره را زر کند و سنگ خاره را گوهر، عجب نیست که بی وجودی چون این بنده را که از خار و خاک و خار و خاشاک بی قدر تر و ناچیز تر است دیده جستجویی دهد و منطق گفتگویی گشاید که از سر ذات نشان جوید و در کنه صفات سخن گوید، کاشف حقایق آثار شود، راوی دقایق افعال گردد فالحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه بود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش و بالجمله بطرزی که در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان، جلوه کنز پنهان بود و وجود مسعود پادشاهی مظهر سر الهی گشت

-۳۰۲-

و بر هر که هست لازم افتاد که در خور طاقت و اندازه لیاقت چشم تماشا باز کند و دست تمنا دراز تا خازن نقد عرفان شود و واقف گنج پنهان ، فانهصر الخلق فی صنفین موصوفة بوصفین ، فریق فی جنة الحضور و حضرة السرور و اخری فی سعیر الغیاب و الیم العذاب .

رحمت عمیم خاطر اقدس که حاوی هر نفس و شامل هر کس است جانب محرومان غایب گرفت و انصاف فرمود که باری چون الم مهرجوی دارند ستم محرومی نبینند و بارنج و عذاب غیبت در ستر و حجاب خیمت نمازند لاجرم با ملای کتابی مبین اشارت رفت که موضع آن وجود همایون باشد و در خور افهام خلق ، اعلام رمز خفی کند ، اعلان کنز مخفی نماید ، محرمان غافل را مایه هوش شود و محرومان غایب را آویزه گوش .

پس بتقدیر خدای بیچون و ایمای حضرت همایون قرعه تنظیم این عقد و تقدیم این امر بنام این بنده که از فقد بضاعت شرمنده است افتاد و از حضرت اعلی بشمایل خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعه غرا که چون نکهت صبای خلد پر تو ضیای مهر عالم جانرا گلشن کند و ساحت جهانرا روشن ، از بوستان طبع و آسمان کلك استاد عهد و سلطان نظم ملك الشعرا فتحعلی خان که تا اسم سخن بر زمان آمد و رسم سخن سنجی در میان شبه و مثالش در فضل و کمال عدیم است و دهر ولود از کفو وجودش عقیم ، برای سال تاریخ بموقف عرض رسید و صیت تحسین پیاپی عرش . اکنون بفال نیک و وقت مسعود نوبت شروع بمقصود است و اینک بعون خدای و دود و فرخداوند محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب در سلك تنظیم و کلك ترقیم آریم ، مایه شهود سلطانی سایه وجود سبحانی است و ظل ظلیل را از شخص جلیل مجال تخلف نیست پس چون حضرت قدس و مبدأ کل را در ظرف تعبیر نطق و تحلیل عقل ذاتی و صفتی و فعلی

-۳۰۳-

و اثریست تشبهاً بالشخص و تنزهاً عن النقص بنای این خمجسته کتاب بر مقدمه
 و سه باب شد که مقدمه در شرح اموری چند است که علم آن قبل از
 شروع بمطلب برای تشحیذ ذهن طالب و تسهیل درک مطالب لازم و
 واجب است .

باب اول در نمایش نور وجود و تجلی ذات مسعود که شارح
 عنایت یزدانی است و شامل سه جلوه روحانی .

جلوه اول در طلوع نیر ذات و سیر مدارج مفارقات .

جلوه دوم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بساحت
 خلق و تقیید .

جلوه سوم در وصف حلیه شمایل اقدس و اعضاء و جوارح
 مقدس .

باب دوم در شهود صفات کمال و شئون جلال و جمال که در ذیل
 چهار نمایش طراز نگارش خواهد یافت .

نمایش اول در علم عرفان و دین و ایمان .

نمایش دوم در عدل و انصاف و ستر و عفاف .

نمایش سیم در وجود و فتوت و حلم و مروت .

نمایش چهارم در عزم و شجاعت و حزم و مناعت .

باب سوم در ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن
 هفت نگارش پیرایه هفت گذارش خواهد گرفت .

نگارش اول در مؤیدات طالع همایون و فتوحات دولت روح
 افزون .

نگارش دوم در سلوک خداوند زمان با سلاطین جهان و مآثر تاج
 بخشی و باجستانی و مرادوات شهر یاری ؛ معاهدات خسروانی .

۳۰۴-

نگارش سوم در خوارق عادات و شوارق سعادات .
نگارش چهارم در وصف حال و شرح خصال قوایم عرش خلافت
 و دعایم قصر جلالات .
نگارش پنجم در شرح حال وزرای عظام و امرای کرام و امنای
 دولت جاوید مقام .
نگارش ششم در ذکر عالمان عادل و عارفان کامل و ادبای عهد
 و شعرای عصر .
نگارش هفتم در تفصیل حصون و قلاع رفیعه و قصور و
 بقاع بدیعه .

مقدمه از لوازم ترسل و تصنیف است که در هر فن قبل از اقدام و
 شروع ، ذکر فایده و موضوع نمایند و چون موضوع این فن شریف وجود
 مسعود شاهنشاهیست و کما اشرنا الیه مبنای این کتاب بر ذکر و شرح و
 حمد و مدح ذات وصفات و افعال و آثار همایون خواهد بود لهذا لازم آمد
 که فصلی چند در بیان وجود و تعریف ذات و تقریر سایر اصطلاحات
 مرقوم گردد .

فصل اول تعریف وجود بتالیف حدود نشاید و اثبات آنرا حجت
 و برهان نباید، شاهد وجود شیداتر از آنست که جلیباب حجاب یوشد و
 جلوۀ صباح پیداتر از آن که محتاج سراج باشد، حد و برهانرا چه حد و یارا
 که بیرنگ وجود بی رنگ شهود یا بند، ماه تابان را چه جای اه کان که بی پر توهور
 جلوۀ ظهور گیرد الغیرک من الظهور مالیس لك، شمع رخشان در لیل مظلم بکار
 آید وحد و برهان در امر مبهم، گوهر وجود است که در عالم شهود بنفس
 خویش پیداست و جمله جهان از او هویدا ، شهود هر شیء بنور او است و
 ظهور هر ذات بظهور او همه با او هستند و هر چه بی او نیست نه بی او از حد

-۱۹-

-۳۰۵-

ورسم حرف واسمه ماندنه برهان ودایل ابضاح سبیل تواند، قیوم فرغ واصل را بتالیف جنس وفصل تعریف نمودن بدان ماند که ارانته وجه صباح باضائه نور مصباح شود ونمایش مهر جهانتاب بتابش کرم شب تاب، عمیت عین لاتراک، اشعه مهر تابانست که سرتاسر جهانزافر وگرفته، بهرجائی نمایش اوست وظهور هر چیز بتابش او، کرم شب تاب که با او تاب شهود نیارد وجز شب تابش و بود ندارد کجا خود در خلال روز مجال بروز تواند یافت تا موجب نمود غیر شود ومظهر فروغ مهر گردد، شمع سوزیم و آفتاب بلند، حد که بحقیقت محدود است کجا تحدید حقیقت وجود تواند نمود که اولش را بدایت نیست و آخرش را نهایت نه وبرهان که حاصل انتاج قیاس است وصف نساج حواس چه سان بر گوهر بسیطش شامل ومحیط تواند شد که از هر چه هست اجل واجلی است وبر جمله اعم واعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب، فالوجود احق وایین مما تری العیون وبشاهد بالعیان ویجری علیه الحد والبرهان فکیف یجری علیه ماهو اجراه ویعود فیه ماهو ابداه فالحد حد من حدوده والرسم رسم بوجوده والبرهان لایبرهن الا به والحجة لاتقوم الا منه شعر

فلیس له جنس ولیس له فصل ولیس له رسم ولیس له حد
یکون بلا فقد وفقر لغيره ولیس لكون الغير من کونه بد

فصل ثانی جمهور حکماء واعلام قدمارا از لفظ وجود دومعنی مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوه فکر است وموجود عالم ذهن ودیگری مابہ التحقق اشياء که مناط تاصل خارجست وملاک تحصیل سازج .

پس وجود بمعنی اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خانه فکر آرد وبر صفحه ذهن نگارد واصلا تعین واقع وتحقق خارج ندارد

-۳۰۶-

گوهری صاف ساده است و باب تقاضا گشاده نه از خود رنگی دارد نه با کس جنگی مثال چاکران مخلص که ترك مراد خویش و هوای نفس گفته در آستان ملوك التزام سلوکی نمایند که با جمله بیگسان باشند و از جمله بیگسو همچنان نسبت کون عام با جمیع عوالم کمال و نقص و مراتب غنا و فقر یکیست و با همه هست و بخود هیچ نیست چه خود بذاته اعتباری بی اصل

است و انتظاری بی وصل شعر

یصد عن الاشياء طراً بکنه و لیس لشیء قطعن کونه صد

فلیس له وصل و لیس له هجر و لیس له قرب و لیس له بعد

خلاف وجود بمعنی ثانی و گوهر بدیع نورانی که بخویش تحقق یابد و بر جمله تفوق دارد بالذات بسیط است و بر کل محیط، دارای ملک کون باوست و پیدائی نقش و لون از او، گاه در حد و جوب و قوف یابد که عالم عز و علاست و هستی، بشرط لا و گاه در بدو شمول شهود گیرد که جلوه لا بشرط است و اول قبض و بسط پس از صرف خلوص بمیز خصوص گراید که نوبت شرط شیء است و عالم ظل و فیء، و بالجمله حمل وجود بر هر یک از مراتب ثلاث صادق است و با واقع و نفس الامر مطابق ولی مابین هر یک از این مراتب فرق کردن واجب آید که لعل و حصبا هر دو را سنگ گویند و دمع و صهبا هر دو یک رنگ باشند.

شاه را خنك فلك در زین بود کودکان را اسبکی چوبین بود

گریك اسم این دو آمد بر زبان فرقیشان هست از زمین تا آسمان

وله المثل الاعلی جملگی با عز و جلال و قدس جمالش افتقار محض اند

و اعتبار و فرض، این الصانع من المصنوع والحاد من المحدود والرب

من المربوب والقادر من المقدور لیس کمثله شیء، وهو السميع العليم

دبر ایش وجودت همه خوبان عدمند سروران در ره سودای تو خاک قدمند

-۳۰۷-

باب اول در نمایش نور وجود و تجلی ذات مسعود .

جلوه اول در طلوع نیر ذات و سیر مدارج مفارقات ، ذات بیچون از پرده نهران جلوه شهود نمود گوهری وحید پدید آمد که ذاتش صاف نور بود و کنهش صرف ظهور نه رنگ و صفت داشت نه نام و نشان تا بعالم صفات و اسماء رسید از هر صفتی سمتی گرفت و از هر اسمی رسمی برداشت تکمیل خلقت از اخلاق الهی نمود اعضاء و جوارح از آیات و مظاهر یافت ، قلبش مظهر علم شد ، صدرش مصدر حلم ، چهرش آیت رحمت ، طبعش مایه حکمت ، لعل لب از چشمه حیات گرفت و پای و بی از پایه نبات ، جسم شریف از اسم لطیف برداشت و قد و قامت از عدل و استقامت یافت ، دیدگانش از عالم نور پرتو ظهور جست دست و بنان از غایت جود ، آیت وجود گزید ، شاهد علی چهره گشود ، تارک مبارک مشهود شد ، پنجه قدرت نیرو نموده پنجه و باز و موجود گشت ، پرده گوش مظهر سمع شد ، جلوه بصر دیده نظر باز کرد ، عالم امر عیان شد قوه نطق در بیان آمد همچنین پیکر وجودش در مشیمه مشیت صورت میگرفت و در عوالم تسعه ابداع سیر وسلوک میفرمود تا ترکیب اعضاء ترتیب کامل یافت و نوبت ولادت در رسید پس ملایک مقرب ، ارایک مهذب مرتب داشته ، مشاعل نور در محافل سورا فر و خسته شد و مجامع عیش در صوامع عرش آراسته گشت ، فضل و رحمت تمهید بساط میگرد و دست قدرت ترتیب قماط میداد ، حظایر قدس برشور و نشاط بود و عوالم علو در وجد و انبساط آمد تا مقدم پاک جنین در محفل قدس چنین زیور کشور ابداع شد و برتر از اجناس و انواع .

پس چون وقت فطام رسید و چون ماه تمام گردید از پرده مهد بحلقه درس خرامیده عمری در مکتب عقل کل همدرس انبیای رسل بود

-۳۰۸-

تا رموز هستی بیاموخت و کنوز دانش بیندوخت، سر حلقه بزم تقدیس شد
 معلم جان ادیس گشت، دانای راز توحید آمد، بینای رسم تمهید گشت
 طیر گلشن جبروت بود، سیر عالم ملکوت میکرد، گاه در حضرت ذات میدید
 که بزم خلوتست و صرف وحدت، هر چه هست خیر است و هر چه نیست
 غیر و گاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است و محفل فرق و مبداء
 راه سیر و مقسم کعبه و دیر، فیها یفرق کل امر حکیم، وجه حقایق مشهود ساخت
 کنه طبایع معلوم کرد، خواص هر ذات دریافت، تقاضای هر طبع بدانست
 طینت خوب و زشت جدا کرد، مردم دوزخ و بهشت فرق نمود، دمبدم راه
 ترقی می سپرد و اوج ترفع میگرفت تادر ملک تجرید حق تکمیل اداء شد
 و وقت آن آمد که از گلشن امر بعالم ملک آید و جمال معنی در کمال
 صورت نماید.

هبطت اليك من المحل الارتفاع و رقاء ذات تعزز (تفردخ) و تمنع
 جلوه دوم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بعالم خلق
 و تقیید

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
 نور اول که از مشرق ازل بتاید گوهر شریف عقل بود و چون پرتو
 پاکش بر ساحت وجود تابناک آمد نخست بر جانب جناب حق دید پس بر چهره
 جمال خود که آنهمه عز و استغناء بود و اینهمه عجز و استدعاء.

شاهد حسن از آن مشهود شد، شحنه عشق ازین موجود گشت، حسن
 دلکش عادت ناز گرفت و عشق سرکش جانب نیاز، دلفریبی آن موجب
 ناشکیبی این بود و جانگدازی این بر عشوه سازی آن میفزود تا یکی
 شهره بشیدائی شد و یکی چهره بزبائی گشوده، حسن را رأی تجلی آمد
 عشق را جای تسلی نماند جیب تحمل چاک زد دست تولا بر آورد، خواست

دردامن وصالش چنگ زند شحنه جلالش بانگ زد که ایك ان تدنوالینا
 فتخرق ، لاجرم در ورطه اضطراب افتاد و جنبشی بی اختیار کرد که چندین
 عالم بیقیاس از پرده غیب جلوه شهود نمود، ممالك وسیع پیداشد و خلائق
 بدیعه هویدا پس بحکم حکیم ازل، وجود خدیوی اجل لازم آمد که
 از عهده عمارت این ملک و امارت این خلق بر آید ذات انسانرا در ملک
 امکان قابل انتخاب دیده از نشأه قدس بر انگیختند و بانسوه انس
 بر آمیخته، از اجزای مختلف معجون کردند بر جمله شئون مشحون
 که اعدای قدیم را هر چند در جای خویش جنگ و خصومت بیش باشد
 در حضرت ملوک، هستی خود از یاد رود و کینه دیرینه بر باد، گوهر وجود
 انسان خسرو سریر کیهان شد و مزده این خبر در تمام عوالم منتشر گشت
 تا بعالم ملکوت رسید، اهل آنجا را مستبعد آمد که این خود انباز توده خاک
 است چه سان همراز عالم پاك گردد قالوا اتجعل فیها من یفسد فی الارض
 ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدك و تقدس لك، عاقبت صورت این حال بر
 رأی خسرو حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند و او خود جویای
 بهانه بود که پرده مستوری باز کند و پرده معشوقی ساز، عزم تماشا جزم کرد
 و مرکب کبریا بر نشست همه جا قطع مسالك میگرد و سپر ممالك مینمود
 تا بسرحد سماوات رسید عکسی از نور جبینش در مهر برین افتاد که
 خسرو سیارگان شد و مهتر ستارگان ، سایر نجوم را نیز از یمن قدوم
 پرتو نوری و جلوه ظهوری بخشیده از عوالم فلکی بممالك عنصری توجه
 کرد و عشق مفتون تاب جدائی نیاورده شتابان درموکب جلالش میراند
 و این بیت بر حسب حال میخواند

دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی بر خیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل
 خسرو حسن، لشکر ناز بکشور طبایع در آورد و چون بر چرخ

- ۳۱۰ -

اثیر گذشت عنصر نار از شعله نازش نشانی گرفت که طبع و الایافت و سوی
 بالاشتافت، عادت سرافرازی جست و شیوه جانگدازی، لمعه روشنایی گزید
 و پرتورهنمایی، گاه دروادی طورهادی نور گردید و گاه در شعله و نیران لاله
 و ریحان بر آورد، شمع را آفت پروانه کرد، سمندر راعاشق و دیوانه ساخت.
 پس موکب حسن را منزل نانی را در عرصه هوای روحانی شد و بر
 وجه لطیف نظری فرمود که جمله را پیرایه لطافت گشت و سرمایه نظافت رفت
 هوا از دقت هوی یاد داد، نکهت صبا از نزهت صبی نشان یافت، نسایم نجد
 شمایم وجد بیاورد، شمایل خلد خمایل روح به پیراست، گاه از جانب
 یمن میوزید، گاه نکهت پیرهن میرساند، روح و ریحان با خود قرین داشت
 و ریح رحمن در آستین، قاصد پیر کنعان شد و حامل تخت سلیمان .
 پس چون از منزل نانی عزم رحیل شد لجه ژرف فرا پیش آمد
 حسن زورق خود نمائی در آب افکند، آب رونق روشنایی در خود بدید
 ناگهان قابل عکسی گشت که مایه زندگی شد و پایه پابندگی داد، حیات
 گوهر روح آمد و نجات کشتی نوح، گاه شربت حیات بخشید گاه پرده
 ظلمات پوشید، خضر رازنده جاوید کرد، سکندر را تشنه و نومید ساخت
 دُر تابان از بحر عمان بیاورد، غیث رحمت بر خلق کیهان ببارید از آن پس
 محمل حسن پاك بمحفل جرم خاك در آمد، جهانی تیره و تنگ دید،
 مجال قرار و درنگ نیافت، عنان عزیمت بر تافت و میل معاودت فرمود .
 عشق را با خاکساری نسبتی بود، با خاکساران الفتی یافت، تخم
 هوی در مزرع خاك ریخت، آتش شوق در وجود خاکیان زد، جملگی
 بیخود و بیقرار بحضرت حسن التجاء بردند و دست دعا بر آورده نالشی
 عاشقانه کردند و خواهشی عاجزانه که چندی در ملکشان توقف کند
 و قدری بر حالشان تلافی .

-۳۱۱-

گر خانه محقر است و تاریک بر دیده روشن نشانم
 ناز سرکش را از قبول این خواهش امتناعی بود رأی خسرو حسن
 منحرف ساخت، خاکیان در دامن تضرع آویختند که چون سلطان را
 عزم مراجعت است و کیهان را حد ممانعت نیست باری از راه ملک ما کوچ
 دهد که بمقصد اقر بست و تا شهر بند خلافت سه روزه مسافت بیش نیست
 و جای مخافت و تشویش نه، حسن را عرق رأفت بجنید و عرض ضعیفان
 پذیرفت روز اول که عازم نهضت گردید مسلکی سخت و منزلی صعب دید
 که عالم سنگ و خاک بود و عادم حس و ادراک نه قوت نشو و نما داشت
 نه تزهت آب و گیا بهر سو جلوه میکرد بهر جا عشوه میساخت، نه چشمی
 عاشق دیدار دید نه کس را طالب و خریدار، برقع دیدار گشود، دیده بیدار
 نبود، طلعت رخسار نمود مردم هشیار ندید، جمله را غافل و مدهوش
 یافت و خفته و خاموش، نه اسمی از شوق و طلب بود نه رسمی از وجد
 و طرب .

یک ناله مستانه درین جا نشنیدیم ویران شود آن شهر که میخانه ندارد
 حسن عرضه ملالت گردید، عشق صورت اینحالت بدید شعله آهی
 بر آورد که در دل سنگ اثر کرد و خار را خانه شر ساخت، هنگامه
 شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد، سختی آهن نرمی موم گشت
 و قوت بازوی عشق معلوم، ستون حنانه را فغان مستانه آموخت، پاره سنگ
 سیاه را زینت بیت الله کرد، مشت حصبا را نطق فصیح داد و ذکر تسبیح
 سنگ خارا آئینه روی یار شد و شایسته عکس رخسار، حسن قاهر
 جنبه عزت ظاهر نمود که از خاک زر ناب آزد و از خار گوهر نایاب
 یکی را معشوق جهان کرد یکی را مخصوص شهان ساخت از آنجا مر کب
 عز و ناز بکشور نما باز رانده نفس نبات را آب حیات داد، فصل ربیع را

-۳۱۲-

نقش بدیع بخشید، گاه بر طرف کهسار خیمه میزد، گاه در صحن گلزار
جلوه میکرد، سبزه را خرم و تازه کرد، لاله را سرخی غازه داد، رنگ
شقیق از سنگ عقیق گرو برد، مینا از طور سینا نشان یافت، چشم نرگس
پر خمار شد، زلف سنبل تابدار

سوسن بسان عیسی بکروزه گشت ناطق غنچه بسان مریم دوشیزه گشت حامل
چهره گلگون از جیب گلبن بر افروخت، جوشن غلغل از جان بلبل
بر آورد، دامن دشت بخرمن و کشت بیا کند، عرصه باغ بشمع و چراغ
بیاراست، باغ و بستان را اردیبهشت آورد و دشت و هامون را بهشت، سرو
موزون را آزادگی آموخت، بیدمجنون را افتادگی، شجر را مایه برک و بر
داد و سایه زیب و فر، نمر را روزی خلاق ساخت و رونق حدائق، طبع
خشب طعم رطب زاد، خوشه عنب توشه طرب داد، تانک مادر می شد و شکر
زاده نی گشت، سیب نکهت طیب اندوخت، نار شعله نار افروخت، نار بن
مجمر آتش شد، نارون خرم و دلکش گشت، نفس نباتی را بحدی پایه ترقی
داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی در عرصه
خودنمایی دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب
ملك حیوان افراخته و جودی آلوده دید و گروهی آسوده ملکشان ویران
و خراب جمله شان فتنه خورد و خواب، شهر و بازار آشفته، کوی و برزن
نارفته، همه جا خانه لوٹ بود، همه را حامل روٹ یافت لاجرم دامن پاك
در کشید و سرعت برق میگذشت عشق بر ساقه عساکر بود صورت ماجرا
بدید و دانست که مردم ملك قدس را با عالم اؤم و لوٹ مجال مؤانست نیست
خواست تا قدرت خویش ظاهر کند، حسن خود کام را جلوه خرام رخس
در مربع و کناس وحش بود که ناگاه از پی دوان آمد و در پی آهوان

-۳۱۳-

افتاد ، شوق و صبی در جوق طباء افکند، قلوب آرام^(۱) را قرار و آرام نماند
 بهر سو بیخود دویدن گرفتند و از هر چه جز دوست رمیدن، حسن را این
 صفت پسند آمد و دیده التفاتی گشود که چشمشان رهزن هوش شد
 و نوعشان مهتر و حوش، و زان پس سایر و حشیمان را لشکر عشق در میان
 گرفت و آن روز بر رسم ترکان صید جر که فرمود جوش و خروش از
 خیل و حوش برخاست، شور نشور در جرك طیور افتاد، قمری و عندلیب را
 قدرت صبر و شکیب نبود، شهپر بیخودی باز کردند و زخمه عاشقی ساز
 حسن چون آیت طلب بدید، چهره طرب گشوده قمریان را قمری بستان
 کرد و بلبلان را همدم مستان نغمه هزار دستان زخمه هزار دستان زد
 و ناله مرغ شب خوان، رونق بزم گلستان شد، کبک جلوه خرام گرفت، طوطی
 منطق کلام گشود، جلوه چتر طاووس غیرت چهر عروس گشت و حلقه
 زلف حقار چون خم گیسوی بار، هما را سایه سعادت بخشید و عادت قناعت
 عنقارا خلعت خلافت داده در ملک طیور پادشاه کرد و قلعه قافش تختگاه.
 جیش ملکوت که عمری رنج سفر کشیده بودند و اهل وطن
 ندیده پرواز مرغان چمن را مانند یاران وطن دیده یار یاران در اهتزاز
 آمدند و در جرك مرغان پرواز، باز و شاهین باناز و تمکین انباز شد که
 دیده این بغریزی دوخته گشت و چنگل آن بخونریزی آموخته یکی
 لایق دست شاه آمد یکی صاحب طوق و کلاه، تأثیر صحبت ناز است که
 منتقار و مغلب باز را بخونخوازی باز دارد و بجان شکاری دراز اگر عز
 و تمکین نمی بود جای شاهین در بزم شاهان کجا بود و مرغ دشتی را این
 فرو آئین چرا

شاه خوبان در ملک حیوان خرامان میرفت تا بودای سیاع رسید

(۱) الریم الظبی الغالص البیاض ج آدم .

-۳۱۴-

شیر راشبوه شجاعت بخشید و پایه جلالی داد که از گمنامی محض مطلق بهمنامی شیرحق فایز آمد، دارائی آن حدود مخصوص وجود او گشت تا بر رسم ملوک قانون سلوک نهاده سرکشانرا مقهور قوت کند و عاجزانرا منظور مروت، طبع پلنگ خوی غرور گزید که تندو غیور گردید، چنگال ببر بدلیری آخته شد و باله زبر به پور افراخته، عشق جافی رجلان و حافی بود و هر جا بر روی خار و خار و کام عقرب و مار چنان سر خوش و مست میرفت که یاران ناز پرورد را بر روی بساط ورد بدان سان یارای گذشتن نیست و اصحاب سیر و گلگشت را بر نطع سبزه دشت مجال رفتن و گشتن نه یمشى على الاين والحیات مختفياً نفسى فداؤك من سار على ساق حسن را از چالاکی عشق و بی باکی او شگفت آمد گفت فردا موعد ورود دار خلافت است و میزبان را تمهید رسوم ضیافت باید، همان بهتر که اکنون چابک و چست جانب شهر شتافته نخست از وضع آن ملک استعلام کنی و زان پس عموم خلق را از قدم ما اعلام، عشق مسکین که در مدت التزام رکاب هرگز مورد خطاب نگشته بود و بیوسته دل در بند حیرت بسته داشت و دست از دامن امید گسسته بیکبار از استماع این امر در حال وجد آمد و بر غور و نجد میرفت تا سواد باره بدید و بر در دروازه رسید شتابان داخل شهر شد و در کوی و برزن همیگشت از کان شهر از صدمت گام و تندی خرام او تزلزل یافت و هر سو و لوله افتاد که اینک زلزله آمد شهر مشرف بخراب شد شهریان عرصه اضطراب، عشق چندانکه گردش مینمود و پرسش میفرود مردمی محو و مدهوش میدید و منطقی از جواب خاموش نه هوشی در خور اعلام حال بودند گوشی قادر فهم سوأل لاجرم در ورطه تعجب ماند که این قوم را باعث در ماندگی کیست و موجب آشفتهگی چه، گاه سودا و تفکر داشت گاه در تاب تحیر بود تا

-۳۱۵-

طلیعهٔ رایات حسن نمودار شد و صفهای سپاه برگرد حصار بر آمد ، همانا
 بیک نسیم شمال بوی امید وصالی رساند که بار دیگر سرتاسر شهر از
 راحت و امن بهره یافت و والی روح را نوبت فتوح آمد خواست تقدیم رسوم
 استقبال کند پای رفتارش نمانده بود مانند طفلان بسینه میرفت و افتان
 و خیزان می شتافت تا بیاب حصار رسید و رخصت بار گرفت شاه خوبان
 در حایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت ، گوهر وجود آدم
 را نسخه تمام عالم یافت ، سر این راز از پیر خرد باز جست گفت کشور
 خلافت را از سایر ممالک نوع امتیازی بایست که هر چه در هر جاهست
 فرد کامل آن بوجه احسن بیکجا مجموع باشد و در آنجا موجود

لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد
 بالجمله طبع سلطان با وضع آن ملک موافق افتاده همه را
 بگذاشت و آنجا خانه گرفت ، چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید ،
 اهل ملکوت که جلوهٔ جمال آدم دیدند دست حیرت بدنان گزیده
 جمالش را سجده بردند و جنابش را قبله کرده ، خدیو کیهان گفتند
 و مقام طاعت گرفتند الا ابلیس ابی واستکبر و کان من الکافرین، رسم
 عصیان تا آنروز در جمله کیهان نبود و این خود بدعت اولین بود
 و مبدأ کفر و کین لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شاهد بهشت
 گشته بیک چند بی وجود غیر در شهود خویش سیر میکرد و خود را مجمع
 حسن و عشق میدید دمبدم عشوه میساخت و خود بخود عشق میباخت
 همزبانش یاران قدس بودند، میزبانش حوران فردوس، نه یاری از ملک انس
 داشت نه کاری بانوع و جنس ، خرامان در خلد همیرفت و خندان با خویش
 همیگفت

انما من اهوی و من اهوی انما نحن روحان حللنا بدنما

-۳۱۶-

دیدم بسی بخویش و ندیدم بغیر یار
 کردم بخویش جلو معشوقی اختیار
 امثال نیر شمس که چون چهر جمیل پاك باجرم ثقیل خاک مقابل
 سازد محرق و سوزان شود و مشرق و فروزان گردد، لعله جمال حسن نیز
 که در منظر وجود آدم چهره تجلی میگشود عشق راسورت النهاب افزون
 میشد و شعله اشتیاق برتر میرفت تا مجال شکیبائی نماند و طاققت تنهائی
 نیاورد لاجرم حکمت حکیم بکتا گوهر وجود حوا را از پرده نهران بعرضه
 عیان در آورده جفت جناب آدم کرد و حسن دلکش رامیل تماشا افتاد
 بنائی دلکش دید سرتاسر آن بگردید منظر رخسار را قابل انتخاب دیده
 همانجا رایت تجلی بیفراخت، عشق محزون در قلب آدم صفی مخزون و
 مختفی بود که ناگاه از عزم موکب حسن آگاه گشته بهر سو راه چاره
 میجست و جای نظاره میخواست تا بر وزن چشم گذر یافت و در منظر یار
 نظر کرده آتش شوق بیفروخت و خرمن صبر فرو سوخت
 چو دیده دید و دل از دست رفت و چاره نماند نه دل و وصل شکبید نه دیده از دیدار
 شوی وزن در خلد برین یار و قرین گشتند و عمری در کشور اصل
 همسر وصل بودند تا مگر فتنه شیطان، عیان شد یا حکمت بیچون چنان
 بود که خوردن گندم بهانه گردد و جانب غیرا روانه کردند جفت از
 شوی طاق شد و عشق از حسن در فراق ماند سالها بیکس و فرد با محنت
 و درد بسر بردند تا مژده رحمت از حضرت عزت در رسید و دولت ایام وصل
 باز آمد حضرت بوالبشر را دیگر باره بر چهر جفت نظاره افتاده دایم دل
 در بند وصال داشت و دیده در آئینه جمال تا طلعت منیر حوا را مطلع
 کلمات و اسماء دید بالهام آلهی دریافت که نخل وجودش بارور است و
 شاخ امکانرا نوبت برک و بر، طبع رادش از مژده وجود فرزند بغایت
 خرمند گشت و تازه نهالانرا بایکدیگر پیوند میداد تا نسل پاکش در

-۳۱۷-

ملك خاك منتشر گشت و مظاهر حسن درممالك انس منشعب گردید
 وليكن غالب مظاهر راقالب ظاهر ازعرض جمال حسن قاصر بود
 گر بریزی بحر را دركوزه چند گنجد قسمت يکروزه
 لاجرم در ورطه تجسس افتاد و هر جا جستجو مينمود که منظر
 وجودی تام را منزل و مقام سازد، بر وجه اکمل وجه اجمل گشاید، پری
 رو تاب مستوری ندارد، عاقبت کام طلب درراه سفر نهاد و درملك مظاهر
 براه باطن و ظاهر روان گشته درطی این سلوک فرقه انبیاء و ملوک را
 فرق پیدا شد و جنبه جمال و جلال آشکار گردید
 گام اول که درمملك باطن نهاد شیت بن آدم را بر اهل عالم سرور
 و مقتدی کرد و رهبر و پیشوا ساخت و زان پس حضرت ادریس را بشهر تقدیس
 از عالم خاك بطارم افلاک برده، نوح نجی را کشتی نجات داد و خضر نبی را
 شربت حیات بخشید، پور آزر خلعت خلعت گرفت و دست موسی لمعه بیضاء
 نمود و علی هذا القیاس موکب سلطان حسن در مسالك باطن سیر ممالك
 و موطن میگرد و در مجاری سبل از مظاهر رسل بر وفق مقتضای حال
 سرگرم عرض جمال بود تا بشهر کنعان رسید و عشق سرکش برسان آتش
 بملك مصر در افتاد و از فرقت حسن و عشق، محنت و حزن پدید آمد، حسن
 از جیب ماه کنعان سر بر آورد، در سینه زلیخا تمکن یافت، حزن راه کلبه
 یعقوب گرفت پس جذبه عشق مظهر حسن را بخود خوانده از شهر کنعان
 بملك مصر رساند.

گر ندارم قوت پرواز دارم جذبه تا بدام ای طایر هم آشیان آرم ترا
 حسن رسته خود فروشی بیاراست، عشق طاقت پرده پوشی نیارود
 ییکسو سودای جلوه گری بود، دگر سو غوغای پرده دری، تاماه کنعان از
 چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر کنعان را در بیت احزان همچنان با

-۳۱۸-

معنیت و حزن عادت و انس بود که پیک بشیر در آمد و بوی حبیب بیاورد آن زمان پایه اقبال و جاه حسن و آیت تأثیر عشق و حزن بغایت قصوی رسیده بود که هر سه بیکبار در ملک مصر جمع گشتند و هر چند در طی آن عهد خسرو حسن را در ملک صباحت بیش از پیش مجال عرض جمال دست داد و در منظر وجود یوسف جلوه شکوهی نمود که ناظرانرا دست طاقت بریده ماند و سامعانرا انگشت حیرت گزیده و لیکن بعلم اشراق علوی مستشعر که جلوه جمالش را بوجه کمال عرضگاهی دیگر مقرر است که این خود منظر از مناظر اوست و هر دو عالم مظهاری از مظاهر او و ولعمری کل حسن فی الوری قاصر عن حسن جد الحسنی .

پس پای طرب در ملک عرب نهاده بهدایت نور قدس جانب نسل پاک و ذریه تابناک جناب اسمعیل شتافت و فرعاً بعد اصل در مناظر ظاهره و مظاهر مظهره نقل و تحویل میگرد و بشوق نعمت موعود و طوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میرفت و میگفت .

نکشم قدم زره طلب من بیدل این نبود عجب که بدست مفلس بینوا چو توقیتی کهری رسد
الافاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سرأ اذا امکن الجهر
ولج باسهم من اهوی و دعنی عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم که حکمت ازل از روز الست تعلق
بر این داشت که جلوه جلال خویش از مطلع جمال خواجه خسروان
آشکار و نمایان سازد و از بدو بنای جهان تا این عصر و زمان که عهد
مسعود خاتم سرور است هر چه از حکم قدر و قضا بعد نفاذ و اوضاع رسیده
از مقوله تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی بر مقصود بوده و اذا اراد الله
شیئاً هیأ اسبابه، گوهر حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفر دادند و
در هر یک قوه تدبیر و جذبه تأثیری نهادند که ذرات کون و مکان را در خور

-۳۱۹-

وسع وامکان مربی و مهیج گشته بمهمی مشغول و بامری مؤتمر سازند که در آغاز وانجام خسروگردون غلام را منتج منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس بترتیب مراتب از افلاك و کواکب تا باجسام و موالید هر یک بروفق قابلیت بهره ترتیب گرفته ، حرکات شوقی درطبقات فوقی پدید آمد و عالم طبایع بنقوش بدایع آراسته گشت و چون نوبت نوع انسان رسید پایه ترتیب را مایه ترقی بایست لاجرم بر تو حسن جلوه انبساط یافت و هر کس را از هر طرف شور عشقی بر سر و شوق و وجدی در دل افتاد که بقوت اجتناب آن در ملک وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تأسیس بنائی تازه کنند و تقدیم مهمابی اندازه تا بتدریج و مرور اسباب اموری که هنگام ظهور دولت مسعود لازم و ضرور است موجود گردد ، شاه جهان آنگاه بگام جهان خرامد که پیشکاران قاهر و استادان ماهر قصور و ایابین را بنقوش نو آئین بنگاشته باشند و خدور و بساتین را بوردور یا حین آراسته نه نقصی در بزم طرب باشد و نه کامی محتاج طلب .

علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و ازمان عشق دارائی گزیده کشور آرا می نمودند هر چند بظاهر خسرو روی زمین بودند و صاحب تاج و نگین ولیکن در واقع و نفس الامر حکم خادمی مؤسس و چاکری مهندس داشتند که قبل از تشریف اروغ سلطان برای ترتیب خیمه و خرگاه و تنظیف صفه درگاه بیورت اردوی همایون مأمور گشته ، ظرایف و زخارف زمانه را برای مصارف پادشاهانه جمع آرد و همت بر آن گمارد که خیل سلطانرا هنگام ورود من جمیع الجهات راتبه عیش مهنا موجود و مهیا باشد .

بالمثل کیومرث که واضع رسم سلطنت بود مثال شیخی ادیب که طفلان کتابرا تعلیم آداب دهد، خلق نو آموز را از رموز طاعت این درگاه

-۳۲۰-

واقف و آگاه ساخت و هوشنگ باهوش و هنگ که میوه از شاخ و آتش از سنگ جست حکم سالارخوانی داشت که سکان ربع مسکون را که بر سفره احسان و جود طفیل وجود همایونند لذات برگ و نوا دهد و اسباب طبع و شوی آرد.

کذالك طهمورث دیو بند که روی اقبال بطرد اغوال نهاد مثال سرهنگی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان مأمور گشته، ملک سلطانرا از غدر دشمنان و شر اهریمنان محروس و مصون دارد و جمشید که طاق ایوان بیفراخت و طرح بستان بینداخت و اهل حرفت بیرورد و کسب و صنعت بیاورد، بسان خادمی معمار و عاملی پیشکار بود که کاخ سلطانرا بفروش و اوانی و نقوش خسروانی و اصناف طیب و اعصاب رطیب آراسته، رسم حرفت و فلاحت را برای ترتیب لباس و تمهید اساس خاص در گاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفتصد سال که نوبت عز و اقبال او بود و قواعد دلپسند و قوانین چند که انجام کار بکار خدام این دربار آید در بسیط زمین نهاد قانون رفتاری بسایر ولایه امصار و ملوک اعصار دهد که نظم کتاب و ربط مراکب و جلب منافع و کسب و ضایع بر همان طرز و برهان آمین عمل نموده چهره عروس ملکر را هر بار بطرزی تازه غازه کنند تا جلوه جمال بیایه کمال رساند و در خور التفات خواجه خسروان آمد.

بچه ماند بعروسی عالم که سبک روح و گران کاین است
شوی اوزبید سلطان جهان که همین خسرو و آن شیرین است

در بدایت حال که خسرو حسن در ملک وجود آدم مقام کرد و نوع بشر در روی زمین منتشر گردید، دور عالم را اول گردش بود و ابنای آدم را آغاز حضانت و پرورش، خلق گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت

-۴۰-

-۳۲۱-

نبود که نظارهٔ جمال حسن تواند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تازہ بشروت رسیده اند و جامهٔ زرد و سرخ دیده چنان در ورطهٔ غرور افتادند که موج غیرت اوج گرفت و طوفان درعرصه خاک پدید آمد.

باده خاک آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند و بعد از واقعهٔ طوفان حضرت نوح علی نبینا وعلیه السلام را سه فرزند ماند که حام و سام و یافث نام داشتند و چون ازحام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود و رنگ و جودش زنگ سواد گرفته حسن مشکل پسند را مقبول طبع ارجمند نیفتاد و پرتو تجلی بجانب سام و یافث انداخت که گوهر پاک انبیاء و ملوک درنسل این دو حضرت تعیینه رفت فرد

چون هر دو یکی است درحقیقت گو یکتن را دو پیرهن باش پس حضرت نوح فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی فرمود و او را یازده پسر بود که از اول ملک چین تا آخر خاک روس مسکن ایل والوس ایشان گردیده چون پرتو حسن خواجه ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آینهٔ جمال ترک درخشان بود حضرتش را در دیده اولی الابصار شوکتی بیشمار پدید آمد و جمله را بی اختیار بزرگی و اقرار رفته بر سایر برادران مقدم گشت و ملک پدر بدو مسلم، دور زمان را بامن و امان قرین ساخت و خورد و بزرگ را بفضل و رأفت نواخته در تمامت ملک پدر سیر و تفرج نمود و هر جا چشم تماشا گشوده پرتو حسن در فضای بسیط بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دلگشای را طالب و خواهان تا بموضع سلیکای رسید مقامی دلکش و نغز دید و فضائی خرم و سبز که باد شمالش راحت جان بود و آب روانش مایهٔ روان

اغنی المزاج عن العلاج نسیمه
باللطف عند هبوه و رکوده
لو شاهد السلسال ماه غدیره
فغداً غریقاً من حیاء شهوده

-۳۲۲-

و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت نزهت و صفا و رقت آب و هوا که بر جانب جنوبش دو نهر عظیم مانند کوثر و تسنیم جاریست ، بر سمت شمال دریاچه زلالی که گوئی منبع ماه معین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد شرقی کوهی با فر و شکوه مشحون بخمایل انبوه و در حد غربی دشتی پرسبزه و کشت و مرزی چون باغ بهشت و هر سو چشمه خوشگواری و هر جا بیشه و مرغزاری که رشك چشمه حیوانات و جفت روضه رضوان، حسن خود کام را نزهت آن مقام خوش افتاد و موکب ترک در همان جایگاه موقوف عز و جاه ساخته ابتدا خانه چند که سقف و پی از چوب و نی داشت بنا کرد و چندی در آن بسر میبرد تا بترتیب اساس خرگاه و تعیین خواص در گاه ملهم گشته و ارث ملک یافت شد و رایت سلطنت بغایت میمنت بیفراخت .

واقدی گوید که ترک بن یافک با کیومرث ابن جهان ایران معاصر بود و هر دو بیک عصر واضع رسم سلطنت و حامی ملک و مملکت گشتند و زان این رسم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه دست داد که بعضی از اولاد سام و حام رادر ممالک یمن و هند و حبش و شام نیز ادعیه اقتدار و اختتام پدید آمد .

این سخن معلوم شد کاین رسم و این قانون ز کیست

وین نگار و نقش رنگا رنگ کوناگون ز چیست
 پرتو نور حق و لمعه حسن مطلق که اکنون از نور پاک و گوهر
 تابناک خدیو جهان تعبیر بدان کنیم آن زمان از جیب جمال ترک عیان
 بود و مانند نیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی مینمود .

بهر آئینه ای بنمود روئی بهره جاساست از وی گفتگویی
 همانا عکسی از تجلی آن در آئینه اوهام و حواس افتاد که خلقی

-۳۲۳-

در عالم اقتباس تمهید اساس جلالت کردند و بنیاد رسوم ایالت نهاده، اسباب سلطنت و دارائی ترتیب دادند و گاه جهان را برای شاه جهان زینت و زیب عکس روی توچو در آینه جام افتاد عارف سوخته دل در طمع خام افتاد حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آینه او هام افتاد

ذکر ترك بن یافت و اولاد او

در تواریخ مسطور است که ترك بن یافت اول خانان ملك شرق است و از نسل او چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان فودك بود هنوز كودك بود که روزی بر ساحل رود سنلوك بعاتت ابنای ملوك صید ماهی نموده لقمه چند تناول فرمود اتفاقاً پاره گوشت بریان از پنجه دست همایونش بیفتاد در قطعه زمینی شور بر آمد که چون برگرفت لحم سمك را طعم نمك بود و ذوق عجب یافت شامگاهان که از دشت شكار بشهر و حصار خرامید صورت حال بعرض پدر رسانیده خاص و عام رامیل و شوقی تمام با استعمال این نوع ادام حاصل شد و كان نمك از خاک تركان پدید آمد، خطه شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود معدن ملاححت گشته تركان چین را لبهای شیرین نمك یافت و غلغل و شور از سمك و سماك خاست .

صبحاحت با ملاححت یافت پیوند نمك را چاشنی دادند از قند و بالجمله رایت اقتدار ترك در تمامی ملك پدر و املاك ده برادر چنان افراخته گشت که با آنکه ایشان هر يك مانند غز و خلیج و چین و سقلا ب با سم خویش موسوم است و حدود و سنورشان بایورت مخصوص ترك آشكار و معلوم باز تا کنون در تمام ربع مسكون جملگی را در حکم يك ملك دانند و بنام ترك خوانند و اومهر فرزندان خویش را برای ولایت عهد بهتر دید که پرتو پاک حسن را مظهر بود لاجرم القای مقالید

-۳۲۴-

ملك باو فرمود و او را ایلینجه خان لقب داد تاکننده کارهای خطیر گردد
و بر جمله بزرگان امیر و او خود شهر یاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات
واحشام و اقارب و بنی اعمام بفرط کیاست، فضل و ریاست یافت و بنفس
خویش در محل موسوم بیورسوق و قارقوم و جبال اورتاق و کورتاق بیلاق
و قشلاق میگرد و آن دو کوهیست شامخ و عظیم که هنگام تموز آیت خلد
نعمند و در فصل ربیع محیی عظم رمیم .

این پر از لاله های رنگارنگ وان پر از میوه های گوناگون
باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون
خواجه ادیب فضل الله طیب، نام نامی آن شهر یار در جامع رشیدی
ابو لجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافت
گرفته، قومی دیگر بر آنند که این خود بیواسطه فرزند نوح نبی است
و علی ای حال اختلافی در این نیست که حضرتش واسطه طلوع انوار حسن
از ناصیه جمال دیب باقوی خان بوده و این اسم علم مرکب منقول است
چه در اصطلاح اتراکک و مغول دیب مقام و جاه و تخت باشد و باقوی
خدیدو پیروزبخت .

و در انتقال جمال حسن از مظهر وجود او به پیکر شهود قراخان
اختلاف روایات است و اختلاف حکایات، صاحب جهانگشا که در عهد منکو
قاآن بود و در موکب هلاکو و اباقا خدمت مینمود بضبط انساب ترکان
و ذکر اسلاف بزرگان التفاتی چندان نکرده تاریخ او که در سبک لفظ
و حسن معنی، معنی سحر حلال و غیرت آب زلالست محمود غازان را مقبول
خاطر نیفتاده بترتیب کتابی جامع اشارت راند که تمامت احوال اتراکک
و اصل و نسب و فصل شعب و یورت و مقام ایشانرا در طی قرون و اقوام از
همان زمان تا عهد حضرت نوح مبین و مشروح سازد پس برای انجام این

-۳۲۵-

امر اجزاء و الواح چند از خزانه خانان اتراک و دفاتر ارباب ادراک بدست آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی پرداخته شد و مطایر فصول و فحایر اصول آن در بندگی او و سلطان الجایتو معروض و مشهود گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمدو از روی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بیواسطه غیر از صلب دیب باقوی بوجود آمده .

ولیکن در تواریخ مشهور مثبت و مسطور است که بعد از دیب باقوی فرزند مهین او کیوک ، خیل ترکانرا مهترملوک بود ولایت عهدمملک بخلف الصدق خویش النجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هر دو را دارت تخت و دیبیم کرد و ممالک خویش برایشان تقسیم، نیر حسن پاک از مطلع وجود مغول تابان شد و در نقل و تحویل مسرع شتابان بود تا از صلب او نیز چهار فرزند ذکور موجود گردید و هر چار کافر و نابکار بودند پس چون گوهر وجود و نیر شهود خواجه خسروان و خسروزمین و زمان خلدالله سلطانیه و عظم برهانه در نسل احفاد قراخان مقدر بود و صورت این امر در مرآت علم و مشکوٰۃ یقین اهل ملکوت منور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخانرا از آن چار بناچار انتخاب نموده دارت ملک مغول و ممالک ردو قبول فرمود

جمهور ائمه سیر بر آنند که قراخان قهرمانی بد سیر و شهریاری مقتدر بود و در جحد حق و جهل مطلق چندان توغل مینمود که هیچ آفریده رادر عهد او مجال اقرار توحید و خیال تقدیس و تمجید ممکن نمیشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که گفتی استاد ضحاکست و شداد اتراک، حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملک

-۳۲۶-

وجودی چنین منزل و مقر گزیند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت بر
 افراخت و چون بیک مسرع ماه که در لیل حالک قطع مسالك کند و تا
 صبح صادق سیر غواسق نماید درظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو
 شعاع دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع نمود و تر کانرا دروقایع ولادت
 ودلائل سعادت او اعتقادی چند است که اسناد آن جز بحضرت انبیاء و
 خلص اصفیاء شایان و روا نیست از آن جمله گویند که هنگام ولود تاسه
 روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب درعالم خواب ب مادر خطاب
 میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مؤمن و حق شناس باشی نه کافر
 و ناسپاس و مادر هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر
 پیش گرفت ذره سود نبخشید و قطره شیر ننوشید تا بفضل یزدان ملهم و
 منتقل گشت که رؤیای او از مقوله انهاء و اعلام است نه اضغاث و احلام
 پس از روی خلوص صدق بدین حینف حق در آمد تا طبع کودک هوای
 پستان کرد و میل مادر بحق پرستان بود و دین پاکش از خلق پنهان تا
 عمر کودک بیکسال رسید قراخان برفوق آداب اتراک برای تشخیص
 نام مثال احضار عام داده محفل سور بیاراست و غلغل عیش پیاخاست
 مر آن بچه را پیش او تاختند بسان سپهری بر افراختند
 جمیع حضار و خواص دربار را از آن برزویال در آن سن و سال
 شگفت آمد و از هر جهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت
 سران قبایل مجتمع بودند و سراه و اعظام مستمع که طفل رضیع بسان
 مسیح اسان فصیح گشوده گفت نام من اغوز است و چون این نکته خارق
 عادت و آیت سعادت بود بر تعجب حاضران و ارادت ناظران فروده قراخان
 فرزند عزیز را چندان بار شد و تمیز دید که دست حیرت بدنندان گزیده گفت
 از دیر باز تا اکنون از نسل ترک و اجداد بزرگ ما کودکی بدین خوبی

-۳۲۷-

وزیرگی در وجود نیامده این پسر را چندانکه حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود و فرو کمال خواهد یافت و بالجمله اغوز روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد سبوغ رسیده بحکم پدر دختر عم خویش گور خانرا در نکاح آورد و عرض ایمان باو کرد او را عظیم منکر دید و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشر را ازین راز آگاه سازد لاجرم ترک او و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را که اوزخان نام داشت بنخواست و او را نیز بهمان عقیده دیده چشم از وصال و جمال هردو پوشید و بزعم اترک چندان قوه ادراک داشت که لفظ الله و کلمه توحید را ورد زمان کرده بی آنکه علم ادب خواند و لفظ عرب داند در کمال فصاحت می گفت و سامعانرا در معنی آن تأمل میرفت و بنخاطر میرسید که تکرار آن از تأثیر وجد و سماع است یا تحریر الحان و اسجاع و چون خود مؤمن و موحد بود و قوم را ملحد و مشرک میدید غالباً از حضرت پدر مفارق بود و با اعمام و اقوام موافق نمیشد تا بوقتی زیبا و دلکش که طبع عالم خرم و خوش بود و کوه و هامون بنقش الوان منقش عزم کلگشت بهار و میل تفریح و شکار کرده شامگاهان که از عرصه صید بجانب شهر باز می گشت از حوالی سرای عم خویش گذشته اتفاقاً بجوقی از جواری خورد بر خورد که بر لب جوی بیجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که گامی فراتر نهد و بغفلت بگذرد بانهای سرش بهوش آمد و معنی این بیتش بگوش

مثال سرو بلند ایستاده بر لب جوی چرا نظر نکنی یار سرو بالا را
اغوز را از مشاهده این حال پای رفتار نمانده چشم دیدار گشوده
و هر سو نظاره میکرد تا دختر عم خویش یوزخانرا دید که برقع روی بر
گشاده و بر لب جوی ایستاده دلبران ماه روی و دختران جامه شوی چون

-۳۲۸-

هاله برگرد ماه ولاله درباغ گل پیرامن حریمش جمعند واو خود مانند
شمع که بزم یاران فروزد و جان پروانه سوزد سز گرم تماشای جوار بست
و در قصد مردم شکاری

دفع کمان خلق را تا نشوند مطلع دیده بسوی دیگران دارد و دل بسوی او
نظرت بمقله شادن متریب احوی احم المقتلین مقلد
و لقد اصاب فؤاده من حبها عن ظهر مرنان بسهم مصدر
چشم خونریز آنماه بیک تیر نگاه خاطر اغوز ز اچنان صید کرد
که زمام شکیب و عنان رکیب رها کرده بی اختیار از اسب فرود آمد
یصر عن ذاللب حتی ل احراکله و هن اضعف خلق الله ارکانا
حسن دلکش آغاز خود نمائی کرد، عشق فتان را نوبت رهنمائی رسیده
پای توسط در میان نهاده، پرده شرم بر انداخت تا دویار یکدل را با اشارت
لحظی توسط لفظ راز دل معلوم یکدیگر گشت و خلوتی خالی از غیر جسته
با هم نشستند و از هر طرف حرف و سخن پیوسته، اغوز گفت از ماجرای من
و دختران عم با خبری و میدانی که اکنون دل در تاب کمندت بسته دارم و
جان از تیر نگاهت خسته ولی آنگاه ترا دوست خواهم داشت که دوست
خداشوی و راه هدی جوئی

من کان یعطینی الحیوة حبها لولم تحب الله لاحبها

دختر را پای دل از جای رفته بود و عقل و دین بر جانمانده توان
انکار نداشت زبان اقرار گشود .

که وجهت وجهی مسلماً لفاطر قد فطرك آمنت بالله الذی بصره قد صورک
احب من تحبه و من یحب منظرک تالله کنت هالکافی شقوتی لولم ادرک
اغوز چون بخت را رام و معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی
تعجیل نموده یار یکدل را همسر خود کرد و دایم در بر او بود تا بنات عم را

بلا و غم فزون شد و نار حسد از جان و جسد فروزان پس وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت و دختران و عروسان را طوی میداد آن دو عروس مایوس که با حریف حرمان مانوس بودند در بزم حضور زانو زده ابای اغوز را از دین آباء بوضعی بی محابا معروض داشتند که آتش خشم در سینه قراخان شعله ور شد و فوراً عازم قتل پسر گشته موکب او را در ساحت دشت بسیر و گلگشت مشغول یافت و بی تأمل با گروهی انبوه از گردان چالاک و ترکان بی باک که خون پدر چون شهد و شکر نوش کنند و مهر پسر هنگام خطر فراموش برنشسته مانند میل هایل و بجر سایل منحدر شد خاتون اغوز نیز پیکمی به حضرت شوی دوانده کید آن دو خاتون و قصد قراخان را بعرض رساند، اغوز چون راه گریز ندید دست ستیزه گشوده آنروز تاشام صفدران خون آشام را از دو جانب حدحسام و نوک سنان مصاحب بود و انهار خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون روان گشته در اننای گیر و دار تیغی بر مقتل قراخان رسید که فوراً بدرود جان کرد و فوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته مدت هفتاد و پنجسال با اعمام و بنی اعمام و سایر طوایف واقوام جنگ میکرد تا برایشان غالب آمد و تاتار و مغول چاکری او را قبول کرده از شهر اینانج و بحر سنلوک تاحد خوارزم ورود جیحون در قبضه تصرف در آورد، زعم ترکان این است که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون را بضرب شمشیر عرضه تسخیر ساخت و در مرز توران و ملک ایران و خطه هند و صوبه سند و روم و فرنک هیچ جا مقام و درنگ نکرده و باز بموطن اصل و مسقط رأس نهضت نموده حدود اورتاق و کرتاق را که یورت آباء و اجداد او بود مقر جلالت فرمود و خرگاه زرین بفر و آئین برافراخته محفل جشن بیناراست و با حضار رؤس الوس و معارف طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک و تازی که مجتمع

- ۳۳۰ -

شد و باتفاق آغاوینی بر تخت خانی نشست، دست کرم ببذل درم گشاد و وضع و شریف را انعام و تشریف داد در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی هر روزه بقید استمرار نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند صرف سفره دعوت و خرج حجاب حضرت او بود و هر کس را از اقارب و خویشان که در روز رزم قراخان دست از جان شسته بموکب او پیوسته بود ایغوز لقب کرد اقوام قنقلی و قلیج و قارلوق و قیچاق و آقاجری از نسل ایشانند و باعث اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همان است که در تواریخ مشهوره مسطور و در السنه و افواه مشهور گشته تکرار ذکر آن موهم اطناب و خارج از سیاق این کتاب است.

ذکر اولاد اغوزخان و احوال احفاد ایشان

پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحایف والواحی است که در عهد چنگیز و اوکتای از خزاین ماچین و ختای بدست آمده و در عهد اباقا و غازان ترجمه شده و در بعضی امور با تواریخ عرب و عجم از قبیل شاهنامه و معجم و تاریخ طبری و ابن جوزی و دینوری اختلاف دارد چه در هیچیک آنها بهیچوجه حکایت و روایتی از عبور اغوز از رود جیحون و تسخیر اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متأخرین نوشته اند که شاید بعد از مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی امر سلطنت در ملک ایران مختل بود این واقعه حادث شده باشد ولیکن این توجیه نه از روی تحقیق است نه قابل تصدیق، چرا که اکثر قدماء ترک بن یافت را معاصر کیومرث گفته اند و نوبت اغوز در اواخر عصر جمشید و اوایل عهد ضحاک بود و بعد از او بفاصله هزار سال تور بن فریدون بر ملک ترکان غالب شده و بالجمله در تاریخ مغول مسطور است که اغوزخان را شش پسر بود و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد

-۳۳۱-

که از نسل هر يك بوقتی اندك جمعیتی كثير پدید گشته خیل ایشان از نام پدر نشان یافت که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند و از سایر طوایف ممتاز در مخصوص .

آورده اند که ابنای اغوز بیکروز عزم شکار کرده کمائی زرین با سه چوبه تیر در دشت نخجیر یافتند و نزد پدر بردند اغوزخان کمان را سه پاره کرده خاص اخلاف مهین ساخت و سهام ثلاثه را سهم ابنای کهن کرد پس مهتران را پوزوق لقب داد و کهتران را اوچوق و لشکر دست راست را بمهتران سپرده، دست چپ را بکهتران داد و فرمود که چون تیر در حکم سفیر است و کمان بمنزله امیر تخت پادشاهی و بخت قایم مقامی آن پوزوق خواهد بود و بر وفق این وصیت بعد از وفات او گون خان که مهتر پوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته هفتاد سال سلطنت کرد و اوریا بیگی نام را از قبیله جورجی منصب وزارت داد خواه عاقل هشیار بود و بینی عواقب کار در بدایت جلوس گون خان زبان نصیحت گشوده عرضه داشت که اغوز پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خزاین بی پایان و فسیله و چارپایان گذاشت اکنون دریغ است که این مال بیشمار پایمال روزگار گردد و آن نام نیک بزشتی گویا شود، طریق صواب آن است که این بیست و چهار پسر را خیل و حشر و مال و دواب و یورت و مقام مفروز باشد و هر يك را تمغائی علیحده و انقونی مشکون جدا گانه مخصوص کرد تا هیچ گاه گمان خلاف و خیال جدائی فیما بین ایشان در وهم نیاید و موجب دوام دولت و بقای نعمت شود گون خان رأی صایب وزیر پسندیده داشت و قسم هر يك از احفاد اغوز معلوم و مفروز کرده مهر و نشان ایشان را که تمغوا نقون گویند معین فرمود و هنگام اجل موعود تخت شهریار را بدرود گفته برادر خویش آی خان را

-۳۳۲-

قایم مقام نمود و زان پس یلدورخان بر تخت نشست و فرزند خویش منکلی خانرا ولیعهد ساخت و چون او در گذشت تخت پادشاهی از نسل پوزوق بقوم او چوق رسید و تنگیرخان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن دلفروز وارث ملک پدر و صاحب جاه و خطر گشته یکصد و ده سال بر تخت خسروی بود و زان پس عابد و منزوی شد و در ناصیه فرزندان تأمل میکرد تالمعه حسن را از جبهه جمال اکبر اولاد خویش طالع دیده منشور خانی ایل و منصب جلیل قایم مقامی بنام نامی او نوشت و او را ایلخان لقب کرد و چون نام و نشان اولاد اغوز طوایف ایغوز بر وجه تفصیل در تواریخ مشهوره و در اوین منشوره نیست و هر جا که هست بتدریج ایام و تصحیف کتاب مهمل و مغلو طست و مجمل و نامضبوط لهذا لازم آمد که نام و نشان طوایف و اقوام ایشان بطفیل انتساب خیل همایون و اتصال اروغ میمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک انام عز نصره و دام عصره در ذیل این کتاب مذکور گردد و حسب المقذور در تصحیح مبانی و تصریح معانی و تفسیر لغات و تقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا پیرتو وجود اقدس و شهود مقدس که شعشعه فیض تام و بارقه خیر عايش بر ساحت حال انام از گذشته و آینده فروزان و تابنده است نام رفتگان زنده آید و فهم آیندگان فزاید

عاشت به مهج الاحياء اذ نثرت يداه في الدهر ارزاقاً و اقواتاً
و لم تجد ذكره الاوقداحيى اذا تذكرت في الاحياء امواتاً
ایزدتعالی چون خواست که گوهر وجودخواجه خسروان و خسرو
نیکوانرا که معنی حسن ازل و سایه ذات عز و جل و صورت نورپاک و نیر
تابناک است در عالم آب و خاک جلوه شهود دهد و مدت ملکش تا روز
قیام در سلك دوام باشد حسن بیچون خویش در نسل میمون آدم تمبیه

-۳۳۳-

کرد و خیل یافت را وارث آن سعادت و حافظ آن امانت فرموده تانوبت اغوز رسید پس بطرزی که عالم دنیا را در اول ایجاد بترتیب جهات سته و ترکیب طبایع اربعه مایه قوام و پایه دوام داد و مدارادوار زمانه بساعات بیست و چهار گانه نهاد، عالم ملک اغوز را نیز مبنای نظام با بنای عظام مقرر داشت و شش پسر را بر جای شش جهت گذاشته هر یک را چار فرزند رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزله قوایم و چون حاصل ضرب شش در چهار با ساعات لیل و نهار مطابق بود احفاد امجد اغوز با اعداد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار و اوضاع و ادوار و اطلاع عالم این ملک تا عالم دهر در تعداد و تأیید بامداد و تأیید آلهی مساوی و مساوی است و تارکن و جهت در طی جهان است و شام و سحر از دور زمان فروغ دولت این اروغ مشرق اقطار جهان و مشرق اسرار نهان خواهد بود

اطلع الله نوره عندهم فتراهم مطاع الانوار
 اودع الله سره فيهم و دعاهم معادن الاسرار

شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور ترك تا حال که چندین هزار سال است از یمن نقل و تحویل گوهر وجود و عنصر مسعود خواجه آفاق و خسرو علی الاطلاق عز ملکه و سلطانه همواره اختر جلال و نیر اقبال و اولاد و آل او از مطالع شرف طالع و بر ممالک جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نگشته که در روی زمین از نسل این اروغ، خسروی و از مهر این سپهر، پرتوی نباشد و این مطلب در حد بداهت است که موکب خدیوی چنین که از بدو کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا اکنون همواره امطار خیر و برکت در اثنای نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام ریزان کرده و دوده پاک ترك و احفاد سترك او را بمحض عبور و سیر، محط

-۳۳۴-

رحال خیر نموده این زمان که نوبت طلوع بدر دولت و سطوع مهر شوکت
اوست بطریق اولی پرتو فضل از ساحت دهر دریغ نخواهد داشت و تا
جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت است بر جریده عالم دوام
او، دور مسعودش با دوار زمان مساوق خواهد رفت و باشاهد ابد معانق
خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق را ظل ظلیل عالی است و ظل
را از ذی ظل مجال تخلف نیست گوهر ذاتش از چون و چند بیرونست و
مدت مالکش از ازل و ابد افرون والله متم نوره ولو كره المشركون

فأشكر آلهمك يا خليفة انه	اعطاء ملكاً لا يخاف زوالها
اولست تصحب دولة مأمونة	شدت با ذیال الابد حبالها
جاءتک حسناء الخلافة بعدما	فتن الخلائف حسنها و جمالها
مختصة لك دون غيرك غنجهما	و دلالتها و عناقها و وصالها
وتدوم مادام آلاله كما ترى	تبقى متى تبقى الغصون ظلالها

ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوزخان بیست و چهار نفرند و اقوام پوزوق سه طایفه و
طایفه گون^(۱) خان چهار شعبه، پس

شعبه اول از طایفه گون خان، قای است که فرزند مهین گون خان
بود و از بس در فیصل امور سختی مینمود او را قای میگفتند که در اصل
لغت بمعنی سختی و شدتست و اکنون بالمجاز کمرهای کوه و سنگهای
سخت را بدان نامند، یورت او و اولاد او تا عهد ایلخان در دیار
هیطل و کنار سیحون بوده و بعد از تسلط تورازیورت و وطن دور
مانده اند و در عهد محمود با آل سلجوق متفق گشته و از آب جیحون

(۱) کون بکاف فارسی بترکی آفتاب را گویند

-۳۳۵-

گذشته در حدود سپرغان^(۱) و مرغاب مقام کردند اکنون نیز ساکن حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و در خیل جان نثاران دولت ابدنشان میباشند

شعبه دوم بای آت که فرزند دوم گون خان است اتابکی او باوریاییکی مفوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده بسعی وزیر مهتر برادران و سرور بهادران گردید و بر ساحل قراموران یورت گرفت که با موطن اصل وزیر قرب جوار داشت و چون در وفور نعمت و علو همت بر همگنان تقدیم یافت و نام نیکو بفضل وجودت بر آورد او را بای آت گفتند که آت بمعنی اسم است و اکنون آد گویند بادل مهمله و بای بمعنی بزرگی و شکوه و مال و نعمت انبوه است و معلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران آمده اند چه تا عهد تیمور بهیچوجه نام و نشانی از طوایف و امرای ایشان مرئی و مشهود نگشته همین قدر مسموع و مشهور است که طایفه از این قوم بر حسب حکم تیمور بغز و شامات مأمور گشته چندی در آنجا بودند و چون باز معاودت نمودند در حدود دشت و کرگان نشسته بایل جلیل قاجار پیوستند که اکنون بشام بیاتی موسومند و در جمع طوایف قاجار محسوب و لکن از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران سپاه ویلان آگاه ازین قوم در رکاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمتهای نیکو نموده اند

این زمان چندین امیر بزرگ از بیات مطلق و بیات شام در معسکر شاهنشاه اسلام موجود است یکی از آن جمله امیر کبیر محمد علی خان که در حد عراق عرب سالار سپاه است و برادرش اسمعیل خان عاکف حریم در گاه دیگر امیر دلیر پیرقلیخان که اکنون در جرک پیرانست و با چنگ

(۱) اظن والصحیح شبرغان لعله مغرب سپرغان

-۳۳۶-

شیران و فرزند ارجمندش محمدباقرخان که در حضرت نیابت سلطنت و ولیعهد دولت چاکر جان نثار است و افواج نظام راسالار بارو این چهار از قوم بیات شامند و در سلك خوانین و امرای قاجار، از قوم بیات مطلق نیز در ممالک عراق و فارس و آذربایجان و خراسان امراء و خوانین نامدار و متجنده بی شمار موکب اقدس را در ظل رایات و حضرت اعلی را مشغول خدماتند اقدم ایشان امیر عظیم الشان ابراهیم خان^(۱) که در عهد پیش عمر خویش در بندگی خاقان مغفور و چاکری دارای منصور صرف کرده و اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولیعهدی وقف و برادرش اسمعیل خان که امیر هزاره الوار است و دلیر معارک پیکار، دیگر مقرب الحضرت علی خان که چندی نغر اردبیل را مانند زنده پیل حراست کرد و بر اجناد آن نغور و ایلات آن حدود ریاست یافت و برادرش رحمن خان که چاکر خاص شهریار است و صاحب عز و اعتبار، دیگر از این طایفه بزرگان بسیار در سلك خدام دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطناب خواهد بود و تخصیص این چند نفر از آنست که ذکر ایشان در وقایع دولت روز افزون که منبعد بعون خدای بیچون در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت بیشتر ایراد خواهد شد و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان بیشتر معلوم و باجمال مرقوم گردد

شعبه سیم انغز اولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزند سیم گون خان نوشته اند و یورت او در سرحدات همالک شرق بوده و در سلطنت اروغ چنگیز و سایر سلاطین اتراک امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود نیامده اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات ممالک محروس نیست و اگر هست خامل و مطموس است

(۱) اشاره بشاه شهید آقا محمدخان است

-۳۳۷-

شعبه چهارم قراولی که پسر چهارم گون خان است یورت اودر حدود کونا بود که آن سوی شهر اینانج و چندین مرحله از قراقرم بالاتر است هوایش شدت سرد است و جبالش بغایت سخت، خلق آن موضع در عهد قدیم ایلات دشتی بوده اند و خیمه سیاه می نشستند این پسر راقرا اولی نام گردید یعنی صاحب خیمه سیاه و چون در موکب هلاکو لشگری تمام مأمور شد که بر تمامی طوایف و اقوام حوالت رفت فوجی از این قوم نیز باین ولایت رسیده در کوهسار حقتو که اکنون داخل محال ساوجبلاغ^(۱) است مسکن گرفتند و چون ازدحامی چندان در احشام آنها نبود رفته رفته بطوایف افشار پیوستند که بالفعل جزو طایفه افشارند و فوجی از مردان کار در سلك سواران نظام و سربازان خون آشام دارند در عشایر ترکمان نیز از این شعبه چندی هست که در خیل سایر شعب داخل گشته و ذکرشان شامل مانده بالجمله از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حالش در خورشرح باشد مسموع نگردید بلی هر چه هستند و هر جانشینان در جرك رعیت و ایل و خدام این حضرت جلیل میباشند

فرزندان آی (۴) خان که دویم پسر اغوز خان است چهار نفرند

اول یارز که نامش مشتق از یارشماق و بمعنی برآزندگی است یورت اودر حدود بلاس و قاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته اند که قاری صیرم شهری عظیم قدیم است که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن یکروزه راه بوده در عهد قبلا قآن تعلق باولاد او کتای یافته و مسکن الوس قایدو و قونچی گشته اترک مسلمان در آنجا می نشستند

(۱) ملوک ساوجبلاغ در نزدیکی مراغه است (۲) آی در ترکی اسم ماه است

-۳۳۸-

واز نسل یارز امیری جلیل و بزرگی برارنده که نام او در تواریخ مانده
باشد نیست

دویم دوکسا ار که بمعنی گرد آورنده است یعنی جامع الشتات
یورت اولوس او در بیابان ناو و ربوده و تا عهد منکو قان نام و نشان
ایشان در افواج هزاره و صده هست و فوجی بر حسب قسمت در جرك سپاه
هلاکو بایران آمده اند و در نواحی اردبیل مسکن گرفته سدی در غایت
رصانت تمام نمودند و ناو و رکولی نام کرده بمرور ایام خراب و ویران
مانده بود تا درین عهد سعید باهر و فرمان حضرت ولیعهد دولت قاهره^(۱)
تجدید عمارت یافت و مزرع آن بمهتر جیش نظام ابراهیم خان سرتیب
تفویض رفت و بخلیل آباد موسوم گشت

سیم دو دورغه که بمعنی ملک گیرنده است و یورت قدیم او
معلوم نگشته از نسل او خیلی عظیم در دشت ترکمانان هست و اسبان
ایشان را جنسی جداگانه است که اغلب چابک و توانا باشند نه چندان
نازک و زیبا

چهارم بایرلی که در بادیه باشغر یورت و مقام داشته معنی نام
اوصحرائشین است و اولاد او تا عهد ایلخان در همان حدود ییلاق و قشلاق
مینموده اند و اکنون از اعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمان
است و حکام استر آباد را بنده فرمان

فرزندان یلدوز (۴) خان چهار نفرند

اول اوشر که در اصل اشتقاق مأخوذ از او شما قسمت بمعنی
پریدن و لکن اینجا کنایه از چستی و چالاکی و جلدی و بیباکی است آل

(۱) ولیعهد دولت قاهره اشاره بشاهزاده اعظم نایب السلطنه عباس میرزا است

(۲) یلدوز در ترکی بمعنی ستاره است

- ۳۳۹ -

و اولاد او در موضع اوین راحت گزین بودند که نزدیک گلورانس و
 گلوران آنجاست که یورت چنگیزخان بود و چون کار دولت او در آن
 مقام بالا گرفت قوم مغول را بقال نیکو آمد و بعد از آن هر کرا بخت
 سلطانی بود و تخت قاآنی می نشست بالضروره در همان مقام قور یلتای
 عام میشد چنانکه بعد از مرگ کیوک باتو که مهتر شهزادگان بود عارضه
 درد پای داشت لاجرم برای محفل کنکاج با استدعای سایر شهزادگان و
 استحضار امرا و نومیان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای و اوکتای ابا
 نمودند که یورت میمون و تختگاه چنگیزخان اوین و گلورانس و تمهید
 قور یلتای در دشت قبیچاق خلاف یوسون و یاساق پس منکوقان با برادران
 جانب دشت شتافته حضرت با تورا دریافت و چون خواست که بر تخت
 نشیند باز جانب گلوران رفت و چندی آنجا بماند تا اجتماع شهزادگان
 دست داد و در همان یورت میمون بسعی با تو قان شد پس بوقتی که
 برادر خویش هلاکوخانرا بمرز ایران میفرستاد اقوام او شر قسمت خود
 را از هزاره و صده بیرون کردند و جمی غفیر از این قوم بدین ملک رسیده
 در ممالک آذربایجان که تختگاه هلاکوخان بودند توطن گرفتند و
 رفته رفته بزرگان نامدار و امیران باوقار از ایشان پیدا شد و خیل ایشانرا
 چندان ازدیاد و انتشار بدید آمد که در فارس و عراق و خراسان جای
 جسته بهر جا تمکن گرفتند پایه تمکین یافتند و چون در حضرت ملوک
 بصدق نیت سلوک میکردند گروهی از ایشان در زمان صفویه و سایر ازمان
 پیایه امارت رسیده بعضی اوقات در تمامت آذربایجان صاحب امر و
 فرمان بوده اند و سالهاست که ولایت ارومی و سلدوس مسکن ایل و
 الوس ایشان است و همواره بیگلر بیگیان جلیل الشان داشته رایت جلال
 می افراشته اند تا درین عهد فرخنده مهد لوای اعتلای این قوم باوج کمال

- ۳۴۰ -

رسیده بعزت قرب و دولت پیوند بار گاه بلند و آستان ارجمند خدیوروی
 زمین و خسرو دنیا و دین ابدالله عیشه و اید جیشه ممتاز گشتند و سه
 شاهزاده باوقار که باغ دولت را بهارند و کاخ شوکت را نگار از بطن
 نبات افشار در وجود آمد اکنون از سراه این خیل سران بافر و جاه چاکر
 در گاه همایونند که چندین مثل اغوز و یلدوز را بنده جاه و چاکر در گاه
 خویش دانند

مہتر ایشان امیر الامراء حسینقلی خان^(۱) که خدای و نیای شہزادگان
 است و رأس و رئیس آزادگان و فخر الکبراء فرج اللہ خان کہ یکچند در
 حضرت خدیو جهان سالار نستقچیان بود و چندی سردار سپاہیان شد و
 برادرش علیخان کہ در حضرت شہزادہ ولیعهد دولت قاہرہ ساخت اذیال
 اعتبار است و صاحب یاساق

بار دیگر از کماة این قوم قایدان سپاہ و غازیان کین خواه در ظل
 لوای منصور است کہ حصن گردون گشایند و تاج کیوان ربایند از آنجمله
 عالیجہ محمد ولی خان کہ در تیب خاصہ ہمایون داخل امرای ہزارہ
 است و قاید افواج سوارہ و عبدالصمدخان کہ سرہنگ سواران نظام است
 و ضرغام معارک انتقام، قومی دیگر نیز در سلك سربازان خونریز منسلک
 میباشند کہ بعد از این بفضل اللہ المعین ذکر ایشان در اثنای این کتاب خواهد
 آمد و چون نام این ایل از کثرت استعمال مشہور بافشار است ہر جا
 ذکر از ایشان شود باین نام مسطور خواهد گشت

دوم بیکدلی و این لفظ از اعلام ہر کبہ منقولہ است اصل آن

(۱) ہمشیرہ حسینقلی خان ارومی کوچ خاقان مقفور بود کہ از ملک قاسم میرزا
 و ملک منصور میرزا بمعل آمدند بعد از وفات ہمشیرہ حسینقلی خان خاقان خلد مکان
 صبیہ حسینقلی خان را گرفتند کہ یحیی میرزا بمعل آمد

-۳۴۱-

بویوک دیل لی بوده بویوک بمعنی بزرگست و دیل بمعنی زبان ولی ازادوات نسبت میباشد اکنون به حذف و تخفیف از وضع اصلی تحریف یافته بگدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمس را عبشمی خوانند و پارسیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید

شهنشاه بنشست بر تخت ع-ا-ج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج
وعبد یغوث جاهلی گفته

و تضحك منی شیخة عبشمیة كان لم ترقبلی اسیراً یمانیاً
الغرض در اوایل حال یورت این قوم در جبال اولتای بوده که آن سوی قراقروروم است و در عهد چنگیز تازمان غازان منسوب باقوام نایمان گشته بوقت تموز پشته های سبز و چشمه های نغز دارد و در فصل شتا چندان باد سرد و برف سخت آید که از جنس شجر و نوع ثمر رسم و اثر نماند و چون این مقام بموقف جلال ایلخان نزدیک بود لشکر تو را پایمال ستور آمد و آتش قتل و بیداد در قوم بیکدلی افتاده هر که از تیغ بیداد رست بقوم تاتار پیوست و چندی بدین واسطه بی نام و نشان در جرك ایشان بودند تالشکر مغول جهانگیر شد و اکثر اقوام ترك داخل سپاه و خادم در گاه ایشان گشته در عهد او کتای فوجی از این قوم نیز در جزو هزاره نایمان بتومان تایجو پیوست مصحوب لشکر جورماغون بملك ایران رسیده شعبه از آن در طی اوقات بملك شامات افتاد که مشهور بشاملو شد و از روی تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام از ایران بشام رفته اند و چه وقت باز معاودت نموده مجملاد در دولت صفوی و نادری اعیان و امراء و اشراف و کبرای این قوم مشهور و معروف بوده و هر یک درزی خویش کسب کمالی نموده اند از آن جمله مصطفی خان که از جانب نادر شاه بسفارت روم مأمور شد و حاجی لطفعلی بیگ که در عهد خویش بيمثل

-۳۴۲-

ویگانه بود و در فن شعر استاد زمانه کتابی جامع در ذکر شعراء نگاشته چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاد که خرمن عاشقانرا آتش است و فرقه عارفانرا دلکش و زمرة شاعرانرا سرمشق کار و جمله بیدلانرا همدم و یار دیگر خلف الصدق او حسینعلی بیک مانند شرر زاده آذر است و متخلص بشرر و اکنون در سلك مادحان دربار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبه اخراط دارد و پایه شعر بتارك شعری گذارد دیگر از ارباب مناصب این قوم احمد خان نایب است که در همین سال، از موقف جلال همایون مأمور تفلیس بود و خدمت نیکو نمود و افواج بسیار از پیاده و سواره در خیل جنود مسعود دارند که بعضی داخل جیش عراقند و اکثر حافظ نغر آذربایجان را اکنون ایل والوس ایشانرا در دوجا ربع و مقام است یکی ناحیه مزدقان که نزدیک دارالخلافه طهرانست و دیگری در نواحی مراغه که از ملک آذربایجان حق سبحانه و تعالی راحت خلق و رحمت عامرا در عهد و ایام این دولت ابد دوام مقدر کرده بود که مردم این قوم نیز قسمت خویش ازین خوان نعمت ربوده پاداش رنج و سختی که در سوابق ازمان از حوادث زمان دیده بودند و سالهای دراز مطرود و گمنام گردیده اکنون بیمن چاکری این درگاه محسود امثال و اشباهند و نام گمگشته را باز جسته از هر جهة در خصب و راحتند و با امن و استراحت خصوصاً از رهگذر یورت و مقام که گوئی درازای آن تنگی عیش و سختی حال که اجداد و آبای ایشانرا در شعاب اولتای بود رودبار حقبو و کوهسار مزدقان قسمت و نصیب ایشان شد که از باغ و گلشن و آب روشن و غله و کشت غیرت بهشت است و چندانکه در یورت قدیم بی غله و میوه بهره و کربوه می گشتند اکنون ثمار الوان در وثاق و ایوان چیده بناز و عزت میل و رغبت نمایند

-۳۴۳-

سوم قرق بکسر اول و ثانی و سکون ثالث یعنی قوی حال ، یورت او در موضع قالدون بود که در عهد چنگیز داخل مغولستان شده علف زار و منبع ورودخانه عظیمی دارد اولاد قرق از سایر فرق بیشتر بوده و در عهد ایلخان کثرت بیقیاس داشته اند و چندین بار بالشکر تور و تاتار رایت جنگ و پیکار افزاشته بعدها که سپاه تور بر بلاد ترك تسلط یافت از بیم جان تفرقه یافتند و بهر جانب میشتافتند بعضی داخل اویغوز شدند که هم حال باز داخل ترکمانانند و هر سال فوجی از سواران جرار بموکب منصور میفرستند و بعضی که از آب جیحون گذشتند ساکن سمنجاب گشته در اواخر بخراسان افتادند و بقوم اوشر پیوسته اکنون از شعب افشار محسوبند و بقرخلو مشهور و تا عهد شاه طهماسب ثانی نام و نشانی از معارف این قوم در سیر و تواریخ نیست و لکن در آخر دولت صفوی که خزان باغ خسروی بود قهرمانی قادر مانند نادر از این شعبه پیدا شد که از حد موصل تا رود سیحون مسخر کرد و برهند و سند و روم و روس مظفر گشته احفاد او را ملل و دولت برقرار بود تا طلیعه این دولت پایدار شد و باغ خسرو را فصل بهار آمد پس امیرالامراء حسین خان سردار که آنوقت حارس خراسان بود بیک رکضت خیل و نهضت و میل جملگی را مقهور و مغلوب کرده ملک مقصوب به باز گرفت و جمعی از معارف احفاد و نتایج اولاد او را به بندگی حضرت فرستاد که هر یک چاکر یکتن از ابناى ملوک گشته فخر اینگونه چاکری در نسل احفاد نادری ماند

چهارم قازقین یعنی دهنده آس شیلان و خواجه خوان الوان یورت او در حدود اسپرسین بود و بعد از تسلط تور معلوم و مذکور نیست که قوم او را چه پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین گشته اند

-۳۴۴-

فرزندان كوڪ خان كه چهارم پسر اغوز است و اول قوم اوچوق چهار نفر بوده اند

اول- بایندر که در اصل بای اندر بوده بای بمعنی بزرگ باشکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند قدر، جای او در حوالی یورت قای بوده و احوال فرزندان او در فتنه تور فریدون مشخص نگشته و معلوم نیست که در چه عهد بایران رسیده لکن یورت ایشان در این ملک معلوم است و تا کنون به بایندر یورتی مشهور و آنموضع از رباع سهند مقامی دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار رفیعش از حضرت طلل و رفعت قتل با گلشن خضرای چرخ و جنت علیای خلد برابر است و از تارک گردون پیر و طارم برجیس و تیر فراتر، شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نسیمش عطر بیز و زمینش مشک خیز خاک را چون ناف آهوشک زاید بقیاس بیدرا چون بر طوطی برک رویدی شمار و الانهر بالمیاء ملاء و الفعن من النسیم مائل فی الطود تلوجه بواق بیضا، کلبه الحواصل هنگام تموز که از تاب سورت هوا و شدت گرما در سایر اماکن براحات ساکن نشاید بود رودهای ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش چون شهد وصال روان آرد آب تیره کزمیان برف می آید برون راست گویی صندل سوده ز کافور آمده و بالجمله در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده در آن جنت عدن نشو و نما مینموده اند تا بصروف ایام در حدود قرا باغ و نخجوان منتشر گشته روزگای دراز است که در ملک بردع یورت و مربع گرفته اند و بعضی جانب مرز گروس رفته بالفعل در آن سر زمین ساکن قرا و رباعند و مالک عقار و ضیاع و در ذکر فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل خان و خواجه خلد محمد علی

-۳۴۵-

بيك از ایشان بر خاسته يكي در عهد خاقان مغفور منصب كلانتری داشت و این يك اينك در حضرت خدیو جهان و مالك رق شهان پایه قرب و رتبه اختصاصی دارد که محسود دور زمان و مغبوط اوج آسمانست ای بجائی کاسمان منت پذیرد تادهی جایش کجا اندر جوارت دوم بیچنه که اسم و رسمی از او در ممالک ایران نیست و در تاریخ مغول نیز نامی از خیل و سپاه و ایل و الوس او بنظر نیامد همین قدر از جامع التواریخ مستفاد گردید که این لقب بر کسی نهند که ساعی در مهمات امور باشد و انجام مهمات نزدیک و دور دهد

از طهران بحاجی میرزا موسی خان به تبریز نوشته

نورچشما مهربانا، نوشتهجات مصحوب علی میرزا و آدم سالار رسید و از سلامتی وجودت بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلهها و اوضاع خانه هیچ نوشته بودی خود شانهم از روزیکه آمده ام يك کلمه ننوشته اند و از این رهگذر بسیار پریشان خاطر هستم و همه را ببخدا سپرده ام صادق را چون بولایت فرستاده ام صلاح در اینست که مادر و خواهرش نزد خودش باشند خانه رضاقلی بیکی را باضطرار از برای آنها خریدم و حالا که رفتنی هستند صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آنها بدرد خود دوا کنند بروند حضرات بابان لامحاله خانه ضرور دارند همیشه یکی از آنها در تبریز خواهد بود البته آن نورچشم بهر کس اعتماد دارد محول کند که آنخانه را بفروشاند و مادر و خواهر صادق تا در آنجا هستند در بیرونخانه من ساکن شوند که آن بیرونخانه تادرش باز است از مهمان خالی نمیشود و پس فردا کربلائی قربان طومار خرج و قرض و افری برای من درست خواهد کرد و حق دارد اما امسال کار من دخلی بهر سال ندارد خرج طهران ریشه مرا بآب رساند اگر صد هزار جان داشته باشم

-۳۴۶-

یکیرا اذ دست این خرجه‌ها که اینجا بمن وارد میشود نمیتوانم درکنم، شاه و گدا شام و سحر بده بده میگویند و حفظ آبرو نمیتوان نکرد، تعارفات چهل و شش شاهی آشنایان و دوستان کشنده تر از وبای خالیاز^(۱) است از بس میوه گندیده و حلوای ترشیده از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر کوریختند یتیمهای من خسته شدند خورنده آنقدر پیدا نمیتوانم بکنم که میوه و حلوای تعارفی را بخورد و بنده و ایلیچی عثمانی اگر هزار سال عمر داشته باشیم و همان پلوه‌های مهمانی را نشخوار کنیم حاجت بغذای دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و تلافی نمیخواهند و از بنده خواسته‌اند و میخواهند و میمیرم و میدهم یا پوست سگ بر روی خود میکشم و نمیدهم و اگر اوضاع و احوال خودم رادر اوقات توقف دارالخلافة بنویسم بی‌ساعت درد سر آن برادر میشود اندکی پیش تو گفتم الی آخره باری پول قرض سپهدار و منوچهر خانرا زود برای من برسانید که انشاء الله تعالی از این قرضها که برای دیوان کرده‌ام خلاص شوم سایر دردها را خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض آنها را هر چه یادم بود روزیکه بیجن خانرا روانه کردم و در خانه حسن خان بودم قدری نوشته‌ام و فرد حساب جمع و خرج و باقی و فاضلی که زبان دار باشد میفرستم و السلام

عریضه ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای
خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ فتحنامه بود
آخر نیز بکاغذ فتحنامه ختم شد

عرضه داشت کمترین غلام جانثار عباس قاجار بموقف باریافتگان
حضور ساطع النور شاهنشاه جمجاه ، جهان پناه ، سایه رحمت یزدان

(۱) خالیاز نزدیکی بایزید است

-۳۴۷-

مایهٔ رأفت سبحان ، پادشاه عادل باذل ، شهریار ابرکف دریا دل ، خدیو
 معدلت پرور ، داور مرحمت گستر ، قبله عالم و عالمیان روحی و روح
 العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی تکیه بتائید آلهی و
 طالع بیزوال شاهنشاهی کرده از سنگر نادری بمحاصره خیوشان رفت
 عالیجاه سهراب خان سرتیب را با سربازان شقاقی و مراغه و تفنگچیان
 قاین و نشابوری و جمعی سواره و چند عرادهٔ توپ بدروازهٔ مشهد نشانند
 و خود بابقیه سرباز و سوار و توپخانه بدروازهٔ شیروان نشست و افواج
 قاهره سرباز را از هر طرف بکنند مار پیچ و بردن نقب و پیش بردن
 سنگر و پر کردن خندق مأمور داشت و غلامزادهٔ درگاه آسمان جاه
 قهرمان میرزا رابعداز ورود از سبزووار با عالیجاه محمد رضاخان بر سر
 آنها گماشت از آنطرف عالیجاه سهرابخان بمهندسی موسیو بروسکی
 مهندس سنگرهای سربازان شقاقی را از سه جا بکنار خندق برد و سنگر
 سربازان مراغه را بسرهنگی عالیجاه حسین پاشای مقدم بده ذرعی دروازه
 مشهد رساند و سنگر دیگر بعالیجاهان امیر اسد الله خان خزیم حاکم
 قاین و میرزا حسین خان درودی سر کردهٔ نشابوری محول کرد از
 اینطرف عالیجاهان حاجی قاسم خان سرتیب فوج خاصه و محمد علی
 بیکیات هاگو سرهنگ فوج دویم بمهندسی مستر پیگ انگلیس و سعی
 مستر شی سنگرهای خود را از چند جا بخندق رساندند از هر جانب
 توپها در سنگرها گذاشته شد نقبها بمیان خندق رسید برج و بدنه یکطرف
 قلعه بضر توپهای بزرگ بازمین یکسان شد ، خمپاره کلارابر محصورین
 تنگ کرد و خانه بسیاری خراب شد زیاده از یک هزار و پانصد نفر بزرگ
 و کوچک بضر گلوله خمپاره و توپ در شهر بقتل رسید توپ و شمشالی
 که داشتند بی فایده و نمر شد جمعیت هائی که چند بار روز و شب بر سر

-۳۴۸-

سنگر عالیجاه سهرابخان هجوم کردند مغلوب و مقهور برگشتند چنانکه جمعی از آنها خود را از صدمه سپاه منصور بخندق انداختند جنگ از لب خندق و پشت خاکریز بمیان خندق کشید و سه شب متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود کار از توب و تفنگ بکار و نیزه و سنگ انجامید مقارن این احوال مرحمتهای شاهنشاه عالم پناه روحنا و روح العالمین فداه پی در پی ظاهر شد پول و خلعت شاهانه رسید سواره و پیاده فوج فوج وارد گشت، یأس و پریشانی محصورین و شوق و امیدواری خدمتگذاران زیاده شد محصورین از جنگ خندق و خرابی دیوار و ضرب گلوله توپ و خمپاره و انباشتن خندق و بسته شدن دروازهها باضطراب افتادند و بنای شورش گذاشتند رضاقلیخان اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجفعلی خان را که پیشتر از او بار دو آمده و طوق بندگی بگردن گرفته بود واسطه عفو تقصیر کرد و خواهش کرد که برای اطمینان او و اهالی شهر که مال و جان خود را عرضه تلف نموده بودند فدوی دولت قاهره جناب قائم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نزد این غلام آرد این غلام خواهش او را قبول نکرده آخر الامر رضاقلیخان لابد و ناچار با هزار تشویش و اضطراب بلباس مبدل از قلعه بیرون آمده خود را بچادر فدوی دولت قاهره قائم مقام انداخته او را شفیع خود ساخته و امروز که جمعه هجدهم است مشارالیه سرافکنده و شرمسار با هزار عجز و انکسار باتفاق قائم مقام شمشیر برگردن، خود را بیای اسب خورشید مرحمتی شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت بالفعل او مغلوب و مقهور خایب و خاسر در اردوست و برج و باره شهر سپرده غازیان منصور و شوکت دولت روز افزون بمیامن اقبال بی زوال اعلیحضرت خسرو بیهمال بر همه دور و نزدیک خصوصاً افغان و خراسانی که همه

- ۳۴۹ -

آنها حضور دارند آشکار گشت و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب
 الحضرت محمد طاهر خان روانه آستان همایون شد و مفصل اوضاع ایام
 محاصره بعرض او محول گردید غلام فدوی کمتر چا کوری از چا کران دولت
 قاهره میباید و آنچه شده بفضل خدا و امداد بخت بلند سایه خدا میداند
 و دامن جان نثاری بر کمر زده بهر خدمت که مقرر گردد چا کرانه
 معمول خواهد شد الامر الاشرف الاقدس الارفع الاعلی مطاع
 معلوم نیست بگی نوشته (۱)

قبله گاهها ابوی مقاما مرقوم داشته بودید که خدا کشتی آنجا که
 خواهد برد فرمودند راست گفته اید چرا که کشتی ما را در دریای جنک رومی
 خدا خواست و برد والا از ما بیشتر هیچکس حامی دولت نبوده و بهیچ
 خاطر نمیرسید که ما خود باین شدت متصدی کفایت رومی شویم چون
 خواست خدائی بود عنان اسب ما بدست قدرت ازلی اینطرف گشت و
 پیامهای شما و اصرار محمد آقا رو باینطرف نتیجه بخشیدند آنطرف
 لکن حالاهم باز منظور ما جز این نیست که تا توانیم رشته صلح را از دست
 ندهیم و تا ممکن است باز آخر اینکار را بصلح و صلاح ختم کنیم چرا
 که مشغول شدن ما و رومی بهم باعث فراغت کفره روس است که دشمن
 هر دو دولت است و مزید احتیاط هر دو طرف ازو میشود و در حکم آن
 است که العیاذ بالله باعث ضعف اسلام و قوت کفر شویم لهذا لازمه سعی داریم
 که انشاء الله درین سفر بزور بازوی غازیان مظفر عهدنامه جدیدی مبسوط
 و مضبوط در مصالحه دولتین ببندیم و ایلچی بزرگ آنها را باتحف و هدایا
 بدر بار دولت همایون بفرستیم بفضل و عنایت خدا و باطن ائمه هدی
 قوت اسلام را از دو طرف زیاد کنیم لکن هر گاه غرور و نخوت رومی زیاد

(۱) احتمال دارد این کافندرا برحوم حاجی محمد حسین خان صدر نوشته باشد

- ۳۵۰ -

باشد ناچار ولا بد میشودیم که تن بجنگ در دهیم و سربننگ فرو نیاوریم
الحمد لله کار هم پیشرفت دارد و گزارشی در مقدمه الجیش روی داده
در ملفوفه مبار که بابتهاج واستبشار شما مرقوم شده است والسلام .

یکی از امیرزادگان نوشته

قربانت شوم پروانه مبار که رسید و جاداشت که سواد مداد آن را
بجای مردمک در چشم جادهم و نقد جان را نثار سطور مشکبار نمایم
خط کاجنحة الطواویس اغتدی لحسوده کبرائن الاساد
معنی یسلسل کالعقود وانه لذوی الحقود سلاسل الاقیاد
ازین برفی که برخلاف عادت موسم آمده و سرما پیش افتاد
شکایت فرموده بودید و بسیار بجا بود چرا که هیچ چیز بیجا و بی هنگام
خوب نیست مگر عشق آنهم باعتقاد ادیب صابر که میگوید : گویند که هر
چیز بهنگام بود خوش ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام والسلام .

بحاجی میرزا موسی خان نوشته

نورچشما در باب امر حاجی محمدخان^(۱) نمیدانم چه در نظر
است بیچاره در عتبات ناخوش و بدحال و از آنجا رانده و از اینجا مانده
هر چه باشد حق خدمت باین سر کار دارد کاغذهاش را که من خواندم و
از احوالش استحضار بهمرساندم بسیار بسیار تأسف برحالش خوردم .
در باب ماندن و آمدن او عرض کن که تا کارما با وزیر یکسره نشود
و جواب از شاه نشنوند و یأسشان بفضل خدا بعمل نیاید سکوت باید کرد
منتظر خبر من باشند .

لکن در باب معاش او نایب السلطنه روحی فداه ۱۵۰۰ تومان را که
در عرض سال باو میدهند از سال نو قدری حواله بابان فرمایند آدمی

(۱) حاجی محمدخان قره کوزلو است .

-۳۵۱-

از جانب حاجی برود بگیرد ببرد با و برساند که گرسنگی و بی اوضاعی او در آنجا مایه بدنامی نباشد سائل بکف و محتاج نان شب است و استغناء کرده خرج وزیر را قبول نکرده در معنی زهد و تقشفی بکار بوده و خوب کرده است و وزیر مرد که پوچ لئیم خسیسی است لعنة الله علیه آدم او هر جا در تهران نشسته شکایت سنگینی خرج ایلچیهارا در تهران کرده است و مردم بیکار هرزه گوی طهران شاخ و برگها قرار داده اند که خدا دولت ظل السلطان روحی فداه را زیاد کند .

از قراریکه میرزا اسمعیل^(۱) نوشته بود هر گاه ظل السلطان امین الدوله را تهدید نمیفرمودند احتمال داشت که باز بمیرزا بابای بیچاره بنده خدا تحمیلی در ازای روزی هفتصد یا هشتصد فروش شود پای آخوند خودمان^(۲) هم چیز کی با سم خرج نوشته اند اما آخوند انشاء الله تعالی پخته گرفته است نه خام نه آن ما کول بوده نه بدنام منقود .

پای میرزا صادق هم نوشته اند این وزیر صدتخته بر سر حسینقلی خان افشار زده است بغضب خدا گرفتار شود .

اما از سلوک ابراهیمخان^(۳) با کرکوک و اربیل و ضابطه پارساله و امساله سر باز و قشون و خرابی نکردن و هرزگی ننمودن همه جا تعریف کرده است و از ابراهیمخان راضی بوده که باوصف وجود محرکی مثل محمود پاشا بازکاری که موذی من و ولایت من باشد نکرد و مرا نیاززد و دل سرد ننمود .

و از حاجی^(۴) و عالیجاه مخدومی^(۵) بسیار شاکمی بوده و چون شاه

(۱) میرزا اسمعیل انجذانی است .

(۲) آخوند اشاره با آخوند ملا عبدالعزیز کاشی است .

(۳) ابراهیمخان باگوبه است

(۴) حاجی اشاره به حاجی محمد خان قراکوزلوست .

(۵) مخدومی اشاره بمیرزا صادق وقایع نکار است

-۳۵۲-

گفتگوها را محول بورود من فرموده اند هنوز حرفی از اینمقولهها بعرض نرسیده باز از زیارت مراجعت فرموده اند و امیدواریم بفضل خدا امری که خلاف صلاح باشد اتفاق نیفتد من از مقدمه برادری و برابری درباب بابان و حیدرانلو و سببکی^(۱) دست بر نمی دارم و کورک را هم قبول نمیکنم وید تصرف را دلیل شرعی میکنم و نارضائی ضدین که عبدالله پاشا و محمود پاشا باشند عذر قرار میدهم و اول وهله چون قاسم آقا همه جانیک گوئی نکرده ازین سیاقها حرف خواهم زد بلکه بر سر اینکه حاجی هم آنجا بماند ایستادگی میکنم و بر سر اینکه هر چه عالیجاه مخدومی کرده صلاح هر دو دولت بوده نهایت پاداری خواهم کرد و ثابت میکنم و صلاح نمیدانم که حالا که وزیر از ماهاشاکی شده حاجی را از آنجا بردارند باید آدم وزیر از طهران خایب و خاسر مراجعت کند و سروکار انشاء الله تعالی بدر خانه نایب السلطنه بیفتد بعد ذلك اگر حاجی را برمی دارند بردارند و صد هز از منت بر سر وزیر بگذارند علی العجاله درباب برداشتن حاجی و قبول کورک تأمل بفرمائید تا خبر من از طهران برسد و شاه مراجعت کند و گفتگو با آدم وزیر شود و چیزی بفهمم و بدانم چه باید کرد و السلام

وقتی در رکاب شاهزاده اعظم بطهران می آمده بمیرزا محمد
پسرش نوشته و قصور العمل داده است که بخدمت شاهزاده
اعظم عرض کند

فرزند در آهوان که بنه اردورسید شنیدم تعریف و تحسین بسیاری
از اسب تازی و شکار اندازی تو میکرده اند قطع نظر از اینکه اگر بمیرم
کسی غیر از تو ندارم عیال مرا پرستاری کند در واقع و نفس الامر تعریف و
تحسین تو این است که کاغذ و رقم و نامه را خوب بنویسی و محاسبه را خوب

(۱) حیدرانلو و سببکی دو طایفه معظمی است .

-۲۲-

-۳۵۳-

برسی و کاردرخانه صاحب کار را طوری راه اندازی که مردم بخوشنودی از آن درخانه برگردند اگر عبدالله میرزا بشوی یا بهرام گور یا قابوس و شمشگیر هنر تو نیست ضرر تست، عباس بیک را در خلوت خدمت سرکار و الابیر گزارش دارالخلافه را عرض کند عباس بیک همان است که سبزوآر آمد فرمان شاه و خلعت زنده جان میرزا را آورد، لطفعلی را امشب انشاءالله به تهران میفرستم آقا جان بماند نزد فراشبازی در سمنان تا کاغذهای من برسد و ببرد بخراسان، کاغذها که نوشتم بنویسی و بمحمدولی خان بدهی بفرستد محمد ولیخان هنوز نفرستاده است، کاغذهایی که خانجان زند از مشهد می آورد البته زود بمن برسان که انشاءالله اطمینان حاصل کنم، فراشبازی برخلاف محمد ولیخان منتهای یگانگی منظور داشت باید از جانب والا کمال مرحمت با او و محمد تقی بیک برادر مصطفی قایم خان بشود، شال پیدا کن و خوب باشد و قبای ملبوس مخصوص آقا محمد حسن موجود کند بپرد بدو اگر داشته باشید که بکخداهان هم خلعت بدهید بسیار بسیار خوب است و اگر بد بشود ندهی بهتر است سیورسات ده خرواران و ده خروار جود و روزه در سمنان میدهند رسد لاسگرد را هم هر چه از سمنان بگیری بقشون بدهی بهتر است فراشبازی اینطور خواهش داشت اما لاسگردی دوازده خروار جو موجود دارند نان هم هفت هشت خروار گویا داشته باشند تو هر چه فراشبازی بگوید مناظ مدانش و مگذار قشون بیحسابی در شهر یا در حاصل صحرا بکند تفاوت وجود من نمیخواهم معلوم مردم بشود، دعای زیاده از حد بعالیجاه اخوی محمد علیخان برسان و او را در اینباب بکار بدار، طهران که می آید امر عمل خلوت مشکلتترین کارهاست اول بسر کار شاهزاده عرض کن نقد یکماهه شان را با آقا محمد حسن بسیار و کاغذ خاطر جمعی ازو بمن بفرست که بدانم انشاءالله تعالی امرشان بقرض نگذرد و خودش باید هر جا شاهزاده برود همراه

باشد ملك يا اوردا بقاسمعلی بسیار وعلی يلداش را بقاسم خان اما حاجی آقارا شاهزاده بفرماید که در جزو اذین دو نفر کائذ در آن باب بگیرد یعنی از قاسمخان وقاسمعلی، ازسرهنگ مصلحت کن که فوج کنار شهر بماند خاطر جمع است یا کمال آباد برود، بگو هرچه بگوئی همان را میکنم و نیک و بد را از تو خواهم دید، حاجی آقا در باب مهدیخان با سرهنگ حرف بز ند چون سرهنگ و مهدیخان پر جوا نند بشاهزاده عرض کن محرم تر از حاجی آقا کسی را ندارید و این حرف را باید خودتان بمردم نزدیک خسرو میرزا^(۱) قابل آن نیست که شخصاً اسم او را بپیرید درست، همین است که حاجی آقارا خیلکی بلطف و مرحمت خود امیدوار سازید و این خدمت را باور جوع کنید در باب صاینقلعه باید بفرمائید که امیر در تبریز کرده بود ما چون خود رفتنی بودیم عمل او را برهم نزدیم ما کورا بجهانگیر میرزا داده محمد باقر خان که مرده قراجه داغ را هم داد و سمت مالیات بسلطان مراد میرزا گذاشته اینها همه را باید برهم زد انشاءالله اما چون رفتنی هستیم چه لازم که از حالا جار بکشیم والسلام.

بحاجی میرزا موسی خان نوشته

برادر، از گزارش نواب رکن الدوله خاطر جمع دار که نایب السلطنه روحی فداه بسیار مراقبت و تا حال بسیار خوب گذشته هیچ مایه اختلاف نیست مگر آنکه نواب رکن الدوله میخواهد همه بارها را بگردن ما بیچارها بگذارند و حجت معتبر و تعهد نامه بگیرند و تنخواهی که برای خرج این خدمت لازم است بقدر کفاف نباشد، عالیجاه اخوی میرزا نبی را بگو اتمام اینکار در عهده شما خودتان است ما را تنها بدم چرخ الماس

(۱) وقتی بود که خسرو میرزا از خراسان فرار کرده در طهران در خانه ظل السلطان بود.

-۳۵۵-

رکن الدوله دادید، نایب السلطنه هر چه شاهزاده بگوید می شنود اما انصافی لازم است شنیدم دو عقد را هم سه درجه کم بآنجان نوشته است والسلام

بمرحوم ابوالفتح خان قرا باغی نوشته

مخدوم وصاحب و قبله من، چندانکه خواستم آدم سر کار را آنقدر نگاهدارم که امر کافی بگذرد و خبری صریح عرض کنم ممکن نشد و در نظر مخدوم مهربانم محمدخان و برادر عزیز جعفر قلیخان و سایر مخادیم و احباب بر آن حمل میشد که در عرض جواب مرقومات سامی تکاهل دارم و شفیع را در روزگار بر اینکار تقدیم و ترجیح میدهم و حال آنکه اگر من در بند دل خود باشم از آن است که در هوای صاحب مهربان است و اگر جان و عمر و زندگی را بخواهم برای این است که در راه تقدیم خدمات سر کار حاجی صرف شود دست و بنان و کام و زبانه را اگر در همه عالم بخت و سعادت می خواهد بود همین است که واسطه فیما بین دل و دلداری شوند و ترجمان خبایای اسرار باشند

بالب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
مالک تن و جان و صاحب مهربان من، هیچ میدانید که از تاریخ که
دل از معتقدان و مریدان گرفته اید تا حال چه مدت مدیدی است که حجاب
حجر و حرمان در میان گذاشته اید و تشنگان زلال وصال را از آب حیات
ممنوع داشته، مرهم بدست و ما را اسجروح میکذاری، توقف آزاد جیران^(۱)
تا چند، تباعد خلان و جیران تا کی، اما تغلظ الایام فی باناری بغیضا ینالی
او حییباً یقرب این بیت را دانسته عربی نوشتیم تا نداند هر که بیرونی بود
والحمد لله اکثر هم لا یعلمون این عزیز جدید الورد که نافجاً حضنیه

(۱) بلوکی است در قرا باغ .

-۳۵۶-

بین نثیله و متعلقه تشریف آورده و بالفعل از وسط^(۱) قلاهی بنده شرمنده نعوذ کرده است چه حرف حسابی دارد و شما که یکسال یکسال یاد مہ جو ران نمی کنید و مخلصان قدیم را در انتظار قدوم میگذارید چه حرف حسابی دارید .

آن سخنها که میان من و آن غالیہ زلف بزبان بودی اکنون بر رسول است و پیام شما و خدا بعد از یکسال حرمان و انتظار باز رسول و پیامی را که بی مزده وصل و وعده دیدار باشد میتوان دید و میتوان شنید، صاحب و قبلہ گاہ من، چون موکب والا بعد ازین چندان توقفی در تبریز نخواهد کرد از اینکه نعمت شرفیابی در تبریز ممکن و میسر شود یا س و نومیدی داریم لیکن از خوی و سلما س ما یوس و نومید نمیباشیم
ایکے گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست کرامید وصل باشد همچنان دشوار نیست حضرت کافی و سایر و ابطا و تدبیرات و تمہیدات کرده بودند کہ الحمد للہ هیچیک مٹم ر و منتج اثر نشد و نمیشود و نخواهد شد و بالفعل بعون اللہ چاره بیچارگیست آنها را چون ندادند چاره و غرضی ولیکن چون بندگان سرکار و الاتبار تا این دور و زہ در تعزیت مرحوم مغفور حاجی جان محمد خان تشریف داشتند تقدیم خدمتی کہ بیاید نکرده ام یعنی هنوز حرفی درست بمیان نیامده حسب الامر بعد از فراغ از مجلس تعزیت شروع بتقدیم این مصلحت باید بکنم و در باب قدری وجہ کہ از مواجب سر بازان باقی مانده و بندگان صاحب مہربان مقرر داشته اند کہ بمحل دیگر حوالہ شود و درین دو قسط اول بہار برعیت قصبہ آزاد جیران تکلیف و تحمیل نشود سمعنا و اطعنا و صدقنا و آما و اسلمنا ولو کرہ المشرکون .

هر حکم کہ بر سرم برانی آن حکم بود میان جانم

(۱) و عسط یعنی وسط بقول ترکھا و عوام .

-۳۵۷-

حسب الامر صاحبی بمیرزا محمد رضای لشکری مرقوم و اعلام شد که چون امر سر باز بالفعل بحضرات خودشان محول و مفوض گردیده در این وقت تنگ زحمت خدام سرکار ندهند و از همان وجوه قسط نخجوان کار سر بازان فوج خود را باستحضار و استصواب میرزا محمد رضا راه انداخته زودتر بروند و بسر دار برسند و معطل نشوند و در باب تعرض جماعت روس و تجاوز صالادات آنها بیعضی از محالات سرکار عالی این سفر امری که بیشتر باعث خجالت من از دیر راه افتادن حامل رقیمجات بود همین طول و تفصیل سؤال و جواب و ناز و غمزه حضرات بود و چندین بار بحکم و اذن اشرف در این باب ابرام و اصرار شد که جواب صریح از او بگیریم و ممکن نشد آخر متعذر باین شد که هنوز جواب تفلیس نرسیده است والسلام.

از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته

جعلت فداك رفتی تو و رفت زندگانی افسوس

ایام نواك لاتسل كيف مضت والله مضت باسوء الاحوال

این زمانه غدار ما پر بی انصاف و بی مروت است مگر مهجوری از هم رکابی چاکران شما برای من بس نبود که در آن هنگام حرکت آنطور شعبده بازی کرد و خاطر مبارک را طوری آزرده ساخت که هر کس جز من بود آزرده میفرمودید اما من نوکری را باین شرط نکرده ام که همه وقت عزیز و گرامی و محترم باشم و بقول زن آقا نوروز تا کش بکشمش شده است بتریج قیام بر خورد محبس و مخر نظم بنشینم و کار خود بگذارم و بگیرم گله از جفای آن نگار ده دله خیر، استغفر الله از آقا سهل است از نوکر هم گله نمیکنم همین نظرک نمیدانید چه غروری بمن میفرود شد و چه عتابی بمن میکند بنمک بامحک

-۳۵۸-

والا چندین سال است شکوه او را بیچکس نکرده‌ام و او تا یک خورده دود در بای دیک چشمش می‌رود چه شکوه‌ها که نمی‌کند، فکر دیگر بکن از بهر دل آزاری من، کاش دسترس بخدمت شما داشتم و روزی هزار بار از زمانه نابکار آنطور ضرب می‌خوردم از هزار قند و شکر شیرینتر بود. باتو مرا سوختن اندر عذاب یعنی خودم را بسوزند نه العیاذ بالله. طور دیگر اینجا نیت من حساب است نه شیخ، فداتک نفسی آقا حسینقلی این بار بامن بیگانگی فرمود، خرج خودش و یابوش را بمن و علیه محمد در رعایت کرد، اینها از مقوله عرض اخبار است و بر فرض که گله محسوب کنند واقعاً از سنگ و روی نیستم که هیچ الم در من اثر نکند گوشت و پوست و استخوانم، آنقدر طاق است در ابنای بشر که از حسینقلی هم گله نکنم آخر تا کی حوصله بکنم برادر قاضی را هر چه خواستم زود روانه کنم راضی نشد آخر گویا خدمت قاضی همدان رفت شب آخر که خدمتش رسیدم گفتم یا ابالفضل لانتهم دیگر پای خوردن اما این آخرها عجب شاعری شده بود خوب میگفت، آتش میزد، قیامت می‌کرد شما در این باب بسیار خوش طالعید از شکر خدا غافل نباید بود خلاف من که بسر شما هر وقت خدمت رسیدم گفتگوی چشمه قصابان و جلود مجال نداد که چشمی وا کند، دروغ گفته‌اند که روان تشنه بیاساید از کنار فرات، بنده بر لب نیل و جیحون بودم و تشنه بر گشتم آمدیم بر سر دهخوارقان تا بگفتند از سمرقند چو قند هزار تومان را طوری که منظور نظر سر کار بود در حاشیه کاغذها نوشتم، رقم کرمانشاه را همان از تربت عوض کردیم و همچنین عوض چادر و سرا برده و عوض مامقان که همه نزد آقا حسینقلی است کاش منم نزد آقا حسینقلی بودم فافوز فوز اعظیماشما و خدا خدمت شاهزاده^(۱) که من نمیرسم هر وقت شما بروید محصلی فرمائید

(۱) شاهزاده کنایه از شاهزاده خانم است.

-۳۵۹-

باغ و باغچه‌اش را بی نهال نگذارد لایاًسوا من روح الله آرزو از پیران هم چندان عیب نیست، هزار امید در دل دارم نو مید از باز آمدن بآن خانه و خدمت رسیدن شاهزاده نیستم، شاید که چرخ دور کند بر مراد ما، عالم بیک قرار نمانده است

بابی انت و امی از گزارش دار الخلافه همه چیز را نوشتید مگر شاهزاده سادات^(۱) که اسمی از او در تحریرات سر کار ندیدم و حال آنکه همان روزها کشمکش او و ملک بوده و شاهنشاه رسیده، من فرستاده بودم چون شوهرش از آستانه امام دور نمیشود خودش هم اینجا بیاید او قیل و قال خرج مکه و قرض سابق داشته، طهران بودن او آخر مایه مراد خواهد شد، خدا آسان کند دشواریها را و بر خوردار دارین کند شاهزاده خودمان را همان دعای جن در پای مرقد مطهر انشاء الله مستجاب شود بس است دعای شما در باب سهراب خان مستجاب شد و کیف مستجاب فی الواقع از حضیض خاک باوج افلاکش رسانید، آصف الدوله را هم درست دیده بودید دلسوز و غمخوار حضرت والا است و جز او نیست اما چون از من سیصد خروار جو و گندم خواسته است از لطف و عنایتهای شما دور نمیدانم که اسحق را مأمور فرمائید از مشرف و یتیمها بگیرد و بدهد و نواب امیرزاده دامت شوکت در باب مال باز گیر مضایقه فرمایند اما تاخمس امیدوارم بفضل خدا که غله را آدمهای من استغفر الله خرها من خرج نکرده باشند خدمت اگر دارید یا ندارید دخیلی بیروانه نگاری ندارد و السلام

سلسله نسب قایم مقام ازین قرار است که مرقوم میشود

میرزا ابوالقاسم قایم مقام ابن میرزا عیسی قایم مقام ابن میرزا

محمد حسن بن میرزا عیسی بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر ابن میرزا

(۱) شاهزاده بمادرت کوچ حاج میرزا موسی خان است .

— ۳۶ —

ابوالخیر بن سیدرضا بن سیدروح الله بن سیدقطب الدین بن سیدبایزید بن
سیدجلال الدین بن سیدبابا بن سیدحسن بن سیدحسین ابن سید محمود
بن سیدنجم الدین بن سیدمجد الدین بن سیدفتح الله بن سیدروح الله بن
سیدنیک الله بن سیدعبدالله بن سیدصمدسید عبدالمجید ابن سیدشرف الدین
بن سید عبدالفتاح بن سیدمیرعلی بن سیدعلی بن سیدمیرعلی بن سلطان سید
احمد بن سید محمد بن سیدحسن بن سیدحسین ابن سیدحسن بن الافطس بن
علی اصغر بن زین العابدین علی ابن الامام الهمام ابی عبد الله الحسین ابن
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

~~~~~

---

مهر حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شفای بیاران است دواین سلسله  
مضبوط است و بعد از فوت مرحوم حاجی میرزا موسی خان آن خاتم شریف در حفظ و  
حراست ثانی رابعه، همشیره مکرمه آن مرحوم است که در دادالایمان قم مجاور است  
میرزا حسن وزیر میرزا معصوم حاجی میرزا موسی خان متولی باشی حضرت  
رضا علیه السلام برادرهای قائم مقام ثانی هستند  
چون مسکن این سادات غالباً در هزاوه فراهان بوده لهذا بین الناس بسادات  
هزاوه معروفند

- ۳۶۱ -

بعضی از قصاید و قطعات قدوة الكفاة فخر الكتاب تاج الادبا  
وسيد الوراء ميرزا ابوالقاسم قايم مقام است المتخلص  
به ثنائی

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| این طارم فرخنده که پیدا است زبیدا    | بالاترو والاتر از این گنبد خضرا    |
| گر خود زمی است از چه فلک دارد در زیر | ور خود فلک است از چه زمین آرد بالا |
| چرخیت که سیرش همه بر ماه زماهی       | سیلی است که موجش همه برابر دریا    |
| سیلی که سپارد بفلک بیکر خورشید       | سیری که نکارد بزمین زهره زهرا      |
| آید همه زان اختر رخشنده سیار         | زاید همه زین گوهر ارزنده یکتا      |
| مه دارد و اختر چو کند میل بهر سو     | ز بار دو زیور چو کشد خیل بهر جا    |
| خورشید جهان گردد از او تیره و پنهان  | خورشید جهان گردد از او روشن و پیدا |
| اندر دل این گرد پدید آید گوئی        | نوری که پدید آمد از سینه سینا      |
| یا خود بعیان بینم امروز درین دشت     | رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا      |
| یا مویکب والای ولیعهد در این روز     | بر خر گه عالی رسد از در گه اعلا    |
| باز آمده با کام دل از کعبه مقصود     | چون خواجه جن و بشر از مسجد اقصا    |
| زان دشت همه اسب و سوار است سراسر     | زان شهر همه نقش و نگار است سراپا   |
| دشت از تک اسبان سواران دلاور         | شهر از قد رعنا ی جوانان دلارا      |
| باغی است ییاد استه در عرصه جنت       | چرخنی است پیا خاسته از هر کز غیرا  |
| افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین     | افراخته زان خلد بسی سدره و طوبی    |
| هر سونگری ماهیست آراسته بر زین       | هر جا گذری سرویست پیراسته بر پا    |
| مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد   | سرو و گل نسرين همه در جامه دیا     |
| دیبا همه زیبا تر ز استبرق جنت        | جوشن همه روشنتر از آئینه بیضا      |
| یکقوم همی آمده از دشت بخر گاه        | یک قوم همی آمده از شهر بصحرا       |

-۳۶۲-

يك قوم گزیده سرانگشت بحیرت یکقوم گزیده لب دیوار تماشا  
 بابخت همیگفتم کی روسیه آخر تاکی ز تو من باشم درمانده ودروا  
 من از تو برنج اندرو درصومه زاهد امروز برقص اندرو در مدرسه ملا  
 گفت این گنه ازتست که کویند سزانیست در گفت بداز عرض خود اندیشه و پروا  
 گفتم بملك گفتند گفت آری گفتم آوخ که شدم کشته بكام دل اعدا  
 گفت از چه هراسی که شه عادل هرگز بسی حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا  
 گفتم نه راسم ز کس الا تو و گر نه نطق من و تقریر هجا کوکی وحاشا  
 گفت از من اگر بیم همیداری بگریز گفتم بکجا گفت بخاک در دارا  
 عباس شه آن نایب شاهنشه گیتی دارای زمین یاور دین داور دنیا  
 آن کز اثر تریتش ریزد و خیزد از ابرنم از لجه یم لؤلؤ لالا  
 دان کز مدد مکرمتش آید وزاید از زرعب از آب غنب نشاء صهبا  
 هر جا ز حدیش سخنی افتد خیزد از خاک نی ازنی شکر از شکر حلوا  
 گر پرتو لطمش نبود بارور آید کی شاخ بگل تاك بمل خار بخرما  
 ور قوت حکمش نبود جلوه گر آید  
 کی آینه صافی از صخره صما

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت دور شب و روز است مداومه وصال است  
 اینک بهره کعبه درگاه شهنشاه امروز بحکم تو مرا شد رحال است  
 دین نیز یقین است که دارای جهانرا از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤال است  
 پاسخ چه دهم داد گرا خود تو بفرما زین بنده چه زین بنده بجز صدق مقال است  
 بد کیشم اگر بوشم در ملك تو هر جا باشد خللی گر چه بمقدار خلال است  
 از عیش تو و وجیش تو گر برسد گویم شه دشمن مال است و سپه دشمن مال است  
 وز گنج تو و رنج تو گر جوید گویم گنجش بفرق اندر و رنجش بوصول است  
 و ز ملك تو گر برسد گویم که وجودش در ملك جهان مبداء خیرات فعال است

هر فعل و اثر کاید از آن هبدا، فیاض با عاقبت عاقبت و حسن مال است  
 جز اینکه درین ملک مگر خون ضیفان بر هر که زجا جست و جفا جست حلال است  
 ترکی است در این کوچه بهمسایگی ما کز مهر فروزنده فزون تر بجمال است  
 دل دزد و خون ریزد و جان گیرد و گوید کین شیمه ماشه از غنچ و دلال است  
 گر هندوی او هندوی شه نیست پس از چیست کونیز بقتل اندر چون این بقتال است  
 انصاف من ایشاه زهمسایه من خواه کانصاف شهانز راهمه فرخنده بقال است  
 از ترک من امروز مگر بادللم آن رفت کز دست تو بر گنج تو در روز نوال است  
 ورنه زچه در ملک تو ویرانه دو خانه است کین خانه مهر تو و آن خانه مال است  
 شاها بخدائی که زیك پرتو لطفش شاهی چو ترا اینهمه جاه است و جلال است  
 کین بخشش بی حد را حدی بنه آخر جود تو مگر جود خدای متعال است  
 کس ریك بیابان نکند خرج بدینسان کیرم بمثل مال تو افزون ز مال است  
 تاکف کف فضل تو از بذل حرام است مال تو بهر کس که طمع کرد حلال است  
 وین طرفه که از کینج تو هر خام طمع را مال است و منال است و مرا در زور و بال است  
 فر داست که چون کیسه تهی شده گویند کین عامل بی صرفه سزاوار نکال است  
 روزیکه بحکم تو من و مدعیان را دیوان جدل نسغه میدان جمدال است  
 کتاب ترا فکر حسابست و کتابست حساد مرا مکرو فساد است و خیال است  
 يك طایفه را زمزمه از بازار وحشو است يك طایفه را همه ااماضی و حال است  
 این طرد مرا جوید و جوای طراد است وان نزل ترا خواهد و خواهان نزال است  
 هم باصره از دیدن آن طایفه کور است هم ناطقه از گفتن آن واقعه لال است  
 هم واهمه چون اشتر بکسته مهار است هم عاقله چون باره بسر بسته عقال است  
 عقل است که با جهل مرکب بجهاد است جهل است که با عقل مجرد بجدال است  
 که کلک و بنان تیر بتحریر جواب است که نطق و بیان گرم بتقریر سؤال است  
 هم تندتر از رمح سنان رمح لسانست هم کندتر از حد قلم حد نبال است  
 تیر فلک افتد بتزلزل که دگر بار در فرقه کتاب چه قیل است و چه قال است  
 برجیس همیگوید کای وای فلا نیست بیچاره درین مخمصه بیخواب و خیال است  
 بینید و بسی عبرت گیرید که چون او عالی نسبی با چه گروهی بجوال است  
 در شهر شامش شما را چه فتاده است امروز که باذو ذنبی چند همال است

## - ۳۶۴ -

شاها تو خود امروز تصور کن کاتروز این بنده دو آن ورطه هایل بچه حال است  
 آن کیست که گوید کنه از جود ملک بود کابنای زمانش همه مانند عیال است  
 و آن کیست که گوید طلب از اهل طمع خواست کین طایفه را فرض شبع عین محال است  
 و آن کیست که گوید خود ازین بخشش بیحد سیم وزرمن بیشتر از سنگ و سفال است  
 بالله همه گویند که این عامل جاهل در داد و ستد نقص و جودش بکمال است  
 و آنکس که غزوت تر خورد از مال تو آنروز برتر بمقام است و فروتر بمقال است  
 زان مردک آهسته سخنگوی حذر کن کومارک نرمی است که بس خوشخط و خال است  
 در دفتر کتاب به بینی قلمی راست اکنون که مرا جان و ترا مکتب و مال است  
 من گفتم و رفتی و کر این گفته کنه است بگذر تو که بر فاعده سین بلال (۱) است

•••

|                                    |                                         |
|------------------------------------|-----------------------------------------|
| من بی کنه و خدمت دیرینه شفیع است   | وزداد تو بیداد بیداست و بدیع است        |
| کو هر چه تواند بدما گوید بد کوی    | آنجا که نبوده بسیار است و وسیع است      |
| یک تهمت و صد خدمت آنخواج که آغاز   | در فهرستی آمد و در عفو سریع است         |
| بالله که نیندیشم از ایرا نه چه اسب | از واحد موهوم بموجود جمیع است           |
| گر عفو کند ورنه کند حواجه مطاع است | ور فهر کند یا کند بنده مطیع است         |
| جز جاده کوی تو ندانم ششاسم         | راهی بحدی ملک خدا کز چه وسیع است        |
| سی سال نصیح نتوان کرد فراموس       | سالی دو نه مرضی نه در آن ریح مریح است   |
| اصحاب تو در جمله باعتبار تو جمعند  | وین بنده درین بنده و حید است و بدیع است |
| این دووی و نزدیکی ازین لردس لردون  | نه فاعده تازه و نه رسم بدیع است         |
| بسنکر نه ترا هربت اعناب رسول است   | و اسکاه کرا تربت بغداد و بقیع است       |
| دیور بهام ازو مرا شهید و شکر بود   | امروز بهام دگران سم نعیع است            |
| زین نیش پس ادبوش تو هر کز نخورم غم | چون فصل خریف از پی هر فصل و بیع است     |
| خورشید فلک را شب ارفر حضیض است     | غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است     |
| زود است که چون شام بلارا سحر آید   | آن قلب شریف آ که ازین وضع وضع است       |
| مصباح رجال الحق تا صبح فرورد       | نه زیت عجوی که هجوعش به جمیع است        |

(۱) فی الحدیث سین بلال عند الله الشین

• بوبکر و عمر بین که باعتبار رسولند موسی و حسن بین که ببغداد و بقیع است: خ

خود ششمه صدق منست آنکه بمالم  
 آن طلعت شیداست که طالع شود از شیر  
 باالله که بدربان تو عار است که گویند  
 ماراچه که در مدح وهجا باز شماریم  
 یازید زمین است وفروتر ززمین است  
 یاشربت این صاف خم وناب نبید است  
 درملک ملک همچو منی واچه رجوع است  
 باالله که مرا بس بود این بحث که بالفعل  
 هنام من گننام آنخواجه که شاید  
 با بنده مصارع بود امروز وتو دانی  
 آن جامع امداد که با پاکی دامان  
 بخش من وهنام من ازبخت بد ونیک  
 این صدرسد بنده بیچاره و آن یک  
 من در تعباز اینکه طعنیم لعین است  
 فرق است میان دو ابوالقاسم کورا  
 اوروز وشب اندر بر خدام وجیه است  
 یکروز نباشد که من گوشه نشین را  
 گر عدل شهنشه نبود حال من امروز  
 لیکن بخدا شکر که در در که اعلا  
 ساطع شده چون غره غرای سطیع است  
 نه هر دم کوزم که هز برش بهزیع است  
 باهندوی افلاک قرین است وقریع است  
 کاین خواجه منوع آمدوین خواجه منبع است  
 یاعمر ورفیع است وفراتر ذرفیع است  
 یاقست آن لای غم و درد نجیع است  
 گر عدل عمیم است وگر قتل ذریع است  
 وارد شده در مسئله غبن میبیع است  
 کوشیخ (۱) درمیش بنظر طفل رضیع است  
 کش چرخ بلند از یک آسبب صریع است  
 وسوای دو عالم بتولای ربیع (۲) است  
 یک وجه وجهی آمد وصد صرب وجیع است  
 آنخواجه که مانند ریبهش ضجیع است  
 اودر طرب از اینکه صنیعش سنیع (۳) است  
 احرار قرین این را اشرار قریع است  
 این دمیدم اندر دم صمصام وقیع است  
 تهمت نه زهر گوشه بصد امر فظیع است  
 صده بتراز حال پسرزاده وکیع است  
 من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است

\* \* \*

امروز که باشاه جهان ماه جهان است  
 ماوابدو ماه است درین فصل سروکار  
 هر جا که بود عیش و طرب پیرو این است  
 روز رمضان نیست که روز رمضان (۴) است  
 کین کاهش جان آمدو آن خواهش جان است  
 هر جا که بود رنج و تعب همره آن است

(۱) اشاره بمیرزا ابوالقاسم همدانی است

(۲) ربیع پیشخدمت خوشکل میرزا ابوالقاسم همدانی است

(۳) السنیعة الجمیلة اللینة المفاصل اللطیفة العظام وهو صنیع

(۴) رمضان اسم پیشخدمت مرحوم ولیمهد است

زین زمزمه نغز و مقامات حزین است  
 درسال نو ازماه نو ایشاه جهان خواه  
 حالیکه جهان جمله جوانکشت عجب نیست  
 کوبنده طبیبان که ترا خاصه درین فصل  
 ازباده بود سود و نهد روی به بهبود  
 مفتی چه دهدفتوی و قاضی چه کند حکم  
 و آنکیست که شبر اتوا اگر کومی روز است  
 جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد  
 من بنده عیان گویمت این راز اگر چه  
 کین جنگ و جدالی که تو در خاطر داری  
 و بن خیل و سپاهی که ترا باشد همراه  
 امسال سه سال است که این خیل و حشمر  
 و آن قلعه که گیرند به تنخواه مواجب  
 سرباز بمشق است و نظام ار نه سپاهی  
 امروز ترا دیدن سان لازم و واجب  
 وز تیر و کمان گوی نه زان قامت و ابروی  
 کین راست چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

### در هیجو سردار قشون و همراهان او گفته وقتی که در جنگ گنجه شکست خورد و گریخت

بگریز بهنگام که هنگام گریز است  
 جان است نه آنست که آسانش توان داد  
 آن صلح بهم برزن و از جنگ بدرزن  
 آن آهوی رم کرده که در یک شب و بکروز  
 از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک  
 حاشا که توان آهن و بولاد بریدن  
 رود بی جان باش که جان سخت عزیز است  
 بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است  
 نه مرد نبرد است زنی قجه و هیز است  
 از رود زکم (۲) آمده در دیزج دیز است  
 روس است که دنبال تو برداشته ایز است  
 بادشنه مومین که نه تند است و نه تیز است

(۱) دل و جان . خ (۲) زکم باکاف فارسی رودخانه ایست در گنجه

-۳۶۷-

برگرد و غبار از چه شود حیف بود حیف آن سنبل مشکین که بگل خالیه بیز است  
 باو بنه را ریخته وز مرکه بگریخت آن ظلم بیرین که چه باعجز بریز است  
 برگشته بصد خاری و بی عاری و اینک باز از بی اخذ و طمع ودانک و قفیز است  
 نه دشمن روس است و نه در جنگ وجدال است او تازه عروس است بی جمع جهیز است  
 چون آن بچه کش کون بدر دلوطی فی الحال باز از بی طعم و مزه جوز و مویز است  
 ای خاین نان و نمک شاه و ولیمهد حق نمک شاه و ولیمهد گریز است  
 سختم عجب آید که ترا با صد و ده توپ رکضت بستیز آید و نهضت به تیز است  
 گوید که غلام در شاهنشهم امسا بالله نه غلام است اگر هست کنیز است  
 آن پر خور کم دو که بیک حمله بیلعد هر یاس و رطبی که بهر سفره و میز است  
 در عز و غنابین که بالف و بکرو راست در قدر و بها کر چه نه فلس و نه بشیز است  
 آخر بمن ایقوم بگویمد کز این مرد چیزی که شهنشاه (۱) پسندیده چه چیز است  
 نه فارس میدان و نه کرد و نه سوار است نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیز است

### جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نواب

#### نایب السلطنه نوشته

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان دست خود را از گردن جاه تو کوتاه یافت  
 خواست تا ناگاه نازد باره برخیل تولیک حافظان باره جاه ترا آگاه یافت  
 زان بنان و زان بیان هر لفظ و هر معنی که خواست صد هزاران آفرین از السن و افواه یافت  
 نامه کامد بمن زان خامه شیرین سخن خویش را خواتون و نظم انوری راداه یافت  
 دیده دل چون بآن خط معنبر بر نهاد ساحتی شادی فزا و راحتی غم گاه یافت  
 نیک از ان سبک و سیاق و لفظ و معنی یافتم کان دل نازک زما بی موجبی اکراه یافت  
 ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا در میان ما تو بدخواه و بدگو راه یافت  
 گر شکایت داری از اقرا ن خود آسوده باش کاسمانت برتر از اقرا ن و از اشیاء یافت  
 ای برادر غم مخور کز عذر اخوان حسود یوسف کنمانی اول چاه و آخر چاه یافت  
 اندک اول صبر کرد و آخر به بیداری بدید آنچه در خواب از سجود آفتاب و ماه یافت  
 صبر کن جان برادر زانکه کام دل ز صبر حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت

(۱) ولیمهد . خ



-۳۶۸-

رو بدو گاه شهنش نه که هر کو در جهان یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت  
 خاصه زان بس کین اساس عزل غیر و نصب تو انتظام از اهتمام ظل ظل الله (۱) یافت  
 بشنوا ز من پند و در انجام کار خویش کوش خواه خرج آن نصاب از پنج تا پنجاه یافت  
 تانیامی در طلب هرگز نیامی در طرب کو کسی کو در تجارت بی طلب تنخواه یافت  
 گردیدی چاکری مجرم که از یک لطف شاه ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت  
 خود منم آن بنده عاصی که باز از یک نظر جاه خود از او ج رفعت در حاضیض چاه یافت  
 خاک درگاه شهنشاه باش و عمر خضر بخش

کاب حیوان این صفت از خاک این دو گاه یافت

کردر دو جهان کام دل و راحت جان است من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است  
 فلسی نه خرم عشوه اینجا که بدید است باور نکنم وعده آنجا که نهان است  
 گویند که آن بار که عز و نشاط است گویند که این کار که ذل و هوان است  
 اینجا که بدید است بدیدیم چنین است آنجا که نهان است چه دانیم چه سان است  
 من کوی تو جویم که به از عرش برین است من روی تو بینم که بر از باغ جنان است  
 صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز در گلشن روی تو چنان است و چران است  
 از زلف چو زنجیر تو در بندم ورنه درهم کسلم گر چه دو صد بند گران است  
 این طایر قدس از نه بدامت بودش انس بالله که زهر جا دو جهان است جهان است  
 دردایره کون و مکان نیست و گرهست در دام تو اش کون و پیام تو مکان است  
 تا با سر زلفین تو داریم سرو کار ما را چه سرو کار بکار دو جهان است  
 از صوفی و قشری چه نشانت و چه نامست بی یا و سریرا که نه نام و نه نشان است  
 با کشمش کافر و مؤمن چه رجوع است بی دین و دلی را که نه این است و نه آن است  
 در کیش من ایمانی اگر هست بعالم در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است  
 کر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو آن احمق بیچاره چه داند حیوان است  
 زان مسجد و سجاده مشو غره که زاهد گر گت است و بنواهد که بگویند شبان است  
 گو بر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد کان زهد فروش اینجا بکشاده دکان است  
 در رسته مارسم غریبی است که ایمان ارزان بفروش آید و انصاف گران است  
 کر مذهب اسلام همین است که اوراست حق بر طرف منبچه دیر مغان است

(۱) اشاره بظل السلطان است

-۲۳-

اوخون دز خم خورد این خون دل خلق باور نتوانکرد که این بهتر از آن است  
 در حضرت شیخ از نفسی سرد برآرم معذور بدارید که دل در خفقان است  
 پنهان نخووم باده و پیدا نکتم زهد رندی و هوسناکی من فاش و عیان است  
 کوتاه نظران را چه عجب گر عجب آید کین پیر کهن در پی آن تازه جوان است  
 زنجیر دل اندر کف طفلی است و گرنه دیوانه چرا در پی اطفال دوان است  
 دل کز بر من گمشد و پیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر همدان است  
 بیدتر ازین گر بتوان گفت بگویم تا باز نکوئی تو که این راز نهان است  
 گیرم که زبان آیدم از گفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سود و زبان است  
 گر در سر سودای تو بازم سر و جانرا سودی اگر م زین سر و جانست همان است  
 دل باخته را که بهر عضو زبانی است خواموش تر از جمله زبان نهانش زبان است  
 من مست و تهی دستم و هر کس که چنین است کی در پی مال است و کجا در غم جان است  
 ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم چشم دگران جمله برویت نگران است  
 چونست که بدنامی عشق تو درین شهر با ما است و وصل تو بکام دگران است  
 اینجا که چنین است پس آنجا نه شکفت است زاغیار نرنجیم چو دلدار چنان است  
 ز اشراذ ننا لیم چو احرا و چنین است کر نام ز ما کام ز بهمان و فلان است  
 رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت گر شرح دهم شرمم ازین کلک و بنان است  
 آن مدبر منحوس که امروز چو کاوس باتیر و کمان سوی فلک در طیران است  
 آن زاهد ظالم که بما زهد فرود شد گر کی است که امروز بدین کله شبان است  
 اینها همه بگذار خدا داند کامروز گر تو همه دانی همه کس هیچ ندان است  
 خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت اما نه چنینم من و آن هم نه چنان است  
 کر زرق و فسون است مرا و راست حق اما من بر حقم اذکار بنطق است و بیان است  
 آن کافر کوفی که مرا صوفی گفته است خود صاحب شغل و عمل شمر و سنان است  
 بالله که حسینی نبود و نه درین عصر بس شمر و سنان است که با سیف و سنان است  
 کر نیست حسین اینک فرزند حسین است کز فتنه اینفرقه کوفی بفقان است  
 یک طایفه سادات حسینی را امسال نه خورد و نه خوابست نه آبست و نه نان است  
 سی روز بود روزه بهر سال و درین سال روز و شب ما جمله چو روز رمضان است

- ۳۷۰ -

بردند زما هرچه بدیدند و یقین بود خواهند کز آن آنچه نداریم و گمان است  
 ایگاش که کذاب و منافق شدمی زانک این جمله ز صدق دل و تصدیق لسان است  
 گفتند بشاهنشہ کیتی که درین مرز کنجی است که صدالف در آن کنج نپهان است  
 و آن گناه بطفلی که نداورد چو الف هیچ يك الف نوشتند نه مهلت نه امان است  
 او بی گنه و قوم گنه کار عظیمند او بی سپه و خصم سپهدار کلان است  
 کرگفتن این حرف بشر را ز نپهان بود بگرفتن این وجه زما فاش و عیان است  
 ای وای بر احوال فقیری که درین ملک کارش همه بسا مصلحت مدعیان است  
 با اینهمه اینان چه سکندار نه مرا بیم از جانب خدام و لیمهد زمان است  
 کراوست بمن دوست زدشمن نبود پاک کر شیر ژبان است و کر پیل دمان است  
 شاهها توچه دانی که ازین عارضه تو در جمله ممالک چه سخنهای بمیان است  
 بخرام بخرگاه که عالم همه بینند جمشید که بنشسته بخرگاه کیان است  
 و راو به پسندد بمن اینها را بالله روبه چه شود دشمن من شیر ژبان است  
 چون خوب و بد من همه با اوست چگویم کین خوب ز بهمانست وین بد ز فلان است  
 بارغبت او هرچه خزان است بهار است بارهبت او هرچه بهار است خزان است  
 کر صرصر قهرش بوزد هستی اعداء چون بر کت زانست که از باد وزان است  
 ورنه نکشد دیر که در ساغر این قوم خون من ماتم زده چون خون رزان است  
 یابوب تو نگهدار وجودش را کامروز در عالم اگر دادگری هست همان است  
 يك لعظه مماذالله اگر عدلش نبود ظلم است که بگرفته کران تا بکران است  
 کو هرچه بخواهی تو بفرمای که مارا چند آنکه ترا جور و جفا تاب و توان است

دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رنج

تارنج کبید با سهر و با یرقان است

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شمع است غلغل چنگ و نی و عود و دف از هر طرف است  
 شمس را نوبت تحویل بیرج حمل است شاهرا نیر اقبال بیرج شرف است  
 چشم کردون همه بر شمعشہ سیم و زراست گوش کیتی همه بر زمزمه نای و دف است  
 ساقی بزم صبوح است که هنگام صبح لعل رخشان بلب و کان بدخشان بکف است

## -۳۷۱-

جنس جانها همه در طره ساقی گرواست نقد کانها همه از بخشش شاهی تلف است  
بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود حفظ او را همه از فضل خدا در کنف است  
نامور خسرو و خصم افکن عباس شه آنک خصم او ناوک آفات جهان را هدف است  
آنکه از دست کهر بارش در جمله جهان لعل و باقوت بارزانی سنگ و خرف است  
و آنکه امروز بدر بارش از خیل شهان پیشکشهای پیاپی ز صنف طرف است  
یکطرف خازن و هنگامه بذل نعم است یکطرف عارض و دستوری عرض تحف است  
آسمان بر درش افتاده بسر دمبدم است خسروان در برش استاده بیا صعب بصعب است  
زهره معجز ز سرافکننده و سر بر کرده بهر نظاره این بزم ز نیلی غرف است  
چرخ اگر مهر و مه و اخترش آرد به نثار نه شکفت است که هر پیر کهن و اخرف است  
زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک جمله بر خاک رهش همچو هشیم و حشف است  
دست شاه آن کند امروز که عالم گویند بالله این بذل و سخا نیست که بذر و سرف است  
شاه در خنده که خود شیمه والای شهان جمله با شیوه ابناى جهان مختلف است  
طبع دون را بدردماری حرص و طمع است دست ما را بدرم بخشى شوق و شهف است  
خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدف است  
نه ازین رو که ستاره شمران میگویند کافتاب فلک امروز به بیت الشرف است  
یا از این راه که آرایش بزم نوروز یادگار است که از عهد ملوک ساف است  
بل بشکرانه این نعمت عظمی کامروز روز دارایی سلطان سریر نجف است  
خسروا بنده حدیثی با جاؤت گویم گرچه بر رأی تو خود را از جهان منکشف است  
عید خدام تو روزیست که از همت تو خار کین یکسره از کلبن دین مقتطف است  
نه یکی روز نواز سال که در هر درو دشت روز افزونی و انبوهی آب و علف است  
عیدی امروز اگر هست مران ساهه راست که چرا و سمن از بعد هزال عجب است  
نه گروهی که نشینند و به بینند که کفر برق خاطف بود و دین خدام مقتطف است  
عید اگر کف یداز دفع اعادی شاید همه را عید و عید و همه را کف و کف است  
نه مگر تنگ بود اینسکه بملک اسلام روس رو کرده چو کرکس بهوای جیف است  
شاهدان گر چه لطیفند و ظریفند ولی این نه هنگام لطایف نه مقام ظرف است  
مگر آن کاوک بی شاخ بزاهد مانند کش نه یکدم تپی از کاه و علف معتلف است

از جهادش همه اعراض و تجافی است ولی در صلواتش بتصنع همه میل و جنف است  
 گر نه تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوة چه نوابست که این طایفه رامقترف است  
 خود تو غواصی و ما جمله شنا کر که ترا درو کوهر بکف و ماهمه رالای و کف است  
 آب بحر از چه فزونست ولی هر کس را در خور و سعت و گنجایش کف مقترف است  
 توئی آن شاه مؤید که بتأیید خسداى درع دینت پیرو تیغ جهادت بکف است  
 هر کجا رایت صفین مقابل گردد شاه چون فارس صفین همه جاییش صف است  
 جای دارد که همینازد و بر خود باله سلفی کووا مانند تو فرخ خلف است  
 خواند مهر و نه مهری که بپرخ از فلکست دانست ماه و نه ماهی که برنج از کلف است  
 همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست هر چه در صلب و رحم کون حصول نطف است  
 توئی ایشاه جهان آنکه دل و جان ترا مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلف است  
 بخدا شیر خدا گر نظری با تو نداشت هم درین نگر که صد شمنش از هر طرف است  
 با چنین ملک محقر که نه بر وفق حساب دو میان تو و همسایه تو منتصف است  
 این دو همسایه پر مایه که در مذهب من و صفشان نیز و بالی است که بر من وصف است  
 کی چنین عاجز و مقهور شدندى کامروز هر دو را سر بکشف در شده همچون کشف است  
 لیک درنده چو زب است و بکین کرده کمین نه کله محترس است و نه رمه مکتف است  
 گر گک با کله قرین است چه جای طرب است کفر را رخنه بدین است چه جای شرف است  
 راستی این که نه دیندار و نه دولتخواه است هر که امروز بتعطیل و کسل متصف است  
 زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر بستم مفتصب است او بجفا معتسف است  
 هر کجا صومعه و مسجد و معبد میبود همه بتخانه و میخانه و بیت اللطف است  
 ماهمه واقف ازین قصه و دانای نهان واقف نیت و فعل و عمل من وقف است  
 جمله از لطف تو مغرور و ز خدمت غافل اول این بنده که خود هم بخطا مقترف است  
 زانکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت بمد سی سال که بر در گه شه متکف است  
 عفو کن عفو برای بنده که اکنون هم نیز اقتصارش بهمین حرفت شمر از حرف است

-۳۷۳-

در فتح قلعه خبوشان (۱) گوید و این قصیده هفتاد بیت است  
و همینقدر بدست افتاد

موت و حیاتی که خیر خلق زمین است زندگی آصف است و مرگ امین است (۲)  
این دو بوقتی بود که بیک بشارت بر در شاهنشاه زمان و زمین است  
گوید کی شاه شاد باش که امروز خادم توشاد و خاین تو غمین است  
مژده ده ای سایه خدا که ترا باز نصر عزیز از خدا و فتح مبین است  
چنبر خاور گشوده گشته چو دریا امت موسی بچنگ شیر عربین است  
قلعه که با قرن سمش دوش قران داشت وه که بقارون علی الصباح قرین است  
از دم خمپارها و سنگر سر باز چون دل بیچارگان قلعه این است  
قلعه چو باتوب حکم شد که بکوبند فرق چه ما بین آهنین و گلین است  
کنده چو فرمان رسد که بایش انباشت ترک چه داند که دار (۳) یا که درین است  
حکم ولیعهد پادشاه پذیرد هر که درین عهد از بنات و بنین است  
زانکه برای خود او بکس نکند حکم بلکه برای صلاح دولت و دین است  
مهرت شرق است و غرب در گه شه را چاکری از جگر چاکران کمین است  
حکم بیورش چو روز روشن فرمود خاک چناران زخون هنوز عجبین است  
از تک خندق پیاده لشکری از ترک رفته بیالای برجهای متین است  
ترک بچرید بر شهاب که در شب روبه نشیب طراز دیو لعین است  
از مددعون کردگار شد این فتح زانکه ولیعهد را خدای معین است  
شهر خبوشان شود چو شهر خموشان گر مددعون کردگار چنین است

\* \* \*

تو کنج خویش پسندی خراب و ملک آباد فسانه که شکفت آوود فسانه تست

(۱) خبوشان مشهور بقوچان است

(۲) اشاره باصف الدولة و امین الدولة عبدالله خان است

(۳) در ترکی دار بمعنی تنگ و درین بمعنی همیق است

## -۳۷۴-

مگر وجود تو خود جود شد که نتوان یافت که این زمانه جود است یا زمانه تست  
 تو خود چو عالم جودی که در همه عالم بهر کران سخن از جود بیکرانه تست  
 چرا تو یکجا مال جهان بیاد دهی مگر نه مشتی از خاک آستانه تست  
 خدا گواست که بالطبع عادتست ترا بچود ورزی خلق جهان بهانه تست  
 غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا زینچ دیوار امروز بام خانه تست  
 اگر چه گنج ترا مشرکان بمن گویند خراب گشته ز تدبیر جاهلان تست  
 ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج خود از خصایص این گوهر بیکانه تست  
 مرا چه غم بود آن و تو جاودانه بمان که گیتی آباد از جود جاودانه تست  
 در شکایت از حاکم عراق گوید

ای داور دین پرور عادل که ز عدالت کبک دری انصاف ز شهباز ستاند  
 آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند  
 حکم تو چنانست که چون نافذ گردد از چشم بتان غمزه غماز ستاند  
 ملکی که ملوکش بسپاهی نستاند ترکی ز سپاه تو بیک ناز ستاند  
 هر جمره که از تو بجهان کوب؛ تو خیزد از برق شتاب از رعد آواز ستاند  
 گر کلجه و صدرک طلبد روسی بددک شمشیر تو تالینه و قفقاز ستاند  
 بل تا حد پاریس و پطر بودغ بیک عزم سرهنگ تو با نیزه و سرباز ستاند  
 با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم در ملک تو یک حبه و یک غماز ستاند  
 جز حاکم بیداد دگر بوم و بر ما کو لقمه بحرص از دهن آرز ستاند  
 دست طمعش گر برسد بر جبل قاف از بال و پر عنقا پرواز ستاند  
 گر ناظر گردون شود از فرقد و جوزا خواهد که قرین دزد و انباز ستاند  
 و رناظم الحان شود اسجاع و اغانی از پرده منصور و شهنواز ستاند  
 صد اشعب طماع بیاید که درین فن سر مشق از آن اخنص همساز ستاند  
 خورده بش ندیدیم و لیکن بیزرگی از عهد وفا از وعد انجاز ستاند

-۳۷۵-

شلتوك دهد طرح و برنجی که کند آس باچوب و فلك مفت ز رزا ستاند  
 زان اشك یتیمان همه اندوخت که آخر آبش کند و مایه زخراز ستاند  
 مالی که بانجام زمملکی نتوان یافت خواهد که زیك قریه در آغاز ستاند  
 برد آنچه مرا بود بجز دل که نیارست از طره آن لعبت طنـ از ستاند  
 آن زهره کجا بود مرا و را که تواند مرغ از کف طفلی قدر انداز ستاند  
 ترکی که بیک لحظه دل و جان جهانی زافسون دو جادوی فسونساز ستاند  
 جان برغم او دل نهد و درد بچیند دل دربر او جان دهد و نـ از ستاند  
 عدل تو مگر باز دل غمزده ما از غمزہ آن جادوی غمـ از ستاند  
 زان سان که طلب کهنه تجار خزر را فراش تو از فرقه بزاز ستاند  
 ای آنکه ز عدالت سک تازی نتواند آهو بره زاهو بتک و تـ از ستاند  
 چونست که در عهد تو اموال من از من یک اعور عیار دغل باز ستاند  
 گرفاش نخواهی که شود راز وی اول فرما بغلامی که از اورا ستاند  
 ورتوسنی آغاز کند خیز و بفرما تارایض قهر تو بمهمـ از ستاند  
 ورخود نستانی تو مگر باز بیمبر باز آید و باقوت اعجاز ستاند  
 زیرا که شهنشه چو بسالار بفرمود کاموال صدور از کف اعجاز ستاند  
 دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه توانست این مال باطناب و بایجاز ستاند  
 و آنگاه که تصریح و کنایت نتواند یک غاز بایضاح و بالغاز ستاند  
 گفتم که چوشه عزم فراهان کند اینبار انصاف من از حاکم کزاز ستاند  
 ناگه خبر آمد که ازو نستد و از من خواهد که ز نوپیشکشی باز ستاند  
 فراش غضب بر سر ارباب و رعایا استاده و با انبر و با گاز ستاند  
 زان سان که مگر خیل خوارج بتغلب باج از حشم بصره و اهواز ستاند  
 یا حاکم اخسقه و چلدر بچپاول صدساله خراج از حشر لاز ستاند



-۳۷۶-

یا شهنه گو گلان ویموت از پی دزدان افتاده و مال دوج<sup>(۱)</sup> و داز ستاند  
 مابنده شاهیم وشه از بنده سروجان باید که بمقدار و بهنداز ستاند  
 گر شه طلبدمال تو هر جا که یقین است باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند  
 ورمال خود مال رعایا همه خواهد باید که ز یک قلعه بکراز ستاند  
 ورمال مرا خواهد انصاف چنین است کز لشکر غارتگر جان باز ستاند  
 بر مزرع غارت زده گر دخل نویسد باید که بمساح و بحراز ستاند  
 چون بنده پس از خدمت یکقرن بیاید کاین کیفر مخصوصی ممتاز ستاند  
 گو خدمت سی ساله بماند شاه تا نعمت سی ساله ز ما باز ستاند  
 مزدی که گدایان نستانند ز مزدور  
 ظلم است اگر شاه سرافراز ستاند

این قطعه را در شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که  
 چندی صندوقدار و مهر دار مرحوم ولیعهد بود گفته

خسروا جز دل این بنده که خود قابل نیست کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود  
 شکوهها دارم اما ز فلک زانکه فلک یار او باش شود یاور او غاد بود  
 ندهسیم وز آترا که نه هم چون شب و روز خود بنامی و قوادی معتاد بود  
 نکند صاحب شغل و عمل آنرا هرگز که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود  
 مسجد و منبر و محراب به حجاج دهد گوشه گیری همه باسید سجاد بود  
 من نه شیادم و زراقم و در مذهب او وای بر آنکه نه زراق و نه شیاد بود  
 جامها سازد خونین همه چون خرقة مکر تابکی عنین در ملکی داماد بود  
 مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی مثل زال فریبنده و فرهاد بود  
 ظلم باشد که بعهد تو و باعدل تو باز زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود  
 خواجه تا شان مرا این که معطل دارند گنج در خاک و مرا این که بکف باد بود  
 یکدم نیست درین کلبه که ما راست ولی کبچ فارون همه را در ارم عاد بود

(۱) دوج و داز دو تیره از طوایف ترکمان است

- ۳۷۷ -

بکره آخر توازین بیرخرف کشته پیرس کین چه افراط وچه تفربط وچه بیداد بود  
سایس ناس کچا شاید رقاص شود قیاید قوم چرا باید قواد بود  
توچرا فاقد یک فلسی وسیم وزر تو گه بشیراز رود گاه بیغداد بود  
گه عبورش بدر حچره تجار فتد گه گذارش بدم کوره حداد بود  
گه بکشمیر فرستند وزیانی که رسد از تو و سود زهر کس که فرستاد بود  
بدره شال که از بدره مال تو خرنند بالوفش خری از قیمتش آحاد بود  
بلکه هر جنس که خواهی تودرین مرزش ارز کر بود هفت بندیان تو هفتاد بود  
یارب این زهد ریائی چه بلائی بوده است کین بلاها همه در خرقة زهاد بود  
لمن بر شیخ عدی واضح قانون بسدی کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود  
هر چه افساد بود کر بحقیقت نکری زین گروه است وبشیطانش اسناد بود  
عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار یاد کاری است که میرات زاجداد بود  
لیک اگر آخر این قصه بیاد آرد شاه عبرتی ز آنچه در آن واقعه افتاد بود  
چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز خلف الصدف تو سلطانش ز احفاد بود  
خود شهنشاه شد آکامه و کر نه بایست زان گروه آنچه مرا دیده بیناد بود  
مرا ترا خونی سی ساله بود آنکه مرا یکدوسال است که کویند زحساد بود  
آنکه شه کشت و شهبش کشت شهبانرا باید حذر از تقم بدهر که ازوزاد بود (۱)  
سختم آید عجب از خسرو عادل زینسان قصد آباء کند و این از اولاد بود  
ملک خود این از آن تخمه بد کن کاکنون همچو صید است که در پنجه صیاد بود  
راه این سیل بگردان که بمموره ملک رخنه فاحش اگر باز ناستاد بود  
من خود این خار در این باغ نشاندم کامروز خرمن عمر مرا شعله و قساد بود  
وانکهی تجربها کردم و دیدم کاین مرد چاپلوسی کند و در پی ارضاد بود  
حال کوساله بر بسته ز نصر الدین پرس که چسان چون رسن از میغش بکشاد بود  
سود دادو ستد او همه چون سود قصیر که بیانوی یمن عرضه همیداد بود  
آما از آن مسجدو آن خواندن اوراد نماز و آن سخنها که پس از خواندن اوراد بود

(۱) اشاره به حاجی ابراهیم خان شیرازی اعتماد الدوله است.

## -۳۷۸-

نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون خود ز بخت بد ما مولد شداد بود  
بصفت آب طهارت نبود آب طهور باک و ناپاک چو از جمله اضداد بود

\*\*\*

خواب بسای بخت خفته شب بسر آمد  
خسروانجم که دی بسیج سفر کرد  
آینه عالم از بزنگ فرو رفت  
دیده ز خواب و خمار شوی که کوئی  
در بکشا پرده بر فراز که اینک  
بار دگر آن بخشم رفته ما را  
از بر ماگر برفت و محنت ماخواست  
شرم کنم گر کنم نثار رهش چسان  
شکر قدومش بگونه شکوه جورش  
خواست که با ما کند زبد بتر اما  
جور خوش آید زهر که در چن حسن  
سرو که آزاد بی ثمر بود از چه  
خود ملک است آن بسر بصورت انسان  
ز آن لب و دندان بهیر تم که تو کوئی  
تا لب شیرین بگفتگو نکشاید  
زیده شود جان ازو چنانکه مگر باز  
خاصه که ناگه ز در آید و گوید  
خسرو غازی ابو المظفر عباس  
آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا  
و آنکه مگر باغ لطف اوست که هر جا  
صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک  
گر چه شکارش بهانسه بود و لکن  
کز حد مسقو قرال روس بنا گاه  
وز حد تفلیس لشکری بتغلب  
نه چو شنید این سخن بصبیه همی تاخت

خیز که صبح است و آفتاب بر آمد  
اینک امروز بساز از سفر آمد  
باز فروزان ز صیقل سحر آمد  
دولت بیدارم این زمان بسر آمد  
حلقه بجنیش فتاد و بانگ در آمد  
بر سر بیمار خود مگر گذر آمد  
فضل خدا بین که باز چون ببر آمد  
ز آنکه بقایت حقیر و مختصر آمد  
جورش اگر چه فزون ز حد و مر آمد  
در نظر ما ز خوب خوبتر آمد  
سرو قدش را ز ناز بار و ر آمد  
سوری و نسرین و سنبلش ثمر آمد  
یسا پری اندو شمایل بشر آمد  
حقه مرجان و رشته کهر آمد  
کی شکر از لعل و گل ز گلشکر آمد  
معجز دیگر ز عیسی دگر آمد  
مژده بده کز قدوم شه خیر آمد  
آمد با فتح و نصرت و ظفر آمد  
خرمنی از کفر دید شعله و ر آمد  
ساحتی از صدق یافت جلوه کر آمد  
صید شه ماست جمله شیر نر آمد  
در همه جا این حدیث مشتهر آمد  
رو بولایات لیسنه و خسز آمد  
زی سه ابروان بشور و شر آمد  
تا بسر آن گروه به سیر آمد

- ۳۷۹ -

پس خیر آمد بشاه روس که اینک  
 چاره ندید او جز آنکه باز بمسکو  
 لشکر تفلیس و گنجه نیز بنا چار  
 جمله بمدر از خطای خویش که مارا  
 ورنه کفی خاک و مشتی از خس و خاشاک  
 الغرض از عزم شه چو لشکر دشمن  
 شاه ببخشد و گفت باید زنهار  
 لیک قضا و قدر چو چشم براهند  
 صاحب روس اندر آن کربوه وطن ساخت  
 زین طمع او را که عهد شاهان بشکست  
 خواست که سود آورد ازین سفر اما  
 عهد شکن کام دل به بیند هرگز  
 دادگرا آن یکانه گوهر رخشان  
 کر سهر دین نه تیغ تست پس از چه  
 تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است  
 شمس فلک مدرک قمر نبود لیک  
 نور خور از ماه روی تست و کر نه  
 کر چه ز بغت تو خصم خام طمع را  
 لیک زروس ایمنی مجوی که دشمن  
 چند هزاران هزار خیل و حشر را  
 آتش اگر خفت بس بود که چو برخاست  
 کشور ما بین اگر چه حاکم پیشین  
 گر پدر بخته از حکومت ما رفت  
 دشمن همسایه وانگهی شده نزدیک  
 فرصت جویند صلح و شاه جهان را  
 زانکه هم اسباب صلح باید وهم جنک  
 ورنه نه باور کند خرد که بیک جا  
 جز تو که داند که کار دولت و دین را

موکب شه همچو سیل منحدر آمد  
 راند بعیلت ز راه صلح در آمد  
 جانب بنگاه خویش پی سپر آمد  
 دیو باین کار زشت راهبر آمد  
 سیل دمان را چرا برهگذر آمد  
 جمله بسان جراد منتشر آمد  
 داد بهر کو بزینهار در آمد  
 تا چه قضای ملیک مقتدر آمد  
 کش سر شیطان شکوفه شجر آمد  
 نفع نیامد که سر بسر ضرر آمد  
 مرگ همین سود او ازین سفر آمد  
 کر چه خداوند حشمت و حشر آمد  
 چیست که هم تیغ تیزو هم سپر آمد  
 در کف تست آنکه کف من کفر آمد  
 لیک بگناه حفاظ دین سپر آمد  
 رأی تو شمس که مدرک قمر آمد  
 مه ز چه رو عاریت ستان ز خور آمد  
 مدت ایام زندگی بسر آمد  
 هر چه بود خورد تر بزرگتر آمد  
 کم شده کو از شماره یکنفر آمد  
 باز نسیمی ز جا بشعله در آمد  
 کرد بد امروز خوب در نظر آمد  
 از پس آن خام قلبتان پسر آمد  
 چون دو مصارع که دست در کمر آمد  
 کاری در پیش سخت و پرخطر آمد  
 جمع دو ضدکار چون تو پرهنگر آمد  
 ماه معین جفت نار مستعر آمد  
 از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد

-۳۸۰-

فكر همین كار علت سهر آمد  
 مخزن کیتی تهی ز سیم و زر آمد  
 یاور و یارش خدای دادگسر آمد  
 شاه چنین رافدای جان وسر آمد  
 در سقرم همچو عاصیان مقر آمد  
 شرح دهم هرچه زین غم بر آمد  
 ما حضرم جمله پاره جگر آمد  
 از تو همه بیم و ضرب سیم و زر آمد  
 جمله بیک طرف و طور در نظر آمد  
 غایت آمال منش بر اثر آمد  
 سخت تر از عنف مالک سقر آمد  
 تلخی حنظل حلاوت شکر آمد  
 شهد بکامم ز زهر تلخ تر آمد  
 بر سرم از دهر دهره و تبر آمد  
 چشم کجا آشنا به نیشتر آمد  
 ما حضرش جمله پاره جگر آمد  
 خاک درت باز سرمه بصر آمد  
 کر چه دعای شریطه مختصر آمد

ژاژ طبیبان بی خورد مشنو ژانک  
 خاصه بوقتی چنین که اذدل و دستت  
 عالم در خواب و شاه عالم بیدار  
 جان و سر عالی بعدل و بانصاف  
 دادگرا دور از آستان تو یکچند  
 ترسم کآرد ملال شرح غم ارنه  
 تا تو برفتی بجای خوان نوات  
 کر چه برای من وعدوی من امسال  
 لیک مرا ضرب و بیم و سیم زر از تو  
 ژانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی  
 دور ز بزم تو لطف خازن خلدم  
 آن توئی ای پادشاه بس که زدستت  
 ورنه زهر کس که جز تو باشد بالله  
 افسر اگر بر سرم نهند تو کوئی  
 خواب و نه برخاک آستان توام سر  
 ریزه خور خوان تست آنکه پس از تو  
 شکر خدا را که زنده ماندم چندانک  
 شرط حیات رهی دعای تو باشد

• • •

از دست تو سوراخ بسوراخ کریزد  
 یک بره ندیدم که ز سلاخ کریزد  
 یا تیز که از معده نفاخ کریزد  
 نظم از سخن عمیق شماخ کریزد  
 از جنت و از چشمه نضاخ کریزد  
 کر صاحب تقوی نه ز اوساخ کریزد  
 شاهین ز حمامات و ز افراخ کریزد  
 شیری که چو کاوش بزند شاخ کریزد

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح  
 خلق ارمه دنبال تو افتند عجب نیست  
 حرف از دهن تو ست کز یسان بجهت تیز  
 آئی تو که چون نظم دردی خوانی و تازی  
 هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد  
 من از تو گریزانم از یرا که روانیست  
 ورنه نتوان گفت که در جرگه شاهان  
 در مذهب من از سکت کر باشد کمتر

-۳۸۱-

مردی که ز صد تیزی صمصام تترسد  
وان دل که ز صد نرگس جماش نلفزد  
نیود عجب از مرد کشاور که بدی ماه  
بس را کب و راجل که چودی در رسد از دشت  
بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل  
ساراست و چکادک که زستان بزمستان  
با این همه عبدی که بولا بودش انس  
بر فاخته نسبت نتوان داد که آسان  
مرغی که خورد دانه همه ساله ز یک تاک  
چون باد خزان باورزان جمله فروریخت  
بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد

\* \* \*

مخدوم من ای آنکه مرا در همه عالم  
چونست که این بار که باز آمدی از راه  
در محفل عام آمی از آن رو که میادا  
وانگه بعثت با در و دیوار بجنگی  
ای جان عزیز من اگر یار منی تو  
از خانه گل جانب ویرانه دل آی  
در خانه گل شاید اگر غیر بود لیک  
آنجا سزد از جز تو کسی ره برد اما

- (۱) صملاخ چرك كوش .  
(۲) جماخ مرد متكبر .  
(۳) شمال شتر قوی هیکل .  
(۴) شرواخ قدم انسان است که سخت و دوشت باشد و از پیاده گی و راه رفتن  
خسته و آزرده نشود .  
(۵) غلام ملاخ اباق .  
(۶) لواخ صحرای وسیع عریض .  
(۷) شمراخ خوشه های کوچک است .

-۳۸۲-

گر حاجب من در برخ صاحب من بست  
 ز اندیشه هر پشه که آواز بر آرد  
 و در خود غلطی کرد چو استاد بانکار  
 من خود کنم اقرار و نیندیشم اگر او  
 عالم همه دانند که امروز مرا کار  
 و انگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی  
 آئی تو که هر جا که بگفتار در آئی  
 بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز  
 کم گوی که با مرد خرد مند سخندان  
 ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز  
 خویشید که هر روز بیداست و عزیز است  
 مه نیز از آن چهره نهان سازد هر روز

• • •

دین ز چه باقی است از بقای ولیمهد  
 دولت دنیا و پادشاهی عقبی  
 مهر سپهر از چه شمع جمع جهانست  
 باغ و بهار از چه جانفزاست اگر نیست  
 عید سعید از برای کسب سعادت  
 کاست غمی کز عدوی دین خدا بود  
 روز نو از سال نو بسینه ننگنجد  
 نسر فلکرا نگر که که طایر و واقع  
 نیست قضا و قدر مگر دو پرستار  
 آنچه رضای خدا و خلق در آن است  
 ز آن نبود در تمام عالم يك تن  
 شیمی و مسلم نباشد آن که نکوید  
 ز آنکه کنون ملجاء تشیع و اسلام  
 و آنچه بود مدعای خلق دو عالم

ملك ز تیغ جهان گشای ولیمهد  
 هر دو مهبیاست از برای ولیمهد  
 کر نه ضیاء یابد از ضیای ولیمهد  
 نسخه از خلق جان فزای ولیمهد  
 روی نهاده بخاک پای ولیمهد  
 شادی جشن طرب فزای ولیمهد  
 هیچ غم از شادی لقای ولیمهد  
 در کنف سایه همای ولیمهد  
 روز و شب اندر در سرای ولیمهد  
 جمع کنند این دو بارضای ولیمهد  
 کو نکنند روز و شب دعای ولیمهد  
 از سر صدق و صفا ثنای ولیمهد  
 نیست مگر سایه لوای ولیمهد  
 جمله بود عین مدعای ولیمهد

(۱) الزجل محرکه رفع الصوت .

دین نبی و ولی ندارد لاشک  
 زود بود کاسمان بلرزه در افتد  
 هر چه حبال و عصی روسی بینی  
 خاصه کزین پس رسد خزانه و لشکر  
 قبطنی و سیطی نجات و فرقی نخواهند  
 قدوت حق یک جهان بزرگی و رادی  
 نعمت و لیمهد بود اینکه شنیدی  
 فتحعلی شاه کز برای مباحثات  
 آنکه گرمهای خسروانه او کرد  
 و آنکه درمهای بیکرانه او گشت  
 شکر و سپاس وجود نعمت وجودش  
 زانکه و لیمهد را بیک نظر او کرد  
 بس سر سرباز و جان لشکر جان باز  
 باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه  
 ماهمه سر بر کفیم و گوش فرمان  
 نه چو گروهی دغل که یکتن از ایشان  
 توب نخستین چو خاست یاد نکردند  
 پشت بدادند آنچنانکه تو گویی  
 وای بر آن ناکسان که شرم ندارند  
 طایفه بی بها که هیچ ندانند  
 دشمن مال خدای و دین پیهم  
 بالله اگر مبقی حیات بودشان  
 جمله تیول و مواجیست و رسوم است  
 و درسد یکدم از آنچه خواهند  
 رفته چو باران نو بهار بیارد  
 و رندهی یکزمان جواب فرستند  
 تا نه بهر ناسزا خوانند نعمت  
 خودنه سزا باشد اینکه هر کس و ناکس

هر که ندارد بدل ولای و لیمهد  
 از فزع و بانک کوس و نای و لیمهد  
 جمله شود خورد ازدهای و لیمهد  
 دمبدم از لطف اولیای و لیمهد  
 جز یکی ضربت عصای و لیمهد  
 جای دهد در بر قبای و لیمهد  
 تا چه بود نعمت پادشای و لیمهد  
 بر در دربار اوست جای و لیمهد  
 پادشاهانرا همه گدای و لیمهد  
 مایه این جودت و سخای و لیمهد  
 گر نه و لیمهد گفت وای و لیمهد  
 منتخب از جمله ماسوای و لیمهد  
 باخته در پای باد پای و لیمهد  
 دمبدم و نو بنو برای و لیمهد  
 تاجه بود اقتضای رای و لیمهد  
 پای نیفشرد در قفای و لیمهد  
 عهد و لیمهد یا وفای و لیمهد  
 هیچ نبودند آشنای و لیمهد  
 نه ز و لیمهد نر خدای و لیمهد  
 قدر وجود گرانبهای و لیمهد  
 دوست جان خود و عطای و لیمهد  
 علت دیگر بجز حیای و لیمهد  
 حاصل هر شهر و روستای و لیمهد  
 آه و فغان خیزد از جفای و لیمهد  
 بر سر خدام بینوای و لیمهد  
 عرض شکایت بخاکبای و لیمهد  
 اینهمه الحق بود سزای و لیمهد  
 جان دهد اندر ره ولای و لیمهد



## -۳۸۴-

ایزد دانا سزا ندید که گردد  
کام و زبانش میاد گویا هرگز  
تامه و خویشید را بقاست مگیراد  
دره دین خدا و ملک شهنشاه  
جان چنین ناکسان فدای ولیمهد  
گر نه نثامی کند ثنای ولیمهد  
ایزد یکتا ز ما بقای ولیمهد  
جان و سرما شود فدای ولیمهد

\* \* \*

خسرو ای آنکه خدام درت از یکنظر  
هر کجا از لای نفی مردمی باشد سخن  
مرتافر سکندر داد یزدان از ازل  
کیستند این خود پسندان کارزوی همسری  
تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا بر نکند  
بالله ادا نصاب باشد خود گنه از تیغ تست  
گر نیودی تیغ تو اینان کجا پیدا بدند  
غارتی کاکنون بینگاه رعایا میکنند  
لشکر اعدا بهل اینان که منشان دیده ام  
چون تو نشانندی بجای خویشتن اکنون رواست

کت ز جا خیزند هر دم دعوی بیجا کنند  
بغی ارباشد به تیغ تست و سرهنگان تو  
خود گناه ماچه بود آخر که فراشان تو  
وانگهی ناپاک زادی را که اصل فتنه اوست  
ایزد آن را جزا بدهد که زیبا را چنین  
آه از این اخوان که خود قصد برادر چون کنند  
یوسف صدیق را خود در تک چاه افکنند  
هر کابان من از این قوم کافر نعمتند  
با وجود بوتراب این ابی قحافه را  
میل جنسیت بین کاین قوم نادان را چه حد  
تایکی گوساله بر پاخیزد و بانکی کند

(۱) میرزا ذره شاعر ، قصیده در شکر گذاری رفتن ماه صیام گفته ، بعرض رسانیدند  
که اشعار کفر آمیز گفته میرزا ذره چوب خورد و این قطعه را قائم مقام از قول  
او گفته است .

عیسی بیچاره گریه کند فرود آید زخر  
بس چراغ بی فروغ از روغن لافدروغ  
صداساس بی ثبات از کذب و مین و ترهات  
یکدوجوزبوج اگر آید بگفشان از نشاط  
بانه ادا بنقوم هرگز فرق گوهر از خرف  
گاه چون من چاکر مداح خدمت کار را  
گاه زنگانی چه بود پیرا که از اعدام بود  
پس چنان در جوف او باد مکیب دردمند  
تا بزرگ و شیدانی مدبر مطرود را  
وانده درگاه حق ابلیس پرتلبیس را  
دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال  
نیستند از سامری دوساخری پس این گروه  
ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چسان  
ورنه شیادند بایستی کز آن ده روزه حرف  
و عده هارا گروفا بودی کنون بایست دید  
در بر عرش جلال اندر احدایت طوال  
لیک اکنون آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت  
وربگویی کین خطا بود و تو کردی در جواب  
گاه بيشرمی عیاداً بالله اندر گفتگوی  
گر کریمان دست خود دریا کنند این قوم نیز  
با چنین قوم آل خناس آن بد آموزان ناس  
منشی اندایشان خدا ناخواسته اکنون ولی  
بیم آن داریم کز بس نیشمان بردل ژنند  
نی خطا گفتم نشاید ساق ایشانرا کز بید  
خود طلیق عرض خوبشند این جماعتها سزا است

رو بخر آرنده چست و پشت بر عیسی کنند  
بر فروزند و عدیل مشعل بیضا کنند  
بهر هر بیچاره در هر ساعتی بر پا کنند  
پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند  
یا زمرد از علف یا خار از خرما کنند  
بیکته بر در کت مستوجب یاسا کنند  
دو وجود آرنده و شیخ مجمع (۱) شورا کنند  
کاهل نوبتخانه دم اندر دم سرنا کنند  
در خور قرب باط بزم او ادنی کنند  
عارج معراج اوج مسجد اقصا کنند  
ناتی اثین حدیث لیلة الاسری کنند  
از چه نطق اعجم گوساله را گویا کنند  
مرده پژمرده صد ساله را احیا کنند  
هر یکی را خود بعدل و راستی همتا کنند  
کاندرین هنگامه چون هنگامه و غوغا کنند  
عرض خدمت بدهند و وضع منتها کنند  
خامشی گیرند پیش وحیله و حاشا کنند  
روی و پیشانی زسنگ و آهن و خارا کنند  
روی سخت خویش همچون صخره صفا کنند  
همزه بگذارند جای دال (۲) و پس دریا کنند  
شاید از منصب خود جمله استهفا کنند  
در حق ما کاش قدری کمترک انشا کنند  
تنگه ان آرند و نطق بستانرا وا کنند  
گر هزاران زخم گازا ندر دوساق ما کنند  
کز زبان شاعران اندیشه و پروا کنند

(۱) جای دال که الف بگذارند است میشود .

(۲) اشاره بپیرزا حاجی زنجالی است .

## -۳۸۶-

لیک ذره خورد تر زان است کاندر بزم تو      خبت او گویند او را آنقدر رسوا کنند  
خودزبان نشان چون قلم بیریده باد آخردروغ      تا چه حد بردای ملک آرای تو املا کنند  
توهی خوش باش و خرم باش و صدزاینها بتر      در حق ماگر کنند اعدای ما کو تا کنند  
من ندانستم که مشتی خار و خس دست مرا      زین سماینها جدا زان عروة الوقتی کنند

• • •

باغ باز از فر فروردین جوان شد      کلستان چون روی یار دلستان شد  
طرف گلزار آن چنان شد کز نکومی      خود تو کومی طرف گلزار چنان شد  
باغ را ابر بهادی آبیاری      کرد و باد صبحگاهی باغبان شد  
الفت سرو و تندر و بلبل و گل      چون وصال دوستان در بوستان شد  
گاه چون معشوق و عاشق باشقایق      سبزه جفت و که سمن با درغوان شد  
لالهای روشن اندر صحن کلشن      طیره بخش روشن آسمان شد  
قطرهای ژاله بر رخسار لاله      چون عرق بر روی یار مهربان شد  
آفتاب از ابر چون رخسار خوبان      که نهان شد در نقاب و که عیان شد  
ابر نیسان بر بساط باغ و بستان      چون کف شاه جهان گوهر نشان شد  
صبحدم باد صبا باغ صفا (۱) را      تا مگر شاید یکی از خادمان شد  
از پی خاشاک رویی چست و چابک      آستین بر کرد و دامن بر میان شد  
پس بیاس خدمت و پاداش نعمت      همچو فراشان شه با فروشان شد  
شاه عباس آنکه از انصاف و عدلش      نام این عهد و زمان مهد امان شد  
آسمانی کاسمان و اخترانش      کهنه شاد روان و کاخی باستان شد  
آفتابسی کافتاب آسمانش      چاکری از چاکران آستان شد  
هندوی کردون که کیوان نام دارد      بردر ایوان جاهش پاسبان شد  
مشتری تا مشتری شد نمت شه را      واعظی نقر و حکیمی نکته دان شد  
ترك انجم آنقدر در فوج پنجم      جانفشانی کرد تا صاحب نشان شد  
تیر چون این پیر مسکین روز تاشب      دفتر اندر پتش و کلک اندر بنان شد  
زهره کامد شهره در شادی بزمش      چون یکی از خادمان شد شادمان شد  
بهر ابلاغ بشارت فتوحش      مه چوپیکی تیز رو هر سوروان شد  
خاصه هنگامی که این هنگامه بر پا      در تنور ملک دین از کافران شد

(۱) باغ صبا یکی از باغات تبریز است که از مستحذات مرحوم ولیعهد است.

## -۳۸۷-

روم شوم و روس منحوس از دو جانب  
 هم خدا دانند که این کشور خدا را  
 صد سفر چون هفتخوان کرد این تهمتن  
 رایش را کایت فتح است جـولان  
 که بر انداز ککجه و در ملک کنجه  
 که بروم اندو بزم رزم قیصر  
 آنچنان کاسکندر اندر رزم دارا  
 بل چنان کین پادشه را استعانت  
 آن سکندر يك برادر داشت کورا  
 و بن سکندر را برادر در برابر  
 بر خلاف شاعرانش بنده گویم  
 کان دو باکوس و با گشتامب کردند  
 و بن خداوندی که از آغاز گیتی  
 در بر شاه جهان فتحملی شه  
 زین سبب زینسان که بینی درد گیتی  
 اجتهاد اندر جهان آنست کورا  
 کی سکندر چون سمندر هر دم اندر  
 یا سیاوش را بسر باران آتش  
 یا چو خنک خنلی شه رخس رستم  
 کوس کاوسی بلند آوا شد اما  
 و آنچه از دست پلنگان در سمنگان  
 شاه کیخسرو که شد شاهی از نو  
 جیش شه را ز آن خطر ناید که شه را  
 ظلم و جور از طرز و طور عدل و دادش  
 دست بیداد از گریبان غریبان  
 ژین همه بگذر که در هنگام هیجا  
 نازیک یورش هزار آشوب و شورش

هریشان تسخیر آذربایجان شد  
 چند رزم سخت و ناورد گران شد  
 گر تهمتن يك سفر در هفت خوان شد  
 گاه در شروان و که در بیلقان شد  
 پنجه اندر پنجه با شیر زبان شد  
 چون فریدون با درفش کاویان شد  
 با دو مرد بدکش همداستان شد  
 از یکی ذات عزیز مستمان شد  
 دیدی آخر کز حسد در قصد جان شد  
 صد چودارا بین که دارای جهان شد  
 نه سیاوش و نه رومین تن توان شد  
 آنچه کردند و بگیتی داستان شد  
 هر چه را گفت آنچنان شو آنچنان شد  
 نیست راما ندکه با هستش قران شد  
 کامیاب و کامکار و کامران شد  
 در جدال رومیان و روسیان شد  
 شعله تنین تنی تندر فغان شد  
 بارها باران چو آب از ناودان شد  
 رو بتیغ و تریبی برگستوان شد  
 دیدی آخر آنچه اندر خاوران شد  
 وز نسون دیو در مازندران شد  
 عاقبت در مانده در قاری نهران شد  
 استعانت از خدای مستمان شد  
 ناپدید از وهم و بیرون از کمان شد  
 ز احتساب بیکرانش بر کران شد  
 حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد  
 در بلاد بایزید و موش و وان شد

و آن شکست و فتح بی‌دربی که مارا  
 این زمان کابام صلح است و فراغت  
 در چنین فصلی که فرش کوه و هامون  
 شاه مارا آن فراغت گو به بیند  
 آنقدر فرصت کجا دارد که داند  
 کی نشاط آرد کسی را کو دمام  
 دل توان دادن بنام نازنینان  
 وره تا آید خبر کاینک فلانکس  
 یا وجوه صرف سربازان غازی  
 تا نبارید ابر در بازار کیتی  
 یا دو نام آور پیام آور بیک جا  
 آن یکی خدمت و سان از شاه مسقو  
 با چنان فکر و خیال الحق فراغت  
 یاد بزم دوست کی آرد کسی کو  
 از محمد شه پیرس آنها که بامن  
 هرکه با دیوانه شد همخانه آخر

در حدود لنگران و ازکوان شد  
 کافر مگر فرصت اورا یکزمان شد  
 جمله بنداری بر نه و پرنیان شد  
 کیتی از تأثیر فصل آخر چسان شد  
 بوستان را کی بهار و کی خزان شد  
 گفتگو از برکشاد و (۱) غرچوان (۲) شد  
 بی نیاز از کیتیا (۳) ارمیتوان شد  
 در فلان سرحد چنین شد یا چنان شد  
 باقی اندر پیش بهمان و فلان شد  
 نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد  
 خاکبوس در که شاه جهان شد  
 و آن دگر از صاحب هندوستان شد  
 خود خیالی بس محال است امتحان شد  
 نام رزم دشمنش ورد زبان شد  
 در عراق بر نفاق از این و آن شد  
 بایدش مانند من بی خانمان شد

### مرحوم قایم مقام از قول میرزا شهدی گفته (۴)

خسروادین پرورای آنکه کار ملک را هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود  
 این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد تو گفتی از بس شور و شرهنگامه محشر بود  
 گر نبودى يك سبب بائنه که بایستی کنون سرحد ملک تو قسطنطنین و کالنجر بود  
 بس جسارت باشد اما هر یکی را از خدمت خدمتی فرما که اورا لایق و در خور بود  
 در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست کونه غافل از قسون خصم افسونگر بود

(۱) برکشاد بلوکی است در قرداغ .

(۲) قرچوان قریه ایست در قرداغ قریب برود ارس .

(۳) کیتیا یکی از مناصب دولت روس است .

(۴) میرزا شهدی شاعر برادر میرزا ذره است که او نیز قصیده گفته و

مغضوب شده بود .

جز شهنشاه جهان فتحعلی شه از شهبان کیست کورا خسروی مانند تو چاکر بود  
 ورهزاران بنده کودارد ز نسل پاک خویش کیست کورا چون تو خد متکار و فرمانبر بود  
 ورنبودی اینچنین بایست جز تو دیگری وارت تاج و سر بر و یاره و افسر بود  
 تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه از نفاق و کید بد خواهان بد اختر بود  
 ملک ایران جمله ویران گردد از اعدای دین کز نه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود  
 ورنپاشد حفظ تو این ملک و این کشور همه پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود  
 راست خواهی تیغ تو اصل است و کارش فرع و رکسی خواهی جز این گوید کرا باور بود  
 آن توئی کز صدمت گرزو شکوه برزتو روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود  
 زود باشد کز نفاق عزم تو در شرق و غرب هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود  
 عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو کانقدر جاه و جلال و عز و فخر و فر بود  
 کنج پرویزی بهر دهلیز شان خاکست و باد در کف خدام دارای سکندر در بود  
 با کف تو سیم و زر نبود بگیتی گر بود بیش خاکی پوشکان در زیر خاک اندر بود  
 ورتوبانک چنگ و نی نبود بهالم و ر بود پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود  
 هیچ کوشی نشنود در عهد تو آرای چنگک جز نوامی کز بط ناهید خنیا گر بود  
 گر بلب نام شراب آرد کسی دو عهد تو بر سر مویش بتن صد ناولک و نشتر بود  
 بنده شهیدی را چون این بنده بیش از صد هزار جان فدای آن چنین سلطان دین پرور بود  
 کز پرور عید فطر از بنده جرمی رفت رفت عفو تو صد بار از آن جرم اعظم و اکبر بود  
 یاد خمر اراکس کند در شرع کی مجرم شود نام کفر اراکس برد در شرع کی کافر بود  
 شاعران را گر نپایستی که در سبک قریض ذگری از بزم و صبح و باده احمر بود  
 شعر عبد الله کمب و مالک و حسان و قیس خود نپایستی پسند طبع پیغمبر بود  
 یا صبا و عندلیب و مجمر و اصحاب را این همه نعمت ز شاهنشاه بحر و بر بود  
 ورن بود منکر کسی این ادعا را گو بیا دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود  
 خسرو انصاف ده از او یان آخر پیرس جرم من کی بیشتر از سید حمیر بود  
 من بلب نام شراب آوردم او جام شراب حال او صد بار بایستی زمن بد تر بود  
 من ز انصاف تو دارم چشم آن کز فضل و بدل حمیری را در دو کون از حضرت جعفر بود  
 سید سجاد را بنگر که چند انعام و لطف از پی یک قطعه با یکمرد آهنگر بود  
 بونواس فاجر فاسق بپین کز یکدو بیت تا کجا مقبول طبع خسرو خساور بود  
 از کمیت و دعبل و طرماح و صولی قصها با امامان هندی در طی هر دفتر بود

- ۳۹۰ -

صدق دل باید نه تزویر زبان ورنه چرا  
 با الله اندر خبت طینت بس زیاد است از زیاد  
 کرگه چون در جلد میش آید بود اندیشه بیش  
 پاسبان باید که ازین راز آگه تر بود  
 کرده گر از روی کار ما بر افتد يك نفس  
 کار ما و این جماعت اوضح و اظهر بود  
 باز کن بر حال من چشم و مبین بر من بچشم  
 چون بود گر چون توئی را مثل من چاکر بود  
 مالدیوان را همی باید مگر اینان خورند  
 بنده را هم تسمی از این کنج باد آور بود  
 کیل حظ بنده را اوفی کن از انبار چود  
 تا زکنج فضل همچون حظ تو اوفر بود  
 قطب دولت و بود یارب بشخص تو مدار  
 تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود

• • •

صاحباً ایکه بیدان سخندانى  
 بهنر فخر نمایند و تو آن ذاتى  
 چون لب لعل تو خواهد گهر افشانى  
 قلم است این نه بنان دگران اندر  
 این چه کلک است بدست تو نگارنده  
 یا چو ماریست قوی چنگک وربا بنده  
 گرچه سحر است خط میرولى هرگز  
 کر بهر سال بیگبار و بیگ هفته  
 طبع تو پاک بهاریست که اندر دی  
 داد معنی بدیخ تو همی دارم  
 عاجزم من ز تاحوانی تو هر چند  
 هم تنای تو سائی به بیان آود  
 صاحباً هم ملکا نه بخدا دانسم  
 دانی ای زبده احرار چها بر من  
 من که فرسوده ایام خزانستم  
 بیقرار یست شمار فلک گردان  
 روز و شب شجده بارنده می بامن  
 نغمورم حمرش رین روی که سرتاسر  
 نچنم کل ز کستانش زیسرا

چون تو یکمرد ندانم که سوار آید  
 که هنر را بوجود تو و فخر آید  
 در دریای معانی بکنار آید  
 چون بدست تو رسد اژدر و مار آید  
 که بیک لحظه دو صد صفحه بکار آید  
 که سوی لفظ و معانی بشکار آید  
 دیده سحر که با معجزه یار آید  
 گل بیگبار در ایام بهار آید  
 صد هزاران گل هر لحظه بهار آید  
 اگر اوصاف تو در حد شمار آید  
 در دلم خیل معانی بقطار آید  
 مدحت مشک هم از مشک تبار آید  
 که ترا این لقب و نسبت عار آید  
 که هی زین فلک حادثه بار آید  
 چند کوی نه در فصل بهار آید  
 با من از بر سر پیمان و مرار آید  
 تا چها بر من ازین لیل و نهار آید  
 لذت خمرش با درد حمار آید  
 که گلش هایم با زحمت خار آید

-۳۹۱-

تا که از گردش دوران جهان اندر      روز روشن را در بی شب تار آید  
بدل روشنت ای روشنی دلها      از غم دهر مبادا که غبار آید

قطعه تقاضائی بره را حاجی میرزا آقاسی گفته بود و این  
قطعه مطرح شعرا شده بعضی گفتند که اینقطعه غلط است  
امیرزادگان عظام باسم شاعر عراقی نزد قایم مقام فرستاده اند  
که او تصدیق کند و قایم مقام در دفترخانه بود و پشت آن  
قطعه این قطعه را نوشته فرستاد و قطعه تقاضائی این است

دهی راهست عرضی بر جنابت      که بالاتر ازین زوین قیاب است  
برای بره موعود دیروز      دلش در آتش حسرت کباب است  
نمیداند تنهای وصالش      در این ایام تمجیل و شتاب است  
بس از یکسال می باید رسیدن      که کوبا این حمل آن آفتاب است

### جواب قایم مقام از قطعه تقاضائی بره

|                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| قطعه را که او سنند عراق        | در تقاضای بره فرماید      |
| فصحه آن چنان نه با دل و جان    | کار سوهان واره فرماید     |
| نه همین دودمان ادم را          | قطع عیش مسره فرماید       |
| بلند فصیح حیات عالم را         | کرة بعد کرده فرماید       |
| توب عباس شاه را ماند           | که بکیهان مضره فرماید     |
| حاصره هتبله با سبب جوش و خروش  | مره بعد مره فرماید        |
| لرا جارت بود جوابش را          | حاضر الوقت ذره (۱) فرماید |
| سزد از قطعه چنین را شاه        | صله را سوط و دره فرماید   |
| یا با و آنچه کرده است نقیب (۲) | بسا ادیب معره (۳) فرماید  |
| یا دهان جناب شاعر را           | مملو از لای و خره فرماید  |
| دره و لوه درد و کاهد           | کر بکوه و بدره فرماید     |

(۱) اشاره به میرزا ذره شاعر تفرشی است .

(۲) نقیب اشاره به مرحوم سید مرتضی علم الهدی است .

(۳) ابوالعلائی مصری است .



-۳۹۲-

### این قطعه در هجو حاجی حیدر علیخان شیرازی است که وقتی مهر دار و لیعهد بود

جهان داو و رخد یوا آن نومی کامروز در عالم که بشت چرخ گردون بیش خدام نوخم باشد  
نحوس چا کرانت از چه کرداری توکز طالع سمود اخترا نیت جمله در سلک خدم باشد  
میان باشکون و بی شکون فرق و تفاوت نه که در دار حدوت این نکته باوصف قدم باشد  
کجا باشد شکون آن ذات مفسد را که افسادش بعینه هم چو عم در ملک شاهان بل اعم باشد  
اگر از تخم اسلاف خود است ایننا خلف لاشک زیب خ مرده شو، شاخی که روید شاخ غم باشد  
دگر از دیگران است الحق انصاف این بود کاکنون

بدست دیو زادی بد نژادی مهر جم باشد  
از آن دم کین جهود بد قدم را بسطید دادی ترا زحمت پیایی درد و محنت دم بدم باشد  
کهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی کهی رنج از شکست گنجه و دهن ز کم ۱ باشد  
بیا این سفره راهالک کن و دستور مالک کن که نحسی در سقر خوشتر که سعدی در سقم باشد  
وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد که مرد بد قدم بهتر که در مذک عدم باشد  
سپید نر که داری با سیاه ماده سودا کن که باچی خوش قدم بهتر ز حاجی بد قدم باشد  
طلا و نقره ار خواهی بخواه اما بدان اینرا که دینار و درم از بهر ایشار و کرم باشد  
بهر دهلیزی ارسد گنج پرویزت بود پنهان همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد  
ز سر حد فراهان تا حدود شوره (۲) کل یکجا تیول خاص در گاه تو بروجه اتم باشد  
ولی زان ملک پر حاصل ترا حاصل چه آخر جز حساب دخل و خرج و اکتساب کیف و کم باشد  
مرالعت کن از با این خیانت پیشه طراران اگر گنج تویم باشد ترا یکقطره نم باشد  
سه عشر و نصف کار و احتکار غنه فقط آرد نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد  
مگر شاه جهان فتحملی شه آنکه در گنجش خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد  
کسی دیده است درسی سال دارایی که در دستش

کتاب دفتر توجیه و درد دستش قلم باشد  
ذیکمن خاک پنجه بارگاه از غله بگرفتن چه آسیب اندرین کشور ازین خیل و حشم باشد  
زیان از صد پنین خیل و حشم ناید درین کشور بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد  
کسی کوشد امین جان و مال مردمان شاید امین ملک و مال پادشاه محترم باشد

(۱) ز کم نام رود خانه ایست در گنجه.

(۲) شوره کل از توابع ابروانست.

-۳۹۳-

ذخاک پارس و زمازندران و خوی چه کم کردی

که از کم کرده هر چه آید بدستت مغنم باشد  
 مرازین دردی درمان بود زین آستان حرمان که خادم بیجهت محروم و خاین محترم باشد  
 چرا از دست زشتت بد سرشتی زهر غم نوشم  
 که شهید از دست او زهر است و او بد تر زسم باشد  
 نه تنها من ز بیم چون تو سلطانی رمیدستم کدامین جانور را ز نهیب شیر رم باشد  
 چرا مارا کشتی رود دشمن دین خدا را کشت مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد  
 اگر زان در بجستم منت ایزد را که پیوستم بدرگاهی که کف العالم و غوث الامم باشد  
 حدیث حاتم را داری بیا ای دادگر با الله حدیث جرورها و نعمت تو مختم باشد

\* \* \*

روزگار است اینک که عزت دهد که خوار دارد  
 چرخ بازیگر اذین بازیچه ها بسیار دارد  
 مهر اگر آرد بسی بی جاوی هنگام آرد  
 قهر اگر دارد بسی ناسزد ناهنجار داود  
 که بخود چون زرو کیشان تهمت اسلام بندد  
 که چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد  
 که نظر با بولکنیک و با کپیتان و افیسر (۱)  
 گاه با سرنیپ و با سرهنک و با سردار دارد  
 که بلوری چند از آنجا بر سماعین حمل بندد  
 که کروری چند از اینجا بر هیونان باز دارد  
 که به بریز از بطر پورغ اسپهی غلاب راند  
 که بتفلیس از خراسان لشکری جرار دارد  
 لشکری را که بکام کرک مردم حوار خواهد  
 کشوریرا که بدست مرد مردم دار داود  
 هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون نیک بینی  
 بر مراد چاکران خسرو قاجار داود

\* \* \*

تاشد دل من بسته آن زلف چو زنجیر  
 هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر  
 تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید  
 بسا قوت تقدیرش اندیشه تغییر  
 چون دل که اسیر آمد در حلقه آن زلف  
 تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر  
 ایزور ایوان من ایوان من از تو  
 که طعنه بفرخار زند گاه بکشیر  
 تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد  
 چون بی توام از عمر منم رنجه و دلگیر  
 جان ار بدهم شرم زخم خشیت املاق  
 بوس ارندهی عذر لبث شنت تدبیر  
 رخسار تو خلد است که رضوانش بر آمیخت  
 کوئی بشکر لعل و بگل مشک و بمی شیر  
 جا کرده در آن خلد و دوشیطان که بدستان  
 دارند بغم دام و بکف تیغ و بزه تیر

(۱) بولکنیک، کپیتان، افیسر از مناصب نظام روس است.

-۳۹۴-

نشکفت که نخجیر کننم دل و دین زانک  
تدبیر بشر چیست که شد بوالبشر از راه  
زاشفتگی عشق تو کر دوش ز من رفت  
بخشید چو بر آدم دادار جهان دار  
عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد  
نا که بشبیخون سپه نور بظلمت  
آنکه بلب آب رسیدی که بدیدی  
چون صبح عیان گشت فکندند ز تشکیک  
این گفت صوابست کنون نهضت ما زود  
و آن گفت دگر حرب روانیست که امروز  
تو تن بفزاداده که احکام قضا را  
بردی بهتر جیش سوی حصن مخالف  
از جیش تو آن رفت سوی حصن بتخریب  
هم تیر و سنان آنجا بر صفحه هستی  
از روز جزا داد مکر روز عزا یاد  
امتاده یعنی بر خاک او صدمه ناچرخ  
یکموم همه ناله در افکنده بزهار  
این در زرهش بر زو بنف لرز و بدن بین  
در مو کب عالی است و ریری نه فصاحت

بس هوش پیبر بگرفتند به نخجیر  
جرمی بجوان نیست چو کمره شود پیر  
در خدمت درگاه خداوندی تقصیر  
شاید که بن بخشد دارای جهان گیر  
او رنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر  
از تاختن آوردی چون باد بشبگیر  
از روز بشب شیر در آمیخته باقیر  
بر صفحه تشویش همی مهره تشویر  
چون دوش مبادا که شود رکضت ما دیر  
هم جیش بتقلیل است هم خصم بتکشیر  
نه قدرت تقدیم است نه مهلت تأخیر  
چونانکه نمی برد سوی بدر بتدبیر  
کز شرع نبی رفت در اسلام بتعمیر  
آجال رجال آورد در معرض تحریر  
کانصار بتعزیر و نصار است بتقریر  
علمطیده یکنی در خون از ضربت شمشیر  
یک نوم همه نعره بر آورده بتکییر  
و ادر رهش کاروبغم یار و زچا سیر  
این ملک بتدبیرش چون چرخ بتدویر

این قصیده را وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراقی به تبریز

می آمده گفته است

بیا و راحت جان من ای غلام بیار  
از آن مولد هر حیر و شر بقوی عقل  
بیا و زمد چو ناموس دین بیاد بدار  
سپیده دم چو جهان و اهد ز ظلمت شب  
کلاه و شانه و آئینه خواه از رخ و زلف  
وز آن دو سنبل پر تاب بنبرین مردم

منم غلام تو بر خیز و یکدو جام بیار  
صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار  
ز جام می مدد از بهر انتعام بیار  
تو روز روشن در پرده ظلام بیار  
پیاش صبح نهان در سواد شام بیار  
هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار

-۳۹۵-

قبا بیوش و کله بر نه و کمر بر بند  
 یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد  
 بی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب  
 برای لاشه من نیز چارپائی چست  
 بشهر تبریز شهزاده از عراق آید  
 کلاه و موزه و دستار بنده راهم نیز  
 و ز آن سپس من و احزاب و همراهم را  
 و ز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه  
 مرا که حرمت دیرین بیاد دادم باز  
 و کر نثاری باید دلی که پیش تو بود  
 و کر قبول نیفتد بیا و خانه طبع  
 جهان جهان کهراز حکمت و کمال بپر  
 بخاک دو که شاه جهان محمد شاه  
 که ای پناه جهان و جهانیان آخر  
 کمال عجز من اندر نظر میارولی  
 تفتدی بسزا بسر فیهله که بود  
 حقوق خدمت جد و پدر بچندو پدر  
 ترا نه گفت نه بد نام من بزدی را  
 و روان سپ همه امرت بنده را بدجا  
 بیا رملت حال من ان سمدر را  
 و لر بیاری باری مدو نانی را

سنان بخوادم کمانزه کن و حسام بیار  
 سبک کزین کن و زین بند و در لکام بیار  
 مر آن تکاور در پویه و خرام بیار  
 خموش و بارکش و راهوار و رام بیار  
 بیار باده و با جهد و اهتمام بیار  
 چنانکه رسم بود در صف سلام بیار  
 در آن مواکب اقبال و احتشام بیار  
 ضیای دیده این عید مستهام بیار  
 ازین پذیره شدن عز و احترام بیار  
 اگر بیخشی باری بوجه وام بیار  
 بروب و هر چه بجامانده بالتمام بیار  
 طبق طبق شکر از منطق و کلام بیار  
 یکی عریضه از این کترین غلام بیار  
 ترحمی بفقیران مستهام بیار  
 جلال جد من آن سید انام بیار  
 ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار  
 بیاد خویشن ایشاه شاد کام بیار  
 امیر و خادم مردان نیکنام بیار  
 برون رفاعده رونق و نظام بیار  
 نه باد نعم شاهان برو حرام بیار  
 نه این معونه سخن را با حنام بیار

### در مدح حاتان اعظم فته دهللی شاه تاجار گتمه

بالله ما هذا الخبر بالله ما هذا الخبر  
 من داللی فی الحاقه فی هو المیت الممدد  
 من حبه دار النعمیم و عینه دار النور  
 و عها نسیب السمیه و سینه سوب المنصر  
 هو سیه السرمین و المریین من بمرور  
 و ابوالملوک الساده الطر المیامین الفرر  
 هواللهی بسویه منت کریم او بشر  
 و هو المریز المسحاب المسعاب المنصر  
 و عها بسویه القضاة و قدره فوق العدر  
 و داره منب اندرم و ستره رب العلی  
 و معرا و قدره فی او مصر من حیروش  
 و ابن العواقین اقروم القادة الفر الزهر

-۳۹۶-

من آل قاجار الکرام اولی المهابه والخطر  
 يز هو به ترك كما يز هو بسيد نا مضر  
 فالفتح منه والعلی والنصر منه والظفر  
 ساس الممالك والملوك اذا نهى واذا امر  
 واذا تمر بالعتاب فكل جلد مقشع  
 واذا ترحم بالعياد فكل ذنب مفتقر  
 فاذا تبسم ضاحكا فالورد يبسم عن زهر  
 فوحق من حج الحجيج ولبي واعتمر  
 البدر يحكى خده حاشاه كلا والقمر  
 ان المليك بالملوك هو الذى اعىى الفكر  
 ملك الممالك والاراك والملائك والبشر  
 وبيانه فضل الخطاب وكشف اسرار اخر

خلف به بين الورى ترك بن يافت مفتخر  
 ظل من الرحمن بالفتح العلمى مشتهر  
 والشمس يجرى باسمه حتى تفوز المستقر  
 فاذا قضى امراً فامار القضاء مؤتمر  
 ويدك ذلك الصم الجحلاميدا الصلاب من الحجر  
 ويهز اغصان المنى هز الصباغصن الشجر  
 فكا نما ياقوته تفتقر عن عقد الدرر  
 بآثر ومفاخر فوق الحكاية والخبر  
 او يشبه الصافى الصقيل بنى وشوم ذى كدر  
 من كونه معنى واكران الوجود هو الصور  
 من عنده علم الكتاب وسر آيات السور  
 رب الصعاب والصفاح اذا سطا و سطر

\* \* \*

سمت من امتداد زمان عمرى  
 و من يومى من ساعات يومى  
 و من شغلى و من شركاه شغلى  
 فبادت اخوتى و بقيت فردا  
 و جاورنى كلاب بنى رعاة  
 اذا ماجئت بالاعجاز يوماً  
 وان اشرفت بالانوار ليلا  
 فداخل كل قصار بقصرى  
 وشب مقبلوا فعلى حتى  
 فكم من حاسد حسبى و مجدى

و من نهى اتانى به- امر  
 و من شهرى و من ايام شهرى  
 و من دهرى و من انباء دهرى  
 و وحدانا بلاعضد و طهر  
 طفاة من ذوى ناب و ظفر  
 تمارضنى مكالدهم بسحر  
 تقابلنى بنار ذات جمر  
 ولاعب كل فخار بفخرى  
 هو وان يبسلنوا بمقام صدرى  
 وكم من طالب نشبى و وفرى

این قصیده را در شکست چوپان اوغلی گفته که و لیهد

مرحوم آن لشکر انبوه را شکست داد در ماه شوال در سنه ۱۲۴۷

نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر چاکران آستان شهریار دادگر  
 هم در آن ساعت که خسرو خیمه زد بیرون شدند باغلامان رکابش هم رکاب وهم سفر  
 چون رقیبان در رم خدمت تک و بو میزدند تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر

-۳۹۷-

همچنان رفتیم تا ساحات ملک با یزید یافت ازین قدوم شه شکوه وزیب وفر  
 بخت آمد پیش تخت شهر بار و عرضه داشت کی مطیع امر و نیت زشت و نیک و خیر و شر  
 رخصتی فرما که از اردوی مسعود رکاب سوی شهر و قلعه دانم یکدوی بیشتر  
 شاه رخصت داد و چون روزی دوره پیوودید قلعه کز جیب چرخ هفتمین بر کرده سر  
 گفت سبحان الله این کر نامن افلاک نیست از چه ره باشد بروچش در عددانی عشر  
 لختی آنجا ماند و دهقان زاده را پیش خواند تامکر از نام آن حصن حصین جوید خبر  
 گفت حصن زنگزور (۱) است این وقتوانش کشود نه بتوب و نه بلشکر نه بزور و نه بزر  
 بخت خندان کشت ازین گفتار و گفت اینک بین طالع خیر الملوك و باطن خیر البشر  
 ناکهان از برده هامون غیای تیره خواست کاندران شد چهره خورشید تابان مستتر  
 موکب سردار اعظم قاید جیش عجم با همه خیل و حشم آمد زدور اندر نظر  
 بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از بی رسید تابست آمد همه برج حصار و بام و در  
 هر که جان بیرون کشید از تنگنای آن حصار سوی شهر با یزید آمد بزاری ره سپر  
 شورشی افتاد از آن یورش در اهل با یزید کافتند اندر خیل دجال از ظهور منتظر  
 شهر بر آشوب شد بورچچن (۲) مفلوب شد گفت بخت این خوب شد حمداً لقلاب القدر  
 هم در آن دم جامه رومی بتن پوشیدرفت تادر آن کسوت شود بورچچن راداهبر  
 بیرگمره چون نپذرفت از جوان رهنمای بخت از آن برگشت و غضبان از حصار آمد بدر  
 جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند هر چه شیخ متمد بود و فقیه معتبر  
 راهبان عیسوی با صاحبان مولوی پیش تخت خسروی برخاک بنهادند سر  
 این بکف انجیل و خاج و آن سر مندیل و ساج کی ترا اکلیل و تاج از ماه و خورخنده تر  
 رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند عفو کن تقصیر مستی ناسزای محتر  
 آن تو می کز لطف تو خندان شود باغ بهشت و آن تو می کز قهر تو سوزان بود نار سقر  
 رای رای تست و ما خدمتگذار و مؤمن امر امر تست و ما فرمان پذیر و مؤتم  
 شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت خادمی کلاد امیر شهر را از دز بسدر  
 روی کیتی چون ز شب مانه ز روز مدبران شد سیاه آمد بشاه از آن سیه کاران خبر  
 کز بلاد رومیان آمد بکین بسته میسان صفدری با فروهنگک و لشکری بیجد و مر

(۱) زنگ زور قلعه محکم مضبوطی است که در دهنه دره با یزید برای حفظ  
 اصل شهر ساخته اند .

(۲) بورچچن حاجی حسن باشاست که حاکم با یزید و از جانب دولت عثمانی سرحد  
 داوسمت ایران بوده بقاعده عثمانی مشهور به چین اوغلی است که اسم اصلی راهر کز نمی برند

-۳۹۸-

ناکمان آمد بدیده از حصن (۱) شهر دز سفید (۲) آتش توپ و تفنگ و لشکری تیغ و تبر  
 شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم تا یکی خبزد بدفع آن گروه بدسیر  
 نصرت آنجا پیشدستی کرد و دستوری گرفت تا بیک رکضت کند آن قلعه را از پروزبر  
 پس گزین کرد از سپه فوجی زروس و بر نشست با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور  
 تا حصار دز سفید و حصن شهر بایزید رایش را شد مقام و موکبش را شد مقر  
 بر بروج آمد عروج آن سه فوج بحر موج چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر  
 خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن خوانده شد چه ن از حسام لشکر دشمن شکر  
 صبحدم دیدم جوانی بر در استاده پهای گفتم این خود کیست ناوش چیست گفتندم ظفر  
 گفتش که حاجتی داری بچاچب باز گوی گفت مالی حاجتی الا بمن فاق الیشر  
 الغرض تا پیش رفت و ثنا گفت و گرفت ده هزار از فارسان لشکر برخاشخر  
 و حدود و ناحیه (۳) مانند نار حامیه بر حصون سامیه بارید بداران شرر  
 تا براهی بس دراز و پر نشیب و پرفراز ترکناز از خالیاز (۴) آمد بکلی سوله مر  
 اسب و مرد آمد ستوه از بس در آن سقتاق و کوه

بسا دماوندی گروه آمد پیاده بی سپر  
 تا بر آمد بر تلی سر کوب از هر دو گروه  
 خاست بانگ حرب و ضرب و گیر و دار و کر و فر

یکطرف زنهار جوی و یکطرف تکبیر گوی

بانگ و فریاد از دو سوی آن باعلی ابن باعمر  
 شاهمردان را بگردان چون مدد آمد شکست لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر  
 از کفی تادشت ترجان کان مرجان شد خون و ز خنس تا حد سرشور آمد اندر شور و شر  
 در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین از سران مشرکین نخل سنان شد بارود  
 دشنها تشنه بخون و تیغها شنکر فکون اینهمه خارا شکاف و آن همه بولاد در

(۱) حصن شهر سوری است که بر اطراف شهر کشیده اند .

(۲) دز سفید قلعه ایست که حکام شهر بایزید برای نشیمن خود در یکطرف

شهر از سنگ و کچ ساخته اند و بهمین سبب باین اسم مشهور است .

(۳) ناحیه یکی از ولایات غله خیز بایزید است که متصل با پروان است و  
 بر سیرجان اذنة الروم است .

(۴) خالیاز . کلی . سوله مر . کفی . ترجان خنس . سرشور . اسامی ولایاتی

است ، در آن سفر حسن خان سردار تاخت و ویران ساخت .

- ۳۹۹ -

جان دشمن در تك نعل سمند تيز تك هوش اعداء بر برتير خـدنگ تيز بر  
 خستگان بسته نالان همچو آهو در كمند بشته های كشته در خون همچو ماهی در شمر  
 غاویان بر تازیان چون برهز بران بیل مست سر كشان بامپوشان چون باغزالان شیر نر  
 دختران پردکی چون اختران در پردکی نه بچادر در حجاب و نه بمعجر معتجر  
 مهررخشان بی سلب لعل بدخشان ازدواب خون خلقی در طلب دیده ها کرده هـدر  
 کودکان بی گناه اختر فشان بر روی ماه گل فشانده از گیاه و مل چشانده از شکر  
 رخ چو مبینی بشیر و خوی چو ژاله بر حریر لب چولاله بر عبیر و خط پوها له بر قمر  
 شهید و شکر در حقیق و مشك و عنبر بر شفیق جام باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر  
 بس پرزادان نغز آید چو بادام دو مغز دیو زادان را در آغوش و شیاطین را بر  
 این چو كبك آن چون زغن این دلتوازان دل شکن

این بکلی پوشد زده آن بر زره بندد گره این بچین مشك تنار و آن بکین رشك تتر  
 این بلب رنگ طبر خون آن بتیغ آهاز خون این گهر در لعل رخشان آن بلعل اندر گهر  
 در حدود مملک میثر آمد ظفر باجیش خویش بساز پیش شهریار مستمان منتصر  
 فتح آنجا بود دید آن موکب و جیش و حشم و آنهمه خیل و بغال و ثروت و مال و حشر  
 تا که آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاکراه کی غلامان ترا بر خان و قیصر فخر و فر  
 خدمتی فرما که در انجام آن کوشم بجان طاعتی فرما که در تقدیم آن یویم بسر  
 شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی کشود گفت آن تست ملک ارمنیه سر بسر  
 باز پرسیدش که چند از غازیان (۱) خواهی کزید گفت یکتن بس ز سالاران دربار خطر  
 یکتن اما يك سپه در طاعت اعتاب شد يك کس اما یک جهان در بستن ابواب شر  
 لوح بیرنگ از برون و نقش ارزنگ از درون دل به نیرنگ فسون و لب بآیات عبر  
 مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم کاروارون کن بدشمن از ششون نفع و ضر  
 دیده فکر دور بینش در ازل راز همدی جسته رای نکته دانش از قضا سر قدر  
 خوانده در خوردی بسی درس هنرهای بزرگ خورده در طفلی بسی نیش جفا های پدر  
 رفتنش سرو سبکخیز و سریع و بیدرنگ گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مختصر  
 این بگفت آنجا و از حاجت و از میران بار برد با خود مهتری چونانکه گفتم با هنر  
 روز و شب میراند تا وقتی بیای در رسید کزد و سو آشوب محشر بود و غوغای حشر  
 خاک را سیراب دید از چشمه جبل الوردید دشت را لبریز دید از توده لخت جگر

(۱) اشاره به محمد حسین خان ایشیک آقاسی باشی است .



- ۴۰۰ -

حلق ببریده برادر بر برادر هر طرف دست یازیده پدر هر سو بخون ریز از پسر  
 لغتی آسود و نظر بگشود طبلی کوفت زود کز عدونه نام ماند و نه نشان و نه اثر  
 هم در آن ساعت یغیظ و قهر در اطراف شهر اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر  
 بخت دشمن شد بخواب و جیش شه بگذشت از آب  
 فتح آمد با شتاب و گفت نعم المستقر  
 یکدم اینجا باش و از کاوش بسازش بر گرای یک شب اینجامان و از بورش پیوزش در گذر  
 شاهرا انکار بود و فتح لایه میفزود تارسید از شهر فوجی از ثقات معتذر  
 تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان داغ طاعت بر رخ و ذلیل اطاعت بر کمر  
 داد شه خط امان و فتح هم در آن زمان رفت و والی راکشان آورد از قلعه بدر  
 دولت آندم ، و الفضولی کرد و راه دز گرفت تاییار د حمل های نقد و جنس و سیم و زر  
 رو زد دیگر چون بتخت عاج مهرا فروخت تاج میروم آورد باج از جنس سقلاب و خزر  
 بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب تنگها از قند مصر و نافع ها از مشکتر  
 شه براو بخشید و بر آنام او خطدر کشید و از خلاع فاخر شد مستمال و مفتخر  
 فکر شیطان بر آورد اژدل و افکنده کرد گرگ عثمانی زبر تشریف سلطانی ببر  
 پس بدو داد آن ممالکرا و او خطی سپرد تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر  
 بادو ده الف از سپاه راکب و راجل بحلف کاید اندر برد و برف و حر و حرق اندر سفر  
 عزم نهضت چون شد اقبال آمد و محکمه گرفت پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر  
 کز همین لشکر که خود زین مملکت بگرفته ایم باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر  
 شاه از و پذیرفت گفت با تو آرد روان نیمی ز آلا ف حشر  
 او از آن سو شد روان و در شهر یار خسروان راند لشکر سر بسر از راه از جیش و تتر  
 از دگر سو صفدر غازی حسنخان (۱) رفت و بست بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر  
 جیش شد منصور و خیل دشمنان محصور ماست ایك از تا مید فضل کرد کار دادگر  
 نیست حاجت لله الحمد این زمان کاید برت لشکر از طهران و پول از رشت سردار از اهر (۲)  
 سروردا پروردگارا داورا آباد باش از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمه - ر  
 جمله سر سبزیم چون گلبن بهنگام ربیع حال تحریر قصیده خامس شهر صفر (۳)

(۱) اشاره بامیرخان سردار است که دو آن سال حاکم قرا داغ بود و در آن جنگ حاضر نبود .

(۲) و اهر پاتخت ولایت قرا داغ است

(۳) سنه ۱۲۳۸

- ۴۵ -

## - ۴۰۱ -

تاجهان باشد شهنشاه جهان سر سبز باد چون کل از ابر بهاری خاصه هنگام سحر  
 زرفشان بخشیده میخ و سرفشان رخشنده تیغ این چو ابر بیدریغ و آن چو برق پر شرر

\*\*\*

گر سرو به بیند قدرعنای فرامرز  
 نه سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد  
 این جای بخلخ کند آن جای بنوشاد  
 با سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت  
 ارباغ و لیمه برون آنچه شدی گفت  
 ظلم است اگر همچو منی جلوه گر آید  
 در محفل دارا چو برقص آید آید  
 و در چرخ زند قطره سیماب بود لیک  
 دردا که بدینسان که بود دام دل و تن  
 ترسم که نه پس میچه ز کف زاهد بی خیر  
 امانه که آن کور دل از قایت امساک  
 او همچو مکس عاشق حلوا بود اما  
 قارون شود ارضوفی و گیرد ره بازار  
 خرما نبود مفت که بیچاره بناچار  
 با ساده رخان ساده دلی را چه اگر نیست  
 ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند

کی شاه جهان کرگه که در کسوت میش است

درزی که بود خازن کالای فرامرز  
 دارد هوس جرعه صهبای فرامرز  
 عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز  
 روزار نتوان رفت بیالای فرامرز  
 حاشاکه دهد دل بتمنای فرامرز  
 هرشام و سحر روی دلارای فرامرز  
 کو میطلب از موی سمن سای فرامرز

بر لب سخن انجام می کوثر و دردل  
 احمق بود امانه بدین مرتبه کاخر  
 آخر نه مگر هر شبه درزیر توان خفت  
 زین غم نخورم لیک که با این همه اخلاص  
 خود باغ جنان شاه جهان راست که بیند  
 کر شه چو سکندر طلبد چشمه حیوان

-۴۰۲-

کل یکدوسه روزی که بیاع آید در باغ      زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز

•••

جانا نفسی آخر فارغ ود و عالم باش      نه شاد ز شادی شونه غمزده ازغم باش  
 وارسته ز کفر و دین آسوده زمهر و کین      نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش  
 نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز      نه عالم سوک و سوژ چون ماه محرم باش  
 نزاباد هوا براوج برخاسته همچون موج      نز اوج سما برخاک بنشسته چوشنیم باش  
 نه روضه طاوپی خیز چون روضه جنت جوی      نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش  
 نه جاهل و جافی شونه کافل و کافی شو      نه بیت رخانی شونه اخزم و آخرم باش  
 نه پیش سپه قبا بم چون قامت رایت کرد      نه با اقلق دایم چون طره برچم باش  
 از رای زنی پخته بشنو سخنی سخته      نی از پی هر خامی ناپخته چوشلغم باش  
 گردست دهد پیری کاندو قدمش میری      نه عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش  
 ورگوش کنی بامن برزن بگر دامن      از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش  
 ورعشق همیوزی بی پرده و پروا ورز      دیوانه و شیدا شوا فسانه عالم باش  
 بر یاد بت کشمیر جانی ده و جامی گیر      بسا جان بیابی زی بسا جام دمام باش  
 زان لعل لب مینوش می نوش و بستی کوش      نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش  
 ما بال لب لعل دوست خوش سرخوش و مجموعیم      آزلف پریشان گو آشفته و درهم باش  
 رندانه بیاشورا است هم بی کم و هم بی کاست      نه همچو رباکاران که راست گهی خم باش  
 بر خیزو بیریونه از خویش وزن و فرزند      نه یاد برادر کن نه یار پسر عم باش  
 جهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی      نه جاوه ز نجان جوی نه قاصد سرچم (۱) باش  
 راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش      بر بسته و بنشسته مردانه و محکم باش  
 دینارت اگر نبود روشکر کن و دین آر      نه در غم دینار و نه در هم درهم باش  
 نه راه بشطان بند نه دیو بزندان بنده      نه دل بسلیمان بند نه در غم خانم باش  
 گردیو کنی زندان تا آصف جم باشی      رو دیو هوای خود زندان کن و خود جم باش  
 در خلد مکن خانه تادام شود دانه      تا خانه بویرانه بگرفته چو آدم باش  
 صد بار بود کزدم نیکوتر از آن گندم      کز خوردن او گویند آواره عالم باش  
 بس گرسنه شب میخفت بی جامه و جام و جفت      پس خلعت کرمنه میپوش و مکرم باش  
 صد معجز اگر آردی تا بار بضر داری      در دست یهودی چند چون عیسی مریم باش

(۱) سرچم یکی از دهات و نجان است .

## -۴۰۳-

در نیمه ده افلاک منزل فکنی زنهار  
 گررای رکوب آری بر خنک نهم نه زین  
 خوش خوش دوسه گام از خود برگیر و فراتر نه  
 ور پایه همت و ابالاتر ازین خواهی  
 درسانی ازین خسرو هر جا که رود کورو  
 با چاکری او بیش از شیر فلک باشی  
 از جوق سکان شه و امان و مؤخر شو  
 عباس شه است آنکس دادار جهان فرمود  
 در عیش به از پرویز در طیش به از چنگیز  
 هم با حشر بهمن هم با هنر قارن  
 بر خلق چو بغشی بهر نفاع تر از تریاق  
 گر روس بکین تا زد چون سدسکنند پای  
 سرباز و سواو اول از خیل عجم بگزین  
 ملک قرم و مسقو بستان ز قرال نو  
 شو غاست بروس اندر از مرگ الکسندر  
 خافض چو بنزع آید منصوب شود مچرو  
 و آن نوح مجاهد باز بالنکر و صدق انبار  
 و آن والی خیل گرج با خرج هزاران خرج  
 و آن مهدی فرخ فال در معرکه دجال  
 سردار و حسنخان (۲) را کو خون عدو نوشد  
 زان پس که تنامی دادارای جهان فرمود  
 آن کیست که گوید خیزو ز گفتن حق برهیز  
 بالله نشاید گفت این قصه و نه پذیرفت  
 من امر شهنشه را بپذیرم و قول خصم  
 ای نایب شاه آخر گروا ز نهانی هست  
 و انکار که بیش از بیش مفشوش و مشوش شد

(۱) مهدیخان، شمخال خان، نوح خان از رؤسای قرا باغ است .

(۲) سردار، حسین خان است و حسن خان برادر حسین خان است .

— ٤٠٤ —

ویرانه شود هر بوم کانبجا گذر آرد بوم تاکی بیهودی شوم کومی تو که معمرم باش  
بس بود نثائی بس گفتار تو و زین پس نه ملتزم مدح و نه معتقد ذم باش

هنگام توقف اردوی همایون در چمن اوجان بعرض جناب

صدر اعظم میرزا محمد شفیع رسانیده

ان للصدر خصالاهى للقدر کمال  
جنبه للقلب قلاب وللمقل عقاب  
جوده سكب ونهب لاهطاء لانوال  
عدله قسطاس حق قاسط فيه اعتدال  
و فراق و بعاد وعناق و وصال  
وبه يبقى الهدى حيا كما يفنى الضلال  
نم للعمال اعمار قصار و طوال  
فحساب و کتاب و جواب و سؤال  
قلم فى كفه يجرى كما تجرى النبال  
ولدين الحق جاه و جلال و جمال  
منه حکم و مثال و من الدهر امثال  
مستظل منه من كان له بالخير فال  
ترتوى من رشحة منه و هاد و تلال  
فهو بحر قمره فى الفوص مما لا ينال  
او سحاب ساكب فيه جواب و سجال  
ساحر يسحر لكن سحره سحر حلال  
و سواء عنده ماض و مأتى و حال  
لى عصتى تهتزت ماهزت عصى و حبال  
ان اقواماً الى اعداء اعدائك مالوا  
و متى كان لبعض منهم اليوم مجال  
انت صدر فى ذرى الافلاك والافق نعال  
لك مجد ماله مادامت الدنيا زوال

انما الصدر کمال و جمال و جلال  
بفضه کفر و الحاد و وزر و وصال  
فهو بالرزق ضمان وله الخلق عيال  
فيه موت و حیات و ثواب و نكال  
و نشاط و انبساط و ملال و کلال  
فيه للاکوان اعمال خفاف و تقال  
و لداو سکندوافيها الى الاخرى انتقال  
و جحيم و نعيم و ضرام و ظلال  
فيه للكفر اضطراب و اضطرام و اشتعال  
و به ينتظم السلم و يشتد القتال  
فهو غصن مورق منه على الدنيا ظلال  
من ملوك و سلاطين لهم ملك و مال  
و رياض و حياض بل بحار و جبال  
للمدى ملح اجاج للورى عذب زلال  
فانسكاب و انصباب و انهمار و انهمال  
مخبر عما يقول الناس فى السرو قالوا  
قل لعدداك يا صدر هلموا و تعالوا  
فلموسى اليوم فعل و لفرعون افعال  
بلقتهم من مواليك سياط و صيال  
لن تغاف الاسدان جالت حمير و بغال  
كل علم لم تعلمه الوردى قيل و قال  
دم و عش بالزم ماهب جنوب و شمال

### در مدح ظل السلطان علیشاه گفته

نوبهار است بیا تا طرب از سر گیریم  
چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار آیند  
حیف باشد که می صافی احمر بنهیم  
گر بدریوزه یکی کوزه می دست دهد  
صوفیان چون همه پیرامن منبر گیرند  
سبغه گر باید از آنزلف مسلسل سازیم  
چون گل حمرا از گلبن خضرا بشکفت  
باده روشن در ساحت گلشن نوشیم  
جنت باقی در چهره ساقی بینیم  
زاهد ارکوثر و جنت بفسون وعده دهد  
وگر از جوی عمل حرف مکرر گوید  
زهره در مجلس مارقص کند چون بنشاط  
سبزه چون باسن و یاسمن آمد بچمن  
در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما  
کر کند ماه خدا ما را از آن ماه جدا  
چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود  
کوهر کان بر وجود محمد که بنام  
آنکه چون کلک کهر بارش رفتار کند  
کلک اورا بقلط آهوی تبت گویم  
بس خطا باشد اگر نافع آهوی ختا  
قرة العین شهنشاه علی شاه که صد  
سایه سایه یزدان که زخورشیدرخش  
نی خطا کفتم مهر و مه واختر همه را  
آن ملکزاده که باشاه جهانش بجهان  
با ولیعهد شهنشاهش اما و اباً  
دو جهان بین جهانپانرا در هر دو جهان

سال نو بار غم کهنه زدل بر گیریم  
روژه گیریم ولی در مه دیگر گیریم  
از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم  
بار این روزه سی روزه زدل بر گیریم  
گر بدست افتد مان دامن دلبر گیریم  
مصحف ار شاید از آن خط معنبر گیریم  
از بتی ساده بطلی باده احمر گیریم  
طره سنبل در پای صنوبر گیریم  
شربت کوثر در چشمه ساغر گیریم  
ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم  
ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم  
ساغری از کف آن ماه منور گیریم  
نسخه ای از خط آن سرو سنمبر گیریم  
ترك عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم  
کافریم ار نه پی مذهب دیگر گیریم  
لاجرم طاعت همنام پیمبر گیریم  
از همه عالم امکانش برتر گیریم  
جیب و دامان ورق پردر و کوهر گیریم  
خط اورا بخطا نافع اذفر گیریم  
با خط منشی شهزاده برابر گیریم  
همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم  
پرتوی درخم این طاق مخضر گیریم  
از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم  
همچو داود و سلیماننش همسر گیریم  
چون دوسرور که ز زهر اوزحیدر گیریم  
روشن از طاعت این هر دو برادر گیریم

میل آنرا همه با جوشن و مغفر بینیم  
 عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم  
 عیش این را همه مجموع و منظم نکریم  
 زهد این راهه چون جعفر صادق خوانیم  
 هوش این را همه با نغمه بر ربط شنویم  
 رای والای ترا عقل مجرد خوانیم  
 خوی دلجوی ترا خلد مقدس یابیم  
 تا بر شح قلمت رنگ تشبه چستند  
 تا بذیل علمت عهد توسل بستند  
 خیل خدام ترا یکسره در زهد و ورع  
 جز یکی منشی بدکار که در شامت او  
 ظل ظل الله فرزند شهنشه را کاش  
 ز آنچه هنام نبی کرد در احکام نبی  
 ای برازنده خدیوی که بتأیید خدای  
 زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید  
 خسرو دادگرا ترک ادب باشد اگر  
 کر اشارت کنی امروز و اجازت بخشی  
 آنکه در رأی تو چون عرض جهان عرضه دهد  
 آنکه طرزش را در چاکری حضرت تو  
 ای وزیری که ز انصاف تو در کشوری  
 چون پسندی تو که در عهد تو با ساده رخان  
 یارخی را که چو خورد در خور مستوری نیست  
 یا چو ما بونان کو بنده قادر طلبیم  
 با همه اهل کمال آباد از اهل کمال  
 سخن او گوئیم چون صاحب و صابی گوئیم  
 حجره را با رخ افروخته خلیخ سازیم  
 همه از سنگ و گل و آب و نمک خیزد و ما  
 باج حسن از زسلاطین جهان بستانیم  
 ذیل این را همه در مسجد و منبر گیریم  
 حزم این را همه آرامش کشور گیریم  
 جیش آنرا همه منصور و مظفر گیریم  
 تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم  
 کوش آنرا همه با ناله تندر گیریم  
 روی زیبای ترا روح مصور گیریم  
 جود موجود ترا رزق مقدر گیریم  
 مشک و عنبر را بویا و معطر گیریم  
 ماه و پروین را تابان و منور گیریم  
 سید و سرور و سلمان و ابوذر گیریم  
 از فحول فضلا حجت و محضر گیریم  
 آگه از رسم و ره منشی دفتر گیریم  
 داستان دگر اندر صف محشر گیریم  
 تاج را بر تو برازنده و درخور گیریم  
 که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم  
 پرده از رازنهان پیش شهان بر گیریم  
 با وزیرالوزرا این سخن اندر گیریم  
 عقل را واله و سرکشته و ابتر گیریم  
 راست مانند ارسطو و سکندر گیریم  
 دست شاهین را کوتاه ز کبوتر گیریم  
 برده عصمت و ناموس ز رخ بر گیریم  
 همچو زشتان جهان در بس معجر گیریم  
 یا چو خاتونان رو بنده و چادر گیریم  
 پایه رفعت بالاتر و برتر گیریم  
 قلم ارگیریم چون مانی و آذر گیریم  
 خانه را با قد افراخته کشر گیریم  
 از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم  
 سیم وزر را بن از بهمن و نوذر گیریم

-۴۰۷-

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| کاتب شاه جهانیم و زخورشید شهان     | هر سر سال دو صد بدره مقرر گیریم   |
| با چنین پایه چرا باید درسوق فسوق   | صدفی سیم فروشیم و کفی زر گیریم    |
| ماکه خود محور افلاک جهانیم چرا     | محور اندر کره ردف مدور گیریم      |
| داوری در بر صدرالوزرا آوردم        | تا از آن کافر بد مذهب کیفر گیریم  |
| ز آنچه باتازه جوانان کند امروز نگر | انتقام خوش از آن پیر معمر گیریم   |
| داد ما خود بده امروز تو نادرست رجا | بدعای ملک اعظم اکبر گیریم         |
| دادگر فتحعلی شاه که ذرات وجود      | همه را با خط فرمانش یکسر گیریم    |
| تا جهان هست شهنشاه جهانرا بجهان    | زیب تخت و کمر و یاره و انسر گیریم |
| دوستانش را چون کل بیهاران نگریم    | دشمنانش را چون خار در آذر گیریم   |

عمل فی هذه القصيدة من الشکوی بمشاکلة قصيدة جمال  
الکازرانی (۱)

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| ای بخت بد ای مصاحب جانم        | ای وصل تو کشته اصل حرمانم   |
| ای بی تو نکشته شام یکروزم      | ای بسا تو نرفته شاد یک آنم  |
| ای خرمن صبر از تو بر بادم      | ای خانه عمر از تو ویرانم    |
| هم کوب سمد از تو منحوسم        | هم مایه نفع از تو خسرانم    |
| تیغ است ستاره و تو جلادم       | سجن است زمانه و تو سجانم    |
| از روز ازل تو می تو همراهم     | تا شام اید تو می تو هم شانم |
| چون طوق فشرده تنگ حلقوم        | چون خار گرفته سخت دامانم    |
| عریست که روز و شب همیداری      | برخوان جفای چرخ مهمانم      |
| وین سفله که میزبان بودندهد     | جز حنظل یأس و صبر و حرمانم  |
| خون سازد اگر دهد دمی آبم       | جان خواهد اگر دهد لب نا بم  |
| جلاب عمل نداده بگشاید          | از نشتر درد و غم رگ جانم    |
| زان سان که سگان بجیغه کرد آیند | باسک صفتان نشانده بر خوانم  |
| این گاه همی زند بچنگالم        | وان گاه همی کزد بدنمانم     |
| تا چند بخوان چرخ باید برد      | از بهر دو نان جفای دونانم   |
| این سفله که آسمانش میخوانند    | کینش بین از چه ووست میدانم  |

(۱) ترتیب این قصیده در بعضی از نسخه ها باختلاف بنظر رسیده .



فرصی دو فزون ندارد وداند  
 ترسد که بکدیه صد معاذالله  
 ای سفله اگرچه من گدا باشم  
 من دست طمع زنان تو شستم  
 آنکس که مرا بداد دندان داد  
 عباس شه آنکه از کف رادش  
 درعکس فروغ مهرچهرش تافت  
 از ریزه نان خوان او باشد  
 جانم، وجود جود او زنده است  
 گر کافر حق نعمتش باشم  
 و و منکر فضل و رحمتش کردم  
 تا دور ندیدم آسمان زان دو  
 گوئی نه منم همانکه میگفتی  
 یکدم نه اگر بکام من گردد  
 چون شد که کنون ز جور و بیدادش  
 تعبانی و اسد صریح من بودند  
 ای شعبده گر فلک بشب باوی  
 من منظر مـار و اژدها دارم  
 این خامه شکسته باد اگر باشد  
 با آنکه ثنای شه بروز و شب  
 آن شاه که آسمان ز جودش بود  
 کر رزق جهان زد خلدیوان داد  
 دانم که ز راه تربیت خواهد  
 نه خام و جمام و خورده و خفته  
 مضمار دهد مرا که پیش آرد  
 اوراق مرا بهاره پیراید

کز برک و نوا تهی است انبانم  
 يك لقمه از آن در قرص بستانم  
 روزی خور خوان فضل سیمجانم  
 تودست ستم بشوی از جانم (۱)  
 نمان از کف پادشاه ایرانم  
 يك قطره چکیده و گفت همانم  
 يك ذره و گفت مهر تابانم  
 مغزی که بود درون ستخوانم  
 چون آنکه بخون عروق شریانم  
 حقا که درست نیست ایمانم  
 انکار بود بفضل رحمانم  
 نشتافت بسر چو لیت غضبانم  
 برتر بخطر ز چرخ گردانم  
 او جش بعضیض باز گردانم  
 تا عرش رسد خروش و افغانم  
 کامروز صریح ثور و سرطانم  
 هر شام چـرا کنی هراسانم  
 از عقرب کـور خود مترسانم  
 کمتر ز عصای پور عمرانم  
 میخوانم و بر زبانش میرانم  
 پیوسته طفیل خوان احسانم  
 جز من که ذوی الحقوق دیوانم  
 باریک میان بسان بکرانم  
 فربه شده چون خران و گاوانم  
 از خیل جهان بروز میدانم  
 تادر گذرد ز سدره اغصانم

تا چاکر شهریار دورانم

(۱) صدشکر که بی نیازم از عالم

- ۴۰۹ -

نسا رونق وآب من بيفزايد  
 بيمارم و دردمند و او داند  
 گر تب امتلا بود لاشك  
 ورعلت من زرنج استسقامت  
 زين جوع و عطش بوداگر آخر  
 وين طرفه كه روزگار پندارد  
 وان كور دل آسمان هميراند  
 اى سفته تو كيتى كه ميرانى  
 هر چند مقل و مقلسم بينى  
 صدشكر كه در وجود خود هر دم  
 مرغ دل و آتش غم اينك هست  
 با چشمه چشم خون نشان فارغ  
 جز خون چگر مباد در جامم  
 چون شاه زمرحت قرين آورد  
 حيف است كه باز حرص وادارد  
 نزعوى مجره جره بر بايم  
 اى شاه جهان چواينت فرمانست  
 دامن بدو عالم ار نيشاندم  
 آن يك كف اگر ز كف وود بالله  
 من هر دو جهان بداده بگرفته  
 پنداشت كه بس گران خريدم  
 شايد كه از اين زبون ترم دارد  
 داند كه گريز با نيم ورنه  
 صد بار بيال اگر زند سنگم  
 سى سال با آستانش خو كردم  
 كيرم كه روم كجا توانم رفت  
 من بنده ولى چگونه پذيرم  
 چون لعل دهد بچرخ سوهانم  
 تسديير علاج و راه درمانم  
 امساك بود ممد بحرانم  
 بايست مدام داشت عطشانم  
 جان شايد از اين دو درد برهانم  
 كز جوع عطش تلف شود جانم  
 از سفره بسان كلب جو جانم  
 از سفره عام خود بدين سانم  
 نه تشنه آب و كرسنه نانم  
 برخوان طعامهاى السوانم  
 گر حرص بود بمرغ بريانم  
 از ماء معين و راح ريحانم  
 بر خوان شكر اگر هوس رانم  
 با خيل ملك نه نوع انسانم  
 بر آب و علف مثال حيوانم  
 نز خرمن چرخ خوشه بستانم  
 من بنده با امتثال و اذعانم  
 شايد ز دو ديده خون بيفشانم  
 نه درغم اين نه در غم آنم  
 يك كف ز غبار واه سلطانم  
 آنخواجه كه خوش خريد از انم  
 زانرو كه ازو گريخت نتوانم  
 هر بار چرا كند گريزانم  
 زان بسام بود مجال طيرانم  
 اكنون بكجا روم كرا خوانم  
 كرا ز توريد هزار فرسانم  
 حكى كه بود وراى امكانم

این بود سزای من که بفروشی  
 چون راه وفا برآستی رفتم  
 ایخواجه بیا بهیچ بفروشم  
 ای گردش دهر خوارتر خواهم  
 چون شمع بخواهش دل جمعی  
 در آتش دل چو لاله بفروزم  
 چون زال به خاک ره بیندازم  
 ای تیغ بسلا بیر نخ همرم  
 ای خنجر کین بخار حلقومم  
 تا من باشم که قدر نعمت را  
 بکروز زخلد حضرت از دورم  
 هم باز چو بار قرب در یابم  
 ای شاه جهان نه حد من باشد  
 لیکن بخدا نمانده با این حال  
 صدگریه نهفته در گلو دارم  
 کردای تو بود اینکه من یکچند  
 بایست بمن نهفته فرمائی  
 نه اینکه بکام دشمنان سازی  
 من کیستم آخر ای خداکارند  
 و آنگاه رسول نا امین باشد  
 او ماشطگی نکو همی داند  
 دانم که چو باز گردد ازین شهر  
 چون خادمکی دگر که میکوبند  
 میسند بمن که ناکسی رفاض  
 از قول تو گوید و نه قول تست  
 حاشا نکنم که کرده سی سال  
 زان سان که ز سر گذشت چندین بار  
 اما نه چنان که قطره زان بحر

گاهی بفلان و گسه به بهمانم  
 شایسته صد هزار چندانم  
 ورمفت دهند باز نستانم  
 وی شحنه قهر دورتر رانم  
 در شمله جان خود بسوزانم  
 در خون جگر چو غنچه بنشانم  
 چون باده بخون خود بغلطانم  
 وی نیش جفا بز نرگ جانم  
 ای نشتر غم بگام شریسانم  
 از خدمت آستان شه دانم  
 نزدیک هزار نار و نیرانم  
 آتش که بود شود گلستانم  
 کاینگونه سخن بیزم تورانم  
 امکان سکوت و جای کتمانم  
 در ظاهر اگر چه شاد و خندانم  
 زان تربت آستان جدا مانم  
 زان روز که بود عزم طهرانم  
 رسوای فرنگ و روم و ایرانم  
 طومار خطابشاه کیهانم  
 یک ناکس ناسزای کشغانم  
 زو واسطگی نکو نمیدانم  
 هم باز زنده هزار بهتانم  
 کرده است بها برود مهرانم  
 تشنیم کند بیزم شاهانم  
 سوگند بدات پاک یزدانم  
 سیراب ز بحر جود و احسانم  
 سیلاب سخا ز بحر طغیانم  
 در حلق چکد براز و پنهانم

بل بین وفاش و آشکار آسانک  
 من نیز بسفره کسیت کو گوید  
 یا آنکه بصدور نروت و سامان  
 یا آنکه بکاخ غرفه و ایوان  
 هم خوودم وهم خوراندیم از جودت  
 دادم بغلایق و نی- رسیدیم  
 زینان که چو کرک خون من نوشند  
 ایشان نه اگر خجل زمن باشند  
 پاداش منست اگر درین کلشن  
 تا من باشم که خار کلخن را  
 من هرچه کنم گنه بود لیکن  
 هر چند فزون شود مرا عصیان  
 امروز زهرچه کرده ام تا حال  
 انسوس که پیر گشتم وهم باز  
 نه سالک راه و رسم تزویرم  
 نه فن فساد و فتنه میورزم  
 نه منشی کارهای مذموم  
 نه مانع برک عیش درویشم  
 زان است که هر زمان بلای تو  
 مانده زری که سکه کم گیرد  
 چون سیم دغل بهر که بدهندم  
 ناچیز تر از خرف بیسازارم  
 از کار معاد خویش مشغولم  
 در بند وفا ز طبع آزادم  
 از بسکه زجان خویش دلتنکم  
 وز بسکه ز همراهن جفا دیدم  
 بارد بسر ابر فصل نیسانم  
 با همت تو کم از سلیمانم  
 کمتر ز صدور آل سامانم  
 در چاگری تو کم ز نعمانم  
 آنقدر که از شماره و امانم  
 کاعدای منست یا که اعوانم  
 آن کیست که نیست گربه خوانم  
 من خود خجل از حیای ایشانم  
 برپسای همی خلد مغیلانم  
 در کلشن خیاص شاه نشانم  
 از رأفت تست چشم غفرانم  
 عفو تو بود فزون ز عصیانم  
 وز هرچه نکرده ام بشیمانم  
 در کار جهان چو طفل نادانم  
 نه عالم افترا و بهتانم  
 نه درس ریا و سعه میخوانم  
 نه مفتی راهای پنهانم  
 نه قاطع رزق جیش سلطانم  
 آید بسر از جفای دورانم  
 پیوسته بزیر پتک و سندانم  
 هم بساز پس آورد بدکانم  
 بسی قدرتر از کهر بهمانم  
 در کار معاش خویش حیرانم  
 در چاه بلا ز قدر اخوانم  
 شد پوست بتن مثال زندانم  
 از سایه خویشتن هراسانم

## -۴۱۲-

- کومی همه شیر در و غم دادم  
از تیغ جفای چرخ مذبحم  
نه در غم خانمان تیریزم  
ایشاه جهان بیا ترحم کن  
امساک اگر کنی بمروم  
بمداوچهل و هفت سال عمر آخر  
من قعبه نیم که هر زمان جامی  
هر روز مده بچنگک ضرغامم  
شاید که شنیده باشی از خارج  
وان قصه دستبان (۱) و ساروقم  
وان قصه کار و بار مفشوشم  
جانم بستوه آمد از استوه  
زان پس که هزاوه رفت و مهرباد  
خدام کمین که پیش اوین بودند  
امروژه بین که چون هجوم آرند  
بستان و سرای من طمع دارند  
از اهل وطن خراب شد یک جا  
بل کر سبه (۲) عراق محصورند  
مگذار چنین بدست نامردان  
خود جز تو کس دگر کجا باشد  
آنم که نباشد ایچ غمخواری
- من واپس کاروان و پیش از من  
• کرد در غم صد چو ماه کنعان

قایم مقام این چهاربیت را که در این قصیده با ستاره ممیز شده در رساله شکوی استشهاد کرده و از مشارالیه نیست و چنین معلوم میشود که بواسطه اینکه هم وزن این قصیده است کتاب ندانسته در حاشیه این قصیده نوشته اند و بعد کتاب دیگر بمتن نقل نموده اند .

(۱) اسامی دهات است ، دست بان ، ساروق ، گاوزان ، سیران ، هزاوه ، مهرباد ، طور ، بادرستان .  
(۲) بل کر سته دو خ

-۴۱۳-

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| تنها شدم و بکام دشمنها      | بس چاره و بینوا و سامانم    |
| آسان ز تو بازگردد این مشکل  | چون خود ز تو مشکل است آسانم |
| با آنکه ز صدوز و جاه از تو  | افتاده بکنج بیت احزانم      |
| بالله که نخواهم از خدای خود | جز اینکه فدای تو شود جانم   |
| * یارب تو بفضل خویشتن باری  | زین ورطه هولناک برهانم      |

### در شکایت از عمال تبریز گوید

دلی دیوانه دارم و ندر آن درد نهان دارم که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم  
مرا تبریز بتب غیز است و لب از شکوه لبریز است چه آذرها بجان از ملک آذر با بجان دارم  
چرا از ضابطان اورنگ (۱) صدطن و دق بینم که قدری آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم  
ز بیمهران مهرا نرود دلخون گشت و جان فرسود که جزئی مزرعی در کوهسار لیقوان دارم  
چسان منت کشم از عامل سهران و اسفهلان که گومی خطه کاشان و ملک اسفهان دارم  
و خوان نعمت شه نعمت آبادی طمع کردم که صد آیه فضب در شان جان از شان بجان دارم  
ز سر بازان آتش باز خصم انداز تبریزی هزاران عرضچی در هر گذر از هر کران دارم  
همه جراره هادر چنگک آتشبار هادر چنگک که پیش حمله شان بولاد را چون بر نیان دارم  
رسد کر حکم والا کز زمین زی چرخ شوبالا خداوند که تشویش از بروج آسمان دارم  
بچنگک من کنند آهنگک از آن سرهنگک بی فرهنگک

که هم عارست وهم ننگک آنکه نامش بر زبان دارم  
علی مردان مردود آن کهن نامرد نام و دود که در اوصاف او صد داستان از باستان دارم  
برات فوج شیران زان بمن شد در همه ایران که بهر طعمه پندارند مثنی استخوان دارم

### این قطعه را از قول آقای عبدالرزاق بیک دنبلی

#### بیکی از عمال نوشته

|                                |                       |
|--------------------------------|-----------------------|
| ای عزیزی که مال و جاه ترا      | بفا و زوال مشتاقم     |
| بالله آنروز و روز کار گذشت     | که منت گفتمی ز عشاقم  |
| بس کن این ناز و غمزه کاندل شرع | کرد خواهی سزای احراقم |

(۱) ارونگ، مهرا نرود دو بلوک است از بلوکات تبریز.

(۲) لیقوان . سهران . اسفهلان . نعمت آباد . شانجان . اسامی املاک قایم

مقام است .

بعد هفتاد سال عمر مگر  
 مرترا حدودق سزاست ولی  
 گر بمقد دوام خدمت تو  
 خوب کردی که طالقش کردی  
 ورنه خوردی تو راست گو بس کو  
 چند نازی که این منم امروز  
 اگر اطلاق مستمر ز تو گشت  
 لیکن از نخوت تورنجم از آنک  
 تو که تا این دو روزه بودستی  
 گوئی از بنده بندگی خواهی  
 که مخور هرگز این نخواهد شد  
 تو نه رزاق عبدی و بنده  
 بخدا گر خدا شوی نشوم  
 کاش رزاق کل حواله کند  
 ورنه تو رزق چون منی ندهی  
 رو بخوبشان خویشتن بچشان  
 که بزرند و شید شهره نه من  
 بهر مثنی غزل دواتی چند  
 من نه میش شقایم که برند  
 نه بز دنبلی که رزق رسد  
 بل یکی چاکرم که ورد بو  
 گر تو ندهی برات بدهد نقد  
 شاه عباس آنکه گر نکنم  
 حالی آن چاقچور وشال و کلاه  
 از بر تخت شاه خواهی دید  
 شیر نر را شغال ماده کند  
 آب در چشم آفتاب آرد

بنده باز از گروه فساقم  
 من نه حدادم و نه دقالم  
 بود چندی عروس اشواقم  
 تا خوری بهره ها از اطلاقم  
 دخیل شهر و تیول رستاقم  
 مشرف مستمر و اطلاقم  
 نه کران آید آن ونه شاقم  
 من نه مخلوقم و تو خلاقم  
 همچو خر زیر سیخ و شلاقم  
 که کنی مستمال اشفاقم  
 ورکنند شه طناب و تخماقم  
 بنده آنم که عید رزاقم  
 بنده ات ور شوم قمرماقم  
 جای دیگر برات ارزاقم  
 که نه شیدم ونه زراقم  
 هرچه ماند از طعوم واذواقم  
 که بآیات صدق مصداقم  
 بر در این قراء و آن آقم  
 که بیبلاق و که بقشلاقم  
 که ز سلماس و که ذالباقم (۱)  
 مدح شه در عشی و اشراقم  
 از کف خویش شاه آفاقم  
 شکر احسانش از پدر عاقم  
 چون بسر بر نهند برماقم  
 که بر از نه رواق این طاقم  
 بانگ ارعاد و بیم ابراقم  
 شعله برق تیغ برماقم

(۱) الباق کوهی است دوتزدیکی سلماس .

-۴۱۵-

تیغ من این زبان بود که بود  
 دستخیز آن بود که با تو کنند  
 خواجه گو چند منتحن داری  
 چند ازین لب کودکان گوئی  
 من مگر کودکم که بفریبی  
 یا یهودم که ترس و بیم دهی  
 یا یکی بچه برزگر کامروز  
 شرم دار ای نعال و کعب که من  
 آسمان وزمین بن خندند  
 ز آنکه تو اوج ظلم و جوری و من  
 و یحک ای نودکان گشوده که من  
 کم کن این کبر و طمطراق که نیست  
 نه تو آنی که اکل و شرب تو بود  
 تو همانی که دخل و خرج تو بود  
 چه شد آخر کنون که باید کرد  
 خلق از خلق ناخوش تو شدند  
 تا تو با جور و با جفا جفتی  
 گر توئی درد بنده درمانم  
 کم بشتاق و اخذ کوش که من  
 زان حذر کن که روز عرض حساب  
 نه در عدل شاه و راه عراق

بهر از تیرو تیغ و مرزاقم  
 کلک حراف و نطق حراقم  
 که باشفاق (۱) و که باشقاقم (۲)  
 من نه پیرم که طفل قنداقم  
 که بمضرب و که بمحراقم  
 هم زد و رماق (۳) و هم زد و رماقم (۴)  
 نو بشهر آمده ز روستا-م  
 که رعیس صدور و اعناقم  
 گر بود با تو عهد و میثاقم  
 موجی از بحر عدل و احقاقم  
 شیخ اصناف و پیر اسواقم  
 طاقت آن طرب (۵) و این طاقم  
 که ز ادرار و که ز اطلاقم  
 که ز انعام و که ز انفاقم  
 خاکپای تو کحل اماقم  
 جمله مفتون حسن اخلاقم  
 بنده در مهر و در وفا طاقم  
 و توئی زهر بنده تریاقم  
 باطل السحر اخذ و شلتاقم  
 عرضه گردد بطون اوراقم  
 بسته اند و نه بنده دستاقم

• • •

ای مشیری که عزو جاه ترا بدوام و ثبات مشتاقم

(۱) اشفاق میلهها و محبتها .

(۲) اشفاق روگرداندن باصطلاح عوام کم معنی نمودن .

(۳) بترکی ایستادن .

(۴) بترکی زدن .

(۵) طرب و طاق بمعنی فیس و باد بیجاست .



-۴۱۶-

بمدیجت که یادگار منست  
 بوالهوس نیستم معاذالله  
 گر نه مدح تو در سخن گویم  
 سر بد خواه و سر بدگو را  
 زرق و شید و فون چون نخورم  
 روزی من حواله برکف تست  
 چون چنین است پس فراوان به  
 تا گزندی نه بینم و نرسد  
 ورهنر هست چونکه بادگران  
 باز گویم که هست با دگری  
 هر چه خواهم رواست ز آنکه زاخذ  
 صاحبنا نظم را بعد چنین  
 لطف ارباب شد بفهم و ذکا  
 وانگهی با وفا و صدق و صفا  
 ورنه هستم چو پسته بیمیز

عاشق صادقی ز عشاقم  
 نه هوسناک و نه زفساقم  
 مستحق نکال و احراقم  
 من چو بزارم و چو دقاقم  
 نه فسون سازم و نه زراقم  
 گر چه دانم که کیست رزاقم  
 قسمت اندر میان ارزاقم  
 منت از هر غر و قر مساقم  
 نسبت اختصاص و اطلاقم  
 نسبت اهل شهر و رستاقم  
 عاریستم بری ز شلتاقم  
 گفتم و لیک هست الحاقم  
 شهره در روزگار و آفاقم  
 در زمان فرد و در جهان طاقم  
 از درون بوج و ز برون حاقم

### این قصیده را از قول پاشا خان ایروانی که بسیار جهیل بوده گفته

چشمی بکشا مگر نه من آنم  
 بکسته مگر کمند زلفینم  
 با تیر نگه مگر نه فناکم  
 در عشوه مگر نه راحت روحم  
 چون شد که بنزد خواجگان اکنون  
 زین سبزه نغان که خوابگه بگزید  
 حسن گل اگر ز سبزه افزایشد  
 عشاق مرا چه شده که یکسان شد  
 هیچم بفروشد آنکه خواهان بود  
 و آن خواجه که بد اسیر و در بندم  
 آن گرمی رسته مرا چون شد

کز حسن نظیر ماه تابانم  
 بشکسته مگر خدنگه مژگانم  
 با زلف سیه مگر نه فتانم  
 وز غمزه مگر نه آفت جانم  
 مانند کهر بیجر همانم  
 در سایه سنبل گلستانم  
 زان سبزه بگل چراست نقصانم  
 اندوه و نشاط وصل و هجرانم  
 یکدم بدو صد هزار تومانم  
 امروز کند اسیر در بانم  
 وان دسته مشتری بدکانم

-۴۶-

در بسته بکنج حجره بنشسته  
 و آنگاه بدست واعظی پرکوی  
 چندان گوید که دل بجان آید  
 ای کافر ظالم ار تو دین داری  
 رضوان زکجا و باغ حسن من  
 دوزخ زکجا و نار عشق من  
 اینک بغم دو زلف جادو بین  
 دردا که به پیش چشم این یاران  
 در موقف این معسکر منصور  
 کاری نه مرا جز اینکه پیوسته  
 و آن بوالهوسان که گردمن بودند  
 در مصر شما که دمبدم آرند  
 ایکاش بیک دو نخ بها میکرد  
 با آنکه خدا کواست یوسفرا  
 امن است که بالمثل تو پنداری  
 خطی است مگر بخد کلرنگم  
 جرمی بوجود خود نمیدانم  
 با موی زنیخ بیر نخوانندم  
 ایزد که لباس خلقتم بوشید  
 وین جرم دگر که کام به خواهان  
 وین طرفه که غرچکی و قوادی  
 زانروی به پیش خواجگان عهد  
 جز میرنظام (۱) کز وفا دارد  
 کر او ندهد گمان مبر کاید  
 با همت او فزون ز تیمورم  
 بر شاخ تنای مدح او دایم

سوداگر ورشکسته را مانم  
 افتاده ز بغت بد کریبانم  
 از روزه و از نماز و قرآنم  
 کم گوی مگر نه من مسلمانم  
 گو وعده دهد بیباغ رضوانم  
 گو زهره برد بنار و نیرانم  
 کفری که به از هزار ایمانم  
 چون آینه پیش چشم کورانم  
 چون زیره میان شهر کرمانم  
 بنشسته ز خود مکس همیرانم  
 همچون مگسان بریده الاخوانم  
 هر روز سوق برده یارانم  
 زالی که کران خرد نه ارزانم  
 در حسن غلام خود نمیدانم  
 بر خرمن گل دمیده ربحانم  
 کردی است مگر بگردم چانم  
 جز موی که رست از زنخدانم  
 صد مصحف اگر ز برهمی خوانم  
 از کسوت حسن خواست عربانم  
 بر ناید ازین نحیف حمدانم  
 خواهم که کنم ولیک نتوانم  
 ناکام تر از جمیع افرانم  
 در حضرت خود عزیز و مهمانم  
 امروز بدست یک لب نانم  
 وز دولت او سر از سلیمانم  
 هم نغمه بلبل خوش الحانم

(۱) اشاره به محمدخان امیر نظام است.

## -۴۱۸-

لیکن نه خوش آیدم که از اینقوم  
باری کنمش دعا و این امید  
برکوبم از او هر آنچه من دانم  
باشد ز جناب رب سبحانم  
کودا ز قضا اگر کزندی هست  
کردد بفعای جان او جانم

## بیکى از عمال نوشته

ای بزرگی که در دو عالم نیست  
خوب اگر بگذرد بمن یا بد  
تا تو از فضل صاحبم بودی  
یک دو مه پیش ازین ز مهر تو بود  
بنده راغب ز خلق بودم و خلق  
با همه بد قوارگی گفתי  
چون زجا جسمی ز بهر رکوب  
چرخ گردون ز خوشه بروین  
پس سپاه سعود را گفתי  
این زمان بین که در بساط زمین  
طالبان مرا نگر کاکنون  
گر بدرگاه جاه تو گذرد  
وا کنم نطق بسته را آخر  
صبرم از حد گذشت پنداری  
چند ازین وعده‌ها که یاد آرید  
من نه آنم که چون تو کذابی  
خیز کلک و دوات و کاغذ خواه  
ورنه ظاهر کنم که اکنون نیز  
آسمان و زمین بر آشوبند  
شغل من صدق صرف بود و کنون  
بلکه در خیل اصدقای عباد  
مر ترا سر بصدمه باید کوفت  
خاینی چون ترا غضب شاید

جز تو مطلوب و جز تو محبوب  
از تو باشد همه بد و خوب  
طالع سعد بود مصحوب  
ماه و مهر سپهر مغلوب  
راغب خلق و خلق مرغوب  
ثانی یوسف بن یعقوب  
مرکب چرخ بود مرکوب  
دسته می بست بهر جاروب  
خیل نخلند و بنده یعسوب  
میکند گاو و خراگد کوب  
همه را مستفید و مطلوب  
عمر بر این سیاق واسلوب  
من نه از سنگم و نه از چوب  
بنده قائم مقام ایوب  
همه از وعده‌های عرقوب  
بفریبند بوعد مکتوب  
تا نویسی جواب مکتوب  
من نه مغذولم و نه منکوب  
با تو آندم که من بر آشوب  
بهمان شغل باز منصوب  
تا بروز حساب محسوب  
گر تو بدهی بطمنه سرکوب  
من چرا بی‌گناه مغضوب

-۴۱۹-

دفع باید نه من که منهوبم  
هم درین سال کرد مسلوبم  
راست بینی که بنده معیوبم  
شکر الله که بنده محجوبم

ناهب مال شه توئی و ترا  
نشیدی که کدخدای عراق  
من چو آئینه ام برابر تو  
تا توئی حاجب اندرین درگاه

\* \* \*

از گفته خویشان پشیمانم  
با این همه وسع ملک سبحانم  
از گوشه خانه های ویرانم  
به از شاهی روم و ایرانم  
وی خلعت آخرت بیوشانم  
وی خاک بغویش سازینهانم  
وی صبح وصال بیشترخوانم  
کامروز برون شده زچشمانم

ای وای که يك غلط گفتم  
جز جاده کوی تو نمیدانم  
در ملک رضا نشستم خوشتر  
خاک ره شاه هشتمین بودن  
ای دست اجل بگیر بازویم  
ای سنگ لحد بفرق من بنشین  
ای شام فراق دورتر رانم  
گوئی که مداد خون دل باشد

\* \* \*

می خورده و خوی کرده و خندان و غزلخوان  
دل های پریشان همه در زلف پریشان  
چشمش بجمار اندر زان غمزه فتان  
از حلقه آن پیدا بس جادوی پنهان  
در آتش سوزانش سرچشمه حیوان  
گوئی ملکی آمده بر صورت انسان  
آمیخته با سبزه تر لاله نمان  
لاله نه زره سا بود و سبزه زره سان  
از زنده بگیرد دل و در مرده دمدم جان  
خورشید بجوشن کند و ماه بغفتان  
هر سبزه نباشد جفت باحقه مرجان  
این لاله مگر آمده از روضه رضوان  
دل دزد و جان خواهد هم باز بتاوان  
بر بسته خود وهم خود بر بسته بسی جان

دوشم بو نای آمد آن خسرو خوبان  
جانهای عزیزان همه در چاه زنهدان  
زلفش بشکار اندوزان حلقه فتاک  
از غمزه این بیدار بس فتنه خفته  
خورشید فروزانش در پرده ظلمت  
گوئی پریشی در شده در کسوت آدم  
آویخته از سرو سهی دسته سنبل  
سنبل نه زره و در بود و سرو زره دار  
کس سرو ندبداست که بی معجز عیسی  
سنبل نشنیدیم که بی معجز داود  
هر لاله نیارد خفت بر فرش زبرجد  
این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس  
در تابم از آن سنبل پر تاب که در شهر  
پشکسته خود وهم خود پشکسته بسی دل

-۴۲۰-

افشانده بسی خون دل از دیده بدامان  
 بگشوده بسی دست ستمکار بدستان  
 زاغی است که دو گلشن خلد است بجولان  
 در کفر نهان دارد سرمایه ایمان  
 کر خلد بکافر سزد آتش بمسلمان  
 پیوسته ز دستان دهد آرایش بستان  
 نه هرملکی باشد همسر بدو شیطان  
 چون گوی که سرگشته بود در خم چوگان  
 بشکسته و سرگشته و بر بسته و حیران  
 انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان  
 هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان  
 پیرانه سر افتد دکری در پی طفلان  
 شوخ است ترا خاطر و من خسته به بهتان  
 بشماری و بشماری دل در کف نادان  
 دل کنندن ازو مشکل و جان کنندن آسان  
 او خواجه فرمان ده و تو بنده فرمان  
 که خسته کند اینم و که بسته کند آن  
 و صاحب تقوایی پرهیز ز عصیان  
 شرم از من و تنگ از خود و اندیشه ز بزدان  
 وز تب بگزندی که همیگویی هدیان  
 نه زال بوندی که بشیون کند افغان  
 شرم آر و بر این دعوی در کش خط بطلان  
 این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان  
 چونانکه بخون زنده بماند رگ شریان  
 با رنج سفرها و خطرهای فراوان  
 کو مهلت افشاندن جان در ره جانان  
 هر روز من و جمع و سخنها پریشان

افکنده بسی دام بلا در ره جانها  
 بر بسته بسی پای گرفتار ز رفتار  
 مرغی است که برگلبن طور است بیرواز  
 بر نور عیان آرد پیرایه ظلمت  
 کافرش توان خواند و مسلمانش توان گفت  
 شیطان بود از شیطان مرخلد برین را  
 هر آدمی را دو ملک باشد همراه  
 آشفته دلی دیدم در حلقه آن زلف  
 بیچاره و در مانده و آواره و در دای  
 گفتم نه توئی آن من آهی بزد و گفت  
 گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال  
 گفت این گنه از تست که جز تو نشنیدم  
 باز است ترا دیده و من بسته به تهمت  
 وین طرفه که در زمره دانایان خود را  
 گاهی بیکی خواجه سپاریم که باشد  
 گاهی بیکی بنده فروشیم که گردد  
 تا دیده نظر باز و نظر باشد غماز  
 کر طالب دنیایی بگریز ز شنعت  
 گفتم بخدا از تو پناهم که نداری  
 دو تاب کمندی که همی جوئی پر خاش  
 نه تخم سپندی که بر آتش جهاد از جای  
 کم گوی و ازین گفتن عذر آر بشوبه  
 زیرا که منم چاکر سلطان و نزیبید  
 کر زندگتی دارم از بندگی اوست  
 با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار  
 کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر  
 هر شب منم و شمع و رقمهای پیایی

-۴۲۱-

تا صبح نگارنده اوراق رسایل  
 بر دست گهی خامه و استاده بیک پای  
 بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت  
 بنهفته گهی بیعت بگرفته به ارمن  
 که ملتزم پاس که شاه است بمشکوی  
 ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار  
 بر روشن آن لعله انوار نواقب  
 لحنی که بود نغمه گر حنجر داود  
 چون ماه بر آن منظر شاه است بخرگاه  
 دارای عجم و ارت جم خسرو عالم  
 عباس شه آن خسرو غازی که حسامش  
 هم بخت ازو خرم و هم تخت و هم اقبال  
 و خشنده و بخشنده نه ماه است و نه خووشید  
 با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل  
 با اشک بد ادیش که آفاق کند پر  
 تا پور پناهش به پناه آمد آمد  
 اینک سپهی کشن به تأیید خداوند  
 دل کنده زمشکوی و سپه رانده بمشکین  
 گوئی که حرام است بر او راحت و آرام  
 یارب مددی ده که در این رکضت مسعود  
 جانها همه قربانش شود کز چه با صاف

\* \* \*

آه ازین قوم بی حمیت و بی دین  
 عاجز و مسکین هر چه دشمن بدخواه  
 دشمن از ایشان بعیش و عشرت و شادی  
 تیغ و سناشان ز کار عاطل و درکار  
 دشمنشان دزکشا بزور خراطیم  
 کرد ری و ترک خمسه ولر قزوین  
 دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین  
 دوست از ایشان بآه و ناله و نفرین  
 دهره هیزم شکاف و داس علف چین  
 خود همه بیدست و با بسان خراطین

آن بهصار حصون و فتح ممالک  
 ربشک رشکین گرفته جاب بالا  
 قوز بر آورده از توالی عشرات  
 رو بخیار و کدو نهند چو رستم  
 مشته تابین و مغز و کله سرهنک  
 کالک نارس زخوی خوردونه بینند  
 دسترس از بودشان بجای نمادی  
 شاه جهان از سر ترحم قرمود  
 لیک نه بخشید سود بلکه بیفزود  
 با سپهی این چنین و یکدوسپهدار  
 مهر برخسار در مقابل صفین  
 نمره کوس آنچنان که نمره تندر  
 روسی دیوانه با پیاده چو بیدق  
 خسرو قزوین بزم رزم مخالف  
 توپ ولیمهد ورعدهای نوآهنک  
 معرکه چون تکریم گشت اذدو طرف خامت  
 لشکر قزوین و خمسه وری اذ آن دشت  
 ماند ولیمهد شاه و توپ عدوکوب  
 گفت که اکرام ضیف باید و آورد  
 لقمه سختی چنانکه هضم نکردد  
 کرده گرمی که هیچ همچون هرگز  
 الفرض آنروز پافشرد ولیمهد  
 تا شب تازی رسید و اذدو طرف یافت  
 بس خبر آمد بیارگاه و بهر کس  
 کای همه سرکردگان جیش که دارید  
 آینه بگرفته با انامل مخضوب  
 نازک و نرم آنچنان که رنجه کندتان  
 مقنعه تنگنان بعبادت نسوان

این بهصاد زروع و ضبط حواطین  
 سبیت مسکین فتاده جاده پامین  
 کوز رها کرده از نواحی تسمین  
 پشت بغیل عدو دهند چو گرگین  
 معده سرهنک و بوز و غله تابین  
 خربزه نخجوان رسیده و شیرین  
 مزرع سبز سپهر و خوشه پروین  
 چند نسقچی بهر محلت تمیین  
 درد دگر از رسوم تیل و تبر زین  
 کرد ولیمهد رو به معرکه کین  
 قهر بکفار چون مقاتل صفین  
 حمله روس آنچنان که حمله تنین  
 آصف فرزانه با سوازه چو فرزین  
 آمده برزین بسان آذر برزین  
 تیغ حسنخان و برقهای نوآمین  
 آتش توپ و تفنگ و نیزه و ذوبین  
 باز پس آمد ز باد توپ نخستین  
 غلغله افکنده در عوالم اوضین  
 کرده گرم از تنور و لقمه سنگین  
 تا نکند هضم روح کافر بی دین  
 می نکند همچنان تولد تسخین  
 یکه و تنها بصد تحمل و تمکین  
 آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین  
 واجب و لازم شد این تمت و تهجین  
 اسم خوانین و راه و رسم خوانین  
 غایبه افشانه بر محاسن مشکین  
 بالش معمل بروی زین و نمذین  
 به بود از جنگنان بعبادت دیرین

طایفه نو بلوغ و نو خط و نو کار  
یوسف مصرند در نکومی و باید  
بس عجب است اینکه خانمانه خرامد  
سخترو ساکین بهل که رستم دستان  
نه صف ابطال حرب و اسلحه کار  
دست نگارین چنان سزد که ولیمهد  
ایکه شنیدی خبر ز هول قیامت  
هشتدرک (۲) نی که صد هزار هزاران  
حد حسام آن چنان که حدت غساق  
تیپ سوار آن فرشتگان که فرستاد  
تو پچیان آن موکلان که سپارند  
نیزه سرباز و صالدا ت بیکیار  
لشکر تهریز و ایروان و ارومی  
دیل سر آورده آنقدر که شمارش  
کفر فتاده بچنگک لشکر اسلام  
ایزد دانا و پادشاه توانا  
از بی ابلاغ این بشارت عظمی  
خلق دمامد بعیش و عشرت و اطراب  
خلق دمامد همه شکفته و خندان  
چمله باقبال خسروی که نثارش  
فتحملی شاه آنکه منشی جاهش  
دولت او در جهان بیاید چندان  
افسراو باد برز تارک گردون  
شاه جهان را دعا نگفتم الاک

نوکلان درع پوش سنبل بر چین  
حلقه نسوان مصر و حربه سکین  
دختر ساقی بچنگک سختتر (۱) ساکین  
بنجه نیارد زدن بدست نگارین  
نه بر احزاب کفر و معرکه کین  
کرد بخون عدوی فخر سلاطین  
خیز و قیامت بدشت هشتدرک بین  
از دوکات جحیمش آمده تضمین  
آب سنان آنچنان که شربت غسلین  
ناصرطه برای نصرت یسین  
کافر بیدین بدست مالک سچین  
از دو طرف بردوسینه آمده بر چین  
خصم شکارند همچو شیر دژا کین  
نه بقیاس آید و نه حدس و نه تعمیرین  
همچو کپوتو بزیر چنگل شاهین  
کرد ببیاس شه توجه و تحسین  
رفته بهر سو مبشران و فرامین  
شهر سراسر بزب و زبور و آمین  
چونکه بفصل بهار لاله و نسیرین  
چرخ بلند آورد زماه و ز پروین  
بر خطر خسروان کشد خط ترقین  
کین فلک نیلگون نباید چندین  
تامه کانون بود پس از مه تشرین  
روح امین گفت صد هزاران آمین

\* \* \*

(۱) سختتر و ساکین اسم سرکردهای روس است.  
(۲) هشتدرک جامی است در نزدیکی آباران که این چنگک با اسم آباران معروف  
است که دولت ایران فتح کرد.



-٤٢٤-

لابهاء لادهاء لايبان لاعباره  
 ابقطرام قواره ام بقد كالمنازه  
 قل منى فرزت بايبدق شطرنج الشراره  
 ان يرانى الفلك الاعظم يوماً بالحقاره  
 اترى تخفض قدوى بعدترك الاستزازه  
 انت نفخ صادر فى صدر ايوان الصداره  
 نعم ما بلغت بالامال من تلك السفاره  
 واطلب الاموال من حيث ترى لقيام التجاره  
 انما الاملاك من عشريك فى نهـ وغاره  
 ويحكم يا قومنا غربانكم صارت مطاره  
 ذهبت من دووهة الدولة والدين النضاره  
 وهوفى مخزن بيت المال من دار الاماره  
 او كما تفعل فى محتلج القطن شراره  
 اورايتم رشوة تحت غشاء الاستماره  
 قلت نبدأ منه والماقل يكفيه الاشاره  
 فبماذا تدعى يا مدعى شغل الوزاره  
 ام بغارين لكل منهما الف مناره  
 ومتى اقرشت بالام من رهط الفراره  
 اين امثالك يا منتوف من تلك الجساره  
 قل لنا من انت حتى تنبى منك الزياره  
 سافر من داره كانت لك الجمره جاره  
 فافعلن باشئت من غيظ وطيش وحراره  
 واضعفن عشراً عبيها تاووه من بعد تاره  
 وكذ الملاك فى عدم وعسر وخساره  
 هل يرجى عاقل من علقم الالمراره  
 فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجاره  
 فاعل بالله مايقبل بالا بنار فاره  
 هل سمتم سرقة تظهر فى زى التجاره  
 فيه سرقل مايدر ج فى طى الاعباره  
 انا بيكار (١) بودى السقام الهمه (٢) كاره (٣)

### من احسن القصايد

دلا تاكى شكمت از دست هر پيمان شكن بينى  
 درآ از سينه كاينها جمله زين بيت الحزن بينى  
 برو بيرون از اين خانه و پير از خویش و بيگانه  
 كزين ديوان ديوانه كزنده جان و تن بينى  
 سفر يكةطمه از نيران بود حب وطن ز ايمان  
 ولى صدره سفر خوشتر چو خووارى در وطن بينى  
 درين دور زمن طور زغن نيكو بود اما  
 تو اين طالع نخواهى ديد تاگور وكفى بينى  
 چو عنقا باشى و معدوم باشى زان وجودى به  
 كه خود را گاه ماده گاه نر همچون زغن بينى

(١) و (٢) و (٣) اين سه كالمه فارسى است .

-۴۲۵-

بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفته گل شو  
 که گر بینی جفا باری ز یار خویشان بینی  
 نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه  
 کهی جور زن و گاهی جفای باب زن بینی  
 همان بهتر چو پروانه گرت آتش بجان افتد  
 ز شمع انجمن ز شعله خار و گون بینی  
 و گر چون کبک کپساری ترا زخمی رسد کاری  
 زشت تیر زن باری نه دست پیرزن بینی  
 توای طوطی که در هندوستان بس دوستانداری  
 چو ابن مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی  
 ترا هم خصم دیرینه است و همخانه درین سینه  
 وزان می رحم پر کینه بس آفات و فتن بینی  
 چرا در خانه دشمن چو محبوبان کنی مسکن  
 مگر در پای جان چون من ز لطف شه رسن بینی  
 پرت بشکسته بالست بسته حالت خسته پس آنکه  
 هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی  
 اگر داری هوس بشکن قفس برکش نفس تا پس  
 بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن بینی  
 بیباغ اندر شوی تازان و نازان باهم آوازان  
 طربهای نو از دنبال غمهای کهن بینی  
 ز حلقوم شب آویز ارغنون بر ارغوان خواهی  
 ز مرفان سحر خیز انجمن بر نشترن بینی  
 بنازبن تنگنا بیرون ممان چون چغد در ویران  
 که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی  
 جهانی را سهر شب تاسحر از دست تست و تو  
 طمع داری که در طرف مقبل کحل و سن بینی  
 تو خود با تارک خونریزی چو بنشین و بر خیزی  
 هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی

—۴۲۶—

مگر از خیل خدام شهنشاہ جهانی تو  
 که جرم دیگران را زین ضعیف ممتحن بینی  
 خیانت پیشه کردی بامن وحق داشتی اما  
 خیانت پیشه‌گانرا پیشکار و مؤتمن بینی  
 توهم از رای و تدبیر من ار سر و ا زنی شاید  
 چه مدبر را مدبر راهزن را رای زن بینی  
 محق را مبطل انکاری و محسن را مسیی آنکه  
 بلیدی را بلد خوانی حدودی را حسن بینی  
 زفافی را مصافی پیش اگر آید خجل کردی  
 چو باطل را بطل دانی و خاتونرا ختن بینی  
 تو از فکر غزا و بکر غذا در گذر ورنه  
 شوی رسوا چو زین زن خصلتان هجزوعن بینی  
 بگاہ لاف و هنگام گزاف ار مردشان دیدی  
 نگه کن تا بوقت کاوشان کمتر ز زن بینی  
 بیا بگذر ازین سودا که من خود کافر زینها  
 اگر جز رای شید و شین ورنگ و مکر و فن بینی  
 همه کندم نما و جو فروش اند ار نه یکمن جو  
 چو بدهند از چه در دنبال آن صدبار من بینی  
 تو خود کوه ارشوی گاهی چو بک پرکاهشان خواهی  
 بیر زایشان طمع کین کاستن از خواستن بینی  
 مده از عشق آخور همچو خر تن زیر بار اندر  
 کسه بس بار محن آخر درین دار محن بینی  
 ز آخور دور شو گر خر شوی خرگور شو باری  
 که نه آب و علف خواهی و نه جل نه رسن بینی  
 چرا باید شکفت آری که چون گاو ان پرواری  
 فزون بینی ثمن هر جا فزونی در سمن بینی  
 به از هفتاد من بینی قطوری کز بن هر مـ و  
 قطور لفظ و قطرانش بتن هفتاد من بینی

## -۴۲۷-

جواد ضامر و جلال نافج را درین میدان  
 نبینی فرق تا در بوبه و در تاختن بینی  
 بیا بکشا زبان و هر چه خواهی گوگرا بن اخوان  
 نه بینی مهر تا مهر خموشی بر دهن بینی  
 بهر جا باشی و صد بد به بینی زان بتر نبود  
 که این جا خاتم جم را بدست اهرمن (۱) بینی  
 نه سال خدمت و کالای قدمت را درین حضرت  
 پریشانی نمر یابی پیشمانی نس بینی  
 مرا لعنت کن از سرمایه صدق و صفا آخر  
 درین بازار بر آزاد اگر غیر از غبن بینی  
 من این سرمایه وا آوردم اینجا و خطا کردم  
 تو باری بنده و عبرت گیر چون بر حال من بینی  
 ندیدی مرا سی سال روز و شب بدین در که  
 چنان کاذب کشب پارس را با برهن بینی  
 مگر این بنده گیها و پرستشها که من کردم  
 نبود افزون کزان کاند بر بت از سمن بینی  
 پس از یکقرن خدمت مزد خدمتهاست این کاکنون  
 فرشته دیو را باهم قزین در یکقرن بینی  
 نیم گر من ملک آخر کدامین نوع حیوان را  
 چ- و من بیخواب و خور عمری مجال زیستن بینی  
 نه آب و نان نه آب روی و کردا کرد من هر سو  
 عیالی بیمر و خورد و بزرگ و مرد وزن بینی  
 درین فصل شتا کز ریزش ابر دی و بهمن  
 کنار هر شمر گنجی بر از در عدن بینی  
 کنار بنده از طفلان اشک و اشک طفلان بین  
 اگر خواهی که اطفال بدخشان وین بینی

---

(۱) اشاره بجای حیدرعلیخان شیرازی مرحوم است که وقتی مهرداد مرحوم

ولیمهد طاب نراه بود .

## -۴۲۸-

مرا پیراهن چاک اگر گردد بتن زان به  
 که طفلان مرا چون گل بتن یک پیرهن بینی  
 ذغال و هیمه را با سیر و منقال اندرین خانه  
 یسان چوب چین و توده مشک ختن بینی  
 سگان کوچه را سنجاب و قاقم در براست اما  
 کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی  
 پس آنکه در چنین حالت عملداران دیوان را  
 پی اتلاف چنان بنده در سر و هلن بینی  
 خدا گوید که بعض الظن اثم وین جماعترا  
 خداوندا که با این بنده بعض الاثم ظن بینی  
 زیان چون از زبان آید همان بهتر بود کاکنون  
 صلاح حال خود در انقطاع این سخن بینی  
 بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد ضنت  
 چو فضل و بدل بی منت زرب ذوالمنن بینی

\* \* \*

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ایا شکسته سر زلف ترک تبریزی<br>عبیر و عنبر بر مهر انور افشانی<br>کهی بسنبیل آشفته برکک گل سپری<br>همی بغلطی بر لاله های بستانی<br>بیاغ و بستان باشی همیشه بامستان<br>دوشوخ مستند آن هر دو ترک تیغ بدست<br>فغان از آن دو مستمگر که فتنه شان بگذشت<br>تو کومی این دو یناموختند در همه عمر<br>غلام زلف ورخ شاهدان تبریزم<br>جماعتی متزهده که دام عمر کنند<br>ایامنافق معجب من از تو آن دیدم<br>تو خود برهنه و بی برکک و خوار باشی و زر<br>اگر نه اجوف و همسوزی از چه داری ریش | شعار تو همه دلبندی و دلاویزی<br>عقیق و شکر برمشک اذفر آمیزی<br>کهی بلاله نو رسته مشک تبریزی<br>همی بگردی در سبزه های پالیزی<br>چرا از صحبت نا محرمان نبرهیزی<br>که کارشان همه خونخوار است و خونریزی<br>هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی<br>مگر دو وومی و دزدی دفتنه انگیزی<br>خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی<br>صلاح و سبجه و سجاده و سحرخیزی<br>که دید جدمن از کبر و عجب پرویزی<br>بغاک داری چون بوستان پاییزی<br>بهر دو پهلو از ضعفهای مهمیزی |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

## - ۴۲۹ -

تو خود چه چیزی و آخر چکاره که کنی  
 خدای داد مهر کس هر آنچه لایق بود  
 تو خواه راضی باش ای عزیز و خواه مباح  
 نه من که باتو باین چربی و باین نرمی  
 جز اینکه باتو بگفتم که خیز و دزد مباح  
 برو بباش چه باد مرا که بند دهم  
 مگر نه نایب سلطان روزگار دهد  
 عدوی جاهش نوشد شراب ز قومی

فغان و ناله ز بیکاری و زنی چمزی  
 نیایدت که بحکم خدا در آویزی  
 بلی قضاست که وارونه میکند بیزی  
 بگویم و تو باین تندی و بسان تیزی  
 چه کرده ام که بقصد هلاک من خیزی  
 ترا بمهر تو بسامن بکینه بستیزی  
 سزای هر که کند دزدی و کند چیزی  
 مدام دولتخواهش زلال کاربزی

\* \* \*

ای بدیع آهسته تر و بس بدیع است اینکه تو شعر چون من شاعر بر ا شاهد خود میکنی  
 من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی  
 گر بصد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا تو بیک لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی  
 و رچه ناید در عدد خبط و خطاهای تو لیک سیخه صد د نه را بردار اگر عد میکنی  
 چرم یاران چیست هر جا خود تو از نا بخردی زشت را کرد آوری مقبول را رد میکنی  
 همچنان کز هر چه در شهنامه گفت استاد طوس اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی  
 تو به کن استغفر الله کفر محض است اینکه تو ژاژ احمق را قیاس از راز احمد میکنی  
 خود ترا باراه و بخت دیگران آخر چکار راه حلق خوش را میکن اگر سد میکنی  
 هر خطایی را خطایی فاش تر آری دلیل را سنگومی دفع فاسد را بافسد میکنی  
 خود چرادر سلك نظم و قدوزن آری سخن ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی  
 گر گنه کردند ثابت کن و گرهی بی ثبوت بیگناهان را چرا حبس موبد میکنی  
 گر ز من برسی رها کن این اسیرانرا از بند و ر نمپرسی و ابرام مجدد میکنی  
 چون دگر خربندگان از نعل و مقود بازگویی تو چه حد داری که نعت تاج و مسند میکنی  
 تا کجا چهل مرکب ای بدیع آخر چرا تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی  
 در خلاب طبع و وحس و امانده چون خرد و دل بس جدل در مبحث عقل مجرد میکنی  
 مرد دانا را بد آید زین سخنهای زینهار روزبان در کام در کش گر خوش آمد میکنی  
 بند من بپذیر و از نعت بزرگان در گذر ورنه بپذیری و اصرار مؤکد میکنی

- ۴۳۰ -

گر نکوئی چون صبا (۱) باری زمجر (۲) کوی اگر

نعت شاهنشاه منصور مؤید میکنی  
ورنه عرض خویش را در حلقه الواطری عاقبت چون عرض صدرالدین محمد میکنی

\* \* \*

|                             |                        |
|-----------------------------|------------------------|
| هر کس که زروز بد بترسد      | باید نخورد غذای نفاخ   |
| زیرا که چونغ از آن غذا خاست | ناچار برون جهد ز سوراخ |
| و آنگاه بخیره گی نشیند      | خود بر جای خواجه کستاخ |
| و آن کند کند که بنده بالفعل | در زحمت آنم آخ و صد آخ |

\* \* \*

|                  |                   |
|------------------|-------------------|
| وجهت وجهی مسلماً | لفاطر قد فطرك     |
| امنت بالله الندی | بصنعه قد صورك     |
| احب من تعبه      | ومن يجب منظرک     |
| تالله کنت هالکا  | فی شقوتی لولم اوک |
| فتحت قلبی عنوة   | روحی فداک ای پسرک |

\* \* \*

|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| سیدا دست و پا مزین که بعو | ن الهی حسین بن مستو    |
| فی سماعیل تفرشی زین طو    | رکه کوشدهمی بدوق و بشو |
| ق بدرسد همی بلیل و بیو    | م بیخشد همی بتحت و بقو |
| ق پیوشد نظر ذاکل و زنو    | م شودعن قریب فاضل قو   |

م زند ریش منکران بالو

در سال شکست چوپان اوغلی گفته که بروی تو پنهانی که  
از لشکر عثمانی گرفتند حاک کردند

چون سال برهزار و دو صد و هفت و سی و هفت قیصر بشد ز فتحعلی شاه رزمخواه  
عباس شه ز امر ملک شد بمرز روم زین توپ صد گرفت بیک جمله زان سپاه

(۱) صبا تغلخ فتحعلی خان ملک الشعراست .

(۲) مجمر تغلخ میرزا سید حسین است .

-۴۳۱-

### بسید الوزرا قایم مقام والد ماجد خود نوشته است

یا سید الوزراء مالی حاجة  
فانظر الی واسمعتها و استرح  
الا الیک و انت تعلم حاجتی  
من شرابرامی و سوء سماجتی

در مدح میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکبوس گفته

آنچه از مژگان خونریز حسین بر من گذشت  
بر حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت  
خال و خط شامی بناگوش اصبحی قامت سنان  
در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

• • •

وشتی علی ایوای که بدنام شدی  
رفتگی که کنی رام خودت رام شدی  
بازیچه کودکان حمام شدی  
با اینهمه پختگی چراخام شدی

• • •

رشتی علی از حجره سوی دشت مرو  
تبریز نشین و درس خوان آدم شو  
باساده رخان جانب کلکشت مرو (۱)  
سنگین بنشین سبک مشورشت مرو

• • •

رشتی علی این رفتن وشت توز چیست  
عاشق باید که نرم و هموار بود  
این وجد و نشاط و سیر و گشت توز چیست  
این پست و بلند و کوه و دشت توز چیست

• • •

ایضواجه مگر محاسنت را چه فتاد  
برریش تو یک گوز کره خواهم زد  
کز صدمه دلدانت نگرود آزاد  
زان سان که بدنان نتوانیش کشاد

• • •

ای خواجه بیا خوشتر ازین بند مخواه  
با این بغرو بفل که هاری زنهار  
دل از طمع زمانه در بند مخواه  
از سیر و پیاز و کند نا کند مخواه

• • •

(۱) رشتی علی از حجره بکلکشت مرو  
ازخانه بکه بچنگل از دشت مرو .خ



## -۴۳۲-

ای خالق خلق وای جهاندار جهان      رحمی کن وزین کند دهانم برهان  
یا شامه و استان ازین مغز و دماغ      یا رایحه بازگیر از آن کام و دهان

\* \* \*

تا مبره اشعار ترا نغز کردم      مردم ز بس آفرین و بیخ بیخ کردم  
این مجزه بس بود ز شعر تو که من      در فصل تو ز شهر ری بیخ کردم

\* \* \*

شیطان تو می ای حاجی و عیار تو می      بیرون کن بوالبشر ز گلزار تو می  
اما که درین کار زبان کار تو می      کومالک خلد و هالک نار تو می

\* \* \*

ای قوم که جذب من به از خصب شماست      منصوبی مال من به از غصب شماست  
با من نکبید این همه نخوت بخدا      صد مرتبه عزل من به از نصب شماست

\* \* \*

ای سفته ترا بکار شاهانه چکار      این کار خطیر را به بیگانه چکار  
من گر همه نقد و جنس دیوان بخورم      من دانه و دیوان بتو دیوانه چکار

\* \* \*

از نقد شیرم اسب و استر همه مرد      ورهست زری بشمر بایست شمرد  
و بن بارگران که بسنم اینجاز شعر      احوال سفر بدوش خود باید برد

\* \* \*

ای نان عظیمش آن مرا خوار مبین      خود را کل نویسته بگلزار مبین  
تو نصف کلی به کل (۱) چو چشم احوال      یک را دو بدیدار بدیدار مبین

\* \* \*

زنجیره نشین طلاق زنجیره بده      حسرت شکاح آ و و باگیره بده  
کو خدمت تو که ز حمت خواجه دهی      هر دم که مواجب بده و جیره بده

\* \* \*

(۱) عدد کل پنجاه است و نصف پنجاه بیست و پنج که مطابق عدد شمی

قبیح الذکر است .

- ۴۳۳ -

چل روز ترا جایگهی تیره دهم      چوب کل و شوربای به جیره دهم  
 کربه نشدی با الله اگر من باشم      زنجیر کنم ترا نه زنجیره دهم

• • •

این شعر بود که جان ازو در تب است      یا ثالث بوی سیر و دود شطب است  
 چون میوه ری مایه لرز است ولی      لرز عجیبی که مرکش از پی نه تب است

• • •

نه دل نه دین نه زور نه زورتم      بجز و ناتوانی اندر ستم  
 بهمرم کر بیخشی در خوردت      بهمرم کر بگیری در خوردتم

• • •

دنیا که در او خوبی و خورسندی نیست      جائیکه بهمرو دلی بندی نیست  
 چیزی که در آن بینی و بیسندی نیست      و رهست بجز خان دماوندی نیست

• • •

گفتی که نشد خوب که کشتی مفضوب      بد شد که بشاه از تو شردند عیوب  
 ایخواجه ترا چه بامن و خواجه من      من دائم و آنکه بد کند بامن و خوب

• • •

شیطان که همیگوید افسون کردم      آدم ز جنان و خلد بیرون کردم  
 با الله که اگر نبود کمره میگفت      از پایه او نه کم نه افزون کردم

• • •

در کشوردی که رشک باغ ارم است      شر از چه زیاد است و شعیر از چه کم است  
 این شهر ری و عروس ملک عجم است      یا آفت دینار و بلای درم است

• • •

شعریکه ز طبع فاضل عهد بود      نه شعر بود که شکر و شهد بود  
 مریم مانند بکتر بکترش اما      عیسی اگرش عرش برین مهد بود

• • •

-۴۳۴-

زنهار بری راه تمنع نکنی      وز خواجه همسایه تمنع نکنی  
آسوده وجودی که براحت‌داری      آلوده بزحمت تهوع نکنی

• • •

ای منشی دیوان عزیز این چه خط است      وین لفظ که جمله همچو سنگ و سق‌ط است  
ناصرچو بکیش تو سزای سخط است      باالله که غلط بر تو گرفتن غلط است

• • •

